مروری در تاریخ انقلاب روسیه

ایرج پزشک زاد



سلسله انتشارات
نشر قطره ـ ۵۲۰

تاریخ و جغرافیا ـ ۱۸



پزشکزاد، ایرج، ۱۳۰۶ -
مروری در تاریخ انقلاب روسیه / ایرج پزشکزاد. ـ تهران: نشرقطره، ۱۳۸۳.
[۳۱۲] ص.: مصور، عکس. ـ (سلسله انتشارات نشرقطره؛ ۵۲۰. تاریخ و جغرافیا؛ ۱۸)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
این کتاب با عناوین مختلف در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
۱. روسیه شوروی ـ تاریخ ـ انقلاب، ۱۹۱۷ ـ ۱۹۲۱. الف. عنوان.
۹۴۷ / ۰۸۴۱ DK ۲۶۵ / ۴ پ ۳۷ م
کتابخانهٔ ملی ایران ۱۷۵۸۸-۸۲م

شابک: ۰ـ ۳۷۸ ـ ۳۴۱ ـ ۹۶۴ ISBN: 964-341-378-0

مروری در تاریخ
انقلاب روسیه

ایرج پزشکزاد





مروری در تاریخ انقلاب روسیه

ایرج پزشکزاد

چاپ اول: ۱۳۸۳

لیتوگرافی: طاووس رایانه

چاپ: سارنگ

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

بها: ۲۵۰۰ تومان

دفتر مرکزی و فروش: خیابان فاطمی، خیابان ششم، پلاک ۹

تلفن: ۳ ـ ۸۹۷۳۳۵۱ دورنگار: ۸۹۶۸۹۹۶

صندوق پستی ۳۸۳ ـ ۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

فهرست مطالب

یادآوری

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را، به حق، می‌توان بزرگ‌ترین واقعهٔ قرن بیستم دانست. زیرا نه تنها امپراطوری عظیمی را ــ که با نزدیک ۲۲ میلیون کیلومتر مربع، وسیع‌ترین و با ۱۷۴ میلیون نفوس، پرجمعیت‌ترین کشور جهان بود ــ ظرف چند ماهی، از بن و بیخ زیر و زبر کرد، بلکه در سرنوشت ملت‌ها و وضع اجتماعی جهان اثرات بسیار عمیقی باقی گذاشت.

با آنکه تاکنون، کتاب‌ها و رساله‌های بی‌شماری دربارهٔ انقلاب ۱۹۱۷ به رشته تحریر در آمده است، اذهان کنجکاو و جستجوگری که بخواهند دربارهٔ چرائی و چگونگی موفقیتش به تصویر روشنی دست یابند، با مشکلات بسیار مواجه می‌گردند.

علت، از یک طرف شرح و تفسیر تغییر شکل یافتهٔ واقعیت‌های تاریخی در داخل رژیم محصول انقلاب و از طرف دیگر اختلاف برداشت‌های مورخین دنیای آزاد از این واقعه است.

تألیفات راجع به انقلاب در داخل اتحاد جماهیر شوروی، بخصوص آنچه در دوران استالین منتشر شده، قابل اعتماد چندانی

نیست. زیرا به ملاحظات سیاسی، از طرفی نگفته‌ها بیش از گفته‌هاست و از طرف دیگر، در مورد گفته‌ها نیز قلب واقعیت‌ها بیش از آن آشکار است که بتوان شهادت‌های مندرج در تاریخ رسمی دولتی را چشم بسته پذیرفت.

(ملموس‌ترین قرینه بی‌پروائی در دستکاری‌های تاریخ، عکس‌هائی از سالهای اولیه انقلاب است که در دوران سیادت استالین منتشر شده و چهرهٔ افراد معزول و مغضوب، از کنار لنین در صحنه‌های اجتماعات، با ترفندهای عکاسی حذف شده است).

البته در دوران جدید، بخصوص پس از مرگ استالین و افشاگری‌های خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، روزنه‌هائی به روی واقعیت باز شد و اکنون، با پایان یافتن اتحاد جماهیر شوروی، امید می‌رود که به مرور پرده‌های مصلحتی از روی حقایق تاریخی کاملاً کنار برود.

آنچه می‌ماند، تحقیقات مورخین غربی است که، انصاف باید داد، در این چند دهه بسیار فعال بوده است. ولی این تألیفات را نیز باید با دقت و احتیاط مورد مراجعه قرار داد، زیرا انقلاب روسیه در جهان اندیشهٔ آزاد احساسات مختلف و ضد و نقیضی را موجب گشته است.

بسیاری از غربیان ــ و ابتدا روشنفکران غرب ــ سالها انقلاب روسیه را به عنوان یک پیروزی فرخندهٔ سوسیالیسم و آغاز پایان استعمار و استثمار، گرامی داشتند. تا آنجا که ضربت‌های مکرر به اوهام متعالی خود (تصفیه‌های خونین سالهای ۳۰ و یا توطئه ۱۹۴۸

پراگ) را ندیده گرفتند. برای آنها پشت سر این «افراط کاری»ها معجزهٔ انقلاب پرولتاریائی جهانی، امید طبقه کارگر، مطرح بود و سکوت در برابر این «ناروائی»ها، برای احتراز از ناامید کردن خلق‌های زیر ستم، ضروری مینمود. در توصیف رژیم مخلوق انقلاب، همان چکیدهٔ تاریخ رسمی اتحاد جماهیر شوروی را تکرار می‌کردند: ملت روس، پس از قرن‌ها تحمل ستم، به رهبری حزب بلشویک پس از سرنگون ساختن کاپیتالیسم، علی رغم مشکلات بسیار و محیط خصمانهٔ دنیای کاپیتالیست، یک جامعهٔ طراز نوسوسیالیسم را بنا نهاد که مصمم و قاطع به طرف مرحلهٔ نهائی کمونیسم پیش می‌رود و راه را برای سایر جوامع بشری زیر ستم باز می‌کند... به عبارت دیگر، برای آنها انقلاب بلشویکی، همچون انقلاب فرانسه، پایه‌گذار و مبشر ترقی، برابری، برادری و حتی آزادی بود.

همانطور که عشق و محبت کور می‌کند، خصومت و نفرت نیز چشم واقع‌بین را می‌بندد:

در مقابل این مجذوبین، مخالفان نیز تفسیرهای خود را عرضه می‌کردند. از جمله: تحول تاریخی روسیه تزاری یک تحول مثبت بود. پطر کبیر نظم را ــ هر چند از طریق سرکوب ــ برقرار کرد ولی این نظم مولد حیات بود. بعد از او کاترین دوم قدمی به پیش برداشت. به این ترتیب که اشراف اجازه یافتند که یک طبقه لیبرال تشکیل دهند. مرحله سوم به وسیله الکساندر دوم پیموده شد که دهاقین را آزاد کرد و به «سرواژ» پایان داد و شوراهای محلی را بوجود آورد. در ۱۹۰۵ روسیه صاحب یک پارلمان شد. در نتیجه به حق، می توان ادعا کرد که

روسیه در جهت صحیحی پیش می‌رفت و به مرور به کشورهائی، با سنت‌های لیبرال مثل فرانسه و انگلیس نزدیک می‌شد. ولی این سیر طبیعی و تحول عادی را جنگ اول جهانی قطع کرد و در آشوب جنگ، یک گروه متعصب موفق شد، با یک کودتا، بر قدرت چنگ بیندازد و یک دیکتاتوری سرسخت با عنوان حزب واحد برقرار سازد.

یا، بین رژیم محصول انقلاب و رژیم ناسیونال سوسیالیست آلمان هیتلری قرابتی می‌بینند و با تکیه بر افعال و اقوال بانیان انقلاب اکتبر و گردانندگان بعدی آن و نیز نحوهٔ به قدرت رسیدن حزب بلشویک در روسیه و حزب نازی در آلمان، هر دو رژیم را مصداق کامل توتالیتاریسم می‌دانند. می‌گویند رژیم کمونیستی میراث‌دار امپراطوری تزارهاست و دیکتاتوری سابق، با عامل جدید ولی با همان هدف امپریالیسم، ادامه یافته است.

در میان این دو قطب سفید و سیاه، به توصیفات و تفسیرهای گوناگونی، چه در اردوگاه چپ و چه در بین مورخین لیبرال برمی‌خوریم.

برای مثال از نظر تروتسکی، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه یک انقلاب مشروع بود زیرا با هدف انقلاب جهانی و مستمر علیه کاپیتالیسم، بوجود آمد. حاصل مبارزه پرولتاریا و هدف نهائی آن دقیقاً انقلاب جهانی بود. وقتی کار به بی‌سامانی کشید که استالین، با تکیه بر حزب بوروکراتیک خود، از هدف اصلی انقلاب ــ یعنی جهانی ــ به منظور «بنا نهادن سوسیالیسم تنها در یک کشور» منحرف گردید و به این

ترتیب مرتکب خبطی عظیم و سرنوشت‌ساز شد. روسیه، منزوی از دنیای متمدن و پیشرفته، دیگر نمی‌توانست از یک سوسیالیسم فراوانی و فراخی بهره‌مند شود و گردانندگان آن، برای تأمین ضروریات حیاتی راه را به روی بوروکراتیسم ــ که جبران موهوم کمبود اقتصادی و یک انحطاط واقعی سوسیالیسم است ــ باز گذاشتند. سایر مهاجرین سوسیالیست نیز از انقلاب تفسیری تقریباً مشابه عرضه کردند: برای منشویک‌ها، سوسیالیسم مستقر فقط در یک کشور، آن هم در کشوری از نظر اقتصادی عقب مانده، نمی‌تواند چیزی جز یک کاریکاتور سوسیالیسم باشد.

مهاجرین لیبرال معتقد بودند که فقدان سنت سیاسی لیبرال و عدم یک رژیم قانونی ریشه‌دار در کشور بود که به خشونت و وحشی‌گری انقلاب منجر شد.

سوسیالیست‌های معروف آلمانی، مثل «روزا لوکزامبورگ» و «کائوتسکی»، نیز از صحه گذاردن بر انقلاب روسیه، به عنوان یک انقلاب واقعی سوسیالیست، امتناع کردند. از نظر آنها، بلشویک‌ها در روسیه اکثریت نداشتند، استقرار دمکراسی ممکن نبود: از آغاز محکوم بودند به راه حل‌های کهنه و سرآمده متوسل شوند. گناه اصلی عدم موفقیت انقلاب روسیه، بیش از آن که برگردن افراد باشد، معلول فقدان یک فرهنگ دمکراتیک در روسیه بود.

در داخل شوروی نیز، بخصوص پس از مرگ استالین، تفسیرهای تازه‌ای درباره انقلاب عنوان شده است. از نظر مدودف، انقلاب لنینیست یک دستاورد فرخنده و شکوهمند بود، ولی به وسیله

استالین و استالینیسم به فساد کشیده شد. در مقابل نویسندگانی مانند «آمالریک» و «سولژنیتسین»، معتقدند که استالینیسم محصول کاملاً طبیعی لنینیسم بوده است.

دامنه بحث درباره انقلاب روسیه بسیار وسیع و دنباله‌دار است. پس از سال‌های دراز، هنوز مسائل بسیاری، از جمله دربارهٔ چرائی و چگونگی آن، نقش شخصیت‌ها و یا ارتباط بین طبیعت رژیم محصول انقلاب و پی‌ریزی‌های اولیه، مورد بحث و سئوال است. برای مثال:

ـ چرا دولت موقت که پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، جانشین سلطنت شد، به مرور قدرت را از دست داد و چه عواملی سبب شد که یک جمهوری لیبرال نتواند بیش از هشت ماه دوام بیاورد و حکومت را از دست‌اندازی بلشویک‌ها حفظ کند؟

ـ چطور و به چه سبب حکومت موقت لیبرال،که در واقع حاصل جنگ و بی‌تابی اجتماعی برای اصلاحات بود و در آن سوسیالیست‌ها نقش عمده‌ای داشتند، به این آسانی از میان رفت و آیا روسیه توانائی اصلاحات دموکراتیک را ندارد و تغییر و تحول همیشه باید از طریق انقلاب‌ها و سیستم‌های خونریز و بی‌توجه به اراده و حمایت مردمی، صورت بگیرد؟

ـ آیا می‌توان پذیرفت که وطن پوشکین و داستایفسکی و تولستوی، شایستگی یک دمکراسی را نداشته باشد؟

ـ آیا واقعهٔ سلطهٔ کمونیسم بر روسیه در خط سنت روسی قرار می‌گیرد یا کمونیسم یک سیستم وارداتی از خارج بوده است؟

ـ آیا به قدرت رسیدن بلشویک‌ها نتیجهٔ یک انقلاب توده‌ای بود یا

یک کودتا؟

ـ آیا، آنطور که تروتسکی معتقد بود، به انقلاب خیانت شده است؟

ـ چگونه حزب بلشویک ـ که در بهم ریختگی حاکم بر روسیه بین فوریه و اکتبر ۱۹۱۷، موفق شد خود را بر کشور تحمیل کند ـ توانست، علی رغم پایگاه اجتماعی بسیار ضعیف و شرایط اقتصادی نامناسب دوام بیاورد؟

ـ اگر مرگ زودرس لنین پیش نمی‌آمد آیا تحول اوضاع به همین صورت بود؟

ـ آیا خصلت رژیم شوروی را باید در اصل و ریشهٔ تئوری‌هائی که بر پایهٔ آنها بنا شده جستجو کرد و یا آن را نتیجهٔ خصومت دنیای خارج ـ که از سرایت بلشویسم هراس داشت ـ دانست؟

اشارهٔ ما، به این موارد بحث و سئوال، به خاطر آنست که دانسته شود دامنهٔ گفتگو به طورکلی، تا چه حد وسعت دارد. ولی خوانندگان فارسی زبان، فارغ از این بحث‌های پردامنه، در دوران گذشته کمتر موقعیت این را داشته‌اند که با جریان وقایع انقلاب روسیه ـ خارج از انتشارات حزب توده، که چیزی جز برگردان تاریخ رسمی اتحاد جماهیر شوروی نبود ـ آشنا شوند.

باید متذکر شویم که ما، در این مرور تاریخی، از روایت‌های سودبردگان و زیان کشیدگان انقلاب روسیه گذشته‌ایم. جریان رویدادهای انقلاب را ـ از آغاز تا پایان جنگ داخلی ـ براساس تألیفات پاره‌ای از مورخین معتبر غربی آورده‌ایم. البته نمی‌توان به

ضرس قاطع، بر بی‌نظری و بی‌طرفی مورخینی که آثارشان مورد استفاده ما قرارگرفته حکم کرد.

امروزکمترکسی است که نسبت به چنین واقعهٔ بزرگی، که عواقب آن در زندگی روزمرهٔ جهانیان هنوز حاضر و حاکم است، مطلقاً بی‌نظر و بی‌طرف باشد. این واقعیت دربارهٔ مورخین نیز، بی‌شبهه، صادق است زیرا هر معرفتی، ناگزیر، از مغز یک انسان می‌گذرد و طبیعی است که این انسان باری، ولو مختصر، از ایدئولوژی دارد. شاید اعتبار علمی و وجدان روشنفکری مورخین مورد مراجعهٔ ما، تنها ضامن نقل واقع‌بینانهٔ وقایع مورد نظر باشد.

تکرار می‌کنیم که این بررسی، یک مرور سریع، ولی دقیق رویدادهای انقلاب روسیه در تألیفات مورخین غربی است و جز این ادعایی ندارد.

مرتضی قلی‌خان صنیع‌الدوله، رئیس اولین مجلس شورای ملی ایران، در جلسه ۱۲ اردیبهشت ۱۲۸۶ (۲ مه ۱۹۰۷)، گفت:

ـ در جواب تلگراف تبریکی که بمناسبت افتتاح مجلس دومای روسیه از طرف مجلس شورای ملی ایران به رئیس مجلس دوما مخابره کرده بودیم، تلگرافی رسیده است که ترجمه آن را برای اطلاع نمایندگان محترم مجلس شورای ملی قرائت می‌کنم.

سپس ترجمه تلگرام واصله را به این شرح خواند:

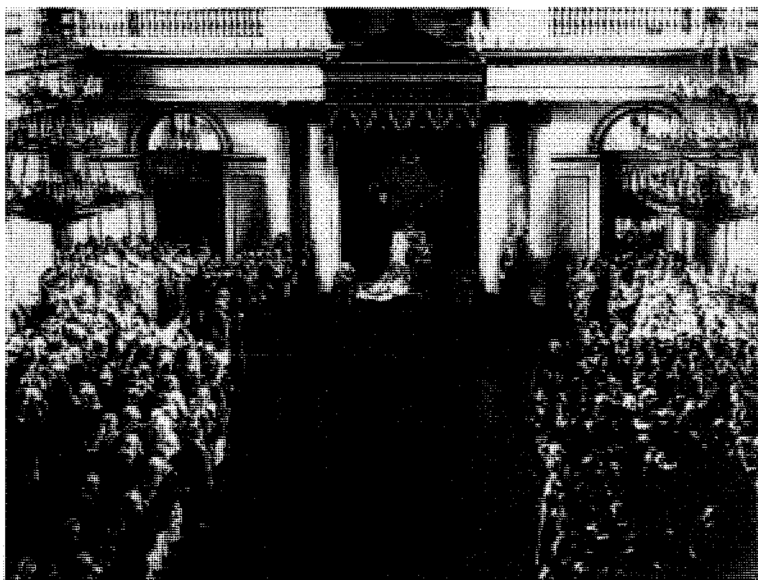
«از پطرز بورغ به طهران ـ دومای مملکت امپراطوری روس، از مجلس شورای ملی ایران متمنی است که اظهار تشکر و امتنان وی را در جواب تبریکات خود به حُسن قبول تلقی کند. از عباراتی که از روی هواخواهی آزادی و عدالت و برادری ملل در تلگراف متبرکه مندرج بود صدای همرنگی و موافقت در فضای دوما پیچیده هر دو مجلس که تقریباً در زمان واحد ابواب سعادت و نیکبختی بر ملتین گشوده و برای اصلاح احوال و تحصیل آسایش و رفاه نوعیه با میلی ثابت و نشاطی صادق مهیا و بیدار شده‌اند اعتقاد راسخ و یقین کامل

دارند که هر قدمی در این راه خیر بردارند میعاد غلبهٔ کلمهٔ حق و فتح و نصرت صلح ابدی را نزدیکتر و حرکت ایران را بسر منزل آزادی و حریّت سریع‌تر کرده‌اند. زنده‌باد مجلس ملی ایران پاینده و جاوید باد مکنوناتی که موجب اتحاد و اتفاق نمایندگان مجلسین است. رئیس دومای مملکت امپراطوری روس گلوین در این موقع نمایندگان مجلس شورای ملی همصدا، فریاد زدند: «زنده باد دوما»

مجلس «دوما»ی امپراطوری روسیه، که مورد تجلیل و تهنیت نمایندگان مجلس شورای ملی ایران قرارگرفته بود، مانند مجلس ملی ایران، بدنبال یک انقلاب بوجود آمده بود. انقلابی بسیار وسیع‌تر و خونین‌تر از انقلاب مشروطیت ایران، که هر چند بسختی سرکوب شده بود، آثاری ــ از جمله مجلسی به نام «دوما» ــ از خود به جای گذارده بود.

دوما، مجلسی بود که به دنبال وقایعی چون: حادثه خونین «یکشنبه سرخ» (۲۲ ژانویه ۱۹۰۵)، اعتصاب عمومی شهرهای مسکو و تفلیس، شورش دهقانان و طغیان ملوانان رزمنا و پوتمکین ــ به وجود آمده بود.

پس از اعتصاب عمومی اکتبر ۱۹۰۵، که کشور را به مدت چند روز فلج کرد و نیز جنبش‌های ملی آزادیبخش در لهستان، فنلاند، اوکرائین و بوجود آمدن شوراهای کارگری در چند شهر بزرگ، تزار نیکلای دوم، در ماه اکتبر، با صدور فرمانی «اعطای» بعضی آزادی‌ها و نیز ایجاد یک دوما، با اقتدار قانون گذاری، را وعده داد. اولین دوما در



مراسم رسمی افتتاح اولین دومای روسیه، بوسیله نیکلای دوم، در کاخ زمستانی ـ ۱۰ مه ۱۹۰۶

ماه مه ۱۹۰۶ تشکیل شد. به رغم سیستم انتخاباتی خاصی، که چندان دمکراتیک نبود، یک اکثریت لیبرال به مجلس راه یافت. ولی از آنجا که تقاضاهای آن‌ها با طبع مستبد امپراطور ناسازگار بود دو ماه بعد، به فرمان او، منحل شد.

تزار نیکلا، «استولی پین» را که فردی مقتدر و با ذکاوت بود، به نخست‌وزیری منصوب کرد. نخست وزیر جدید قانون انتخابات دوما را تغییر داد. با وجود این، نتیجه انتخابات دومین دوما نیز چندان موافق انتظار امپراطور نبود. این دومین دوما، که در ماه مارس ۱۹۰۷ انتخاب شده بود، به نوبه خود، در ماه ژوئن منحل شد.

تلگراف تبریک مجلس شورای ملی ایران، که در آغاز سخن به آن اشاره کردیم، به این دومین دوما مخابره شده بود.

از دوما و نقش آن، به موقع، به تفصیل سخن خواهیم گفت.

نطفه‌های انقلاب

اگر در جستجوی نطفه‌های انقلاب ۱۹۱۷، باید انقلاب ۱۹۰۵ را مرور کنیم، برای یافتن ریشه‌های اصلی این یک، باید بیشتر به عقب برگردیم.

منشاء برخورد طولانی بین جامعه و رژیم سلطنتی را ـ که در ۱۹۱۷ به سقوط امپراطوری سیصد ساله خانواده رومانف و کمی بعد، به استقرار رژیم کاملاً تازه‌ای در روسیه منجر شد ـ باید در اصلاحاتی که در نیمه قرن دوم قرن نوزدهم، در این کشور انجام گرفت، جستجو کرد.

در دوران سلطنت الکساندر دوم (۱۸۸۱ ـ ۱۸۵۵)، اصلاحات عمیقی در جهت نوسازی جامعه روس ـ از جمله، الغاء «سرواژ» و ایجاد شوراهای محلی، «زمستوا»، و تغییرات در سیستم قضائی ـ صورت گرفت. محرک الکساندر در این اصلاحات، عوامل اقتصادی و اجتماعی بود و افکار لیبرال شایع در بعضی کشورهای اروپائی، در این تغییرات نقشی نداشتند. امپراطور در آغاز سلطنتش ضمن نطقی در برابر اشراف روسیه سخنی گفت که شهرت بسیار یافت: «بهتر است سرف‌ها را از بالا آزاد کنیم، تا اینکه منتظر بمانیم آنان خود را از پائین آزاد سازند.»

(توضیح آن که «سرواژ» از نهادهای دوران فئودالیته روسیه است و «سرف» دهقانی است که آزادی کامل ندارد و وابسته به زمین است. در زمینه‌های مختلفی دچار عدم اهلیت است و وظائف و تکالیفی مثل بیگاری نسبت به مالک زمین دارد و مالک نسبت به او حقوق و اقتداری دارد که تا حد قضاوت و تنبیه بدنی پیش می‌رود.)

وقتی الکساندر دوم به تخت نشست، در روسیه ۲۲ میلیون «سرف»، متعلق به مالکان بزرگ و ۱۹ میلیون سرف، متعلق به دولت وجود داشت.

الغاء سرواژ، دو نتیجه قابل ذکر ببار آورد. از یک طرف موجب سرخوردگی دهقانان شد. زیرا اگر از نظر حقوقی، قید و بند سرواژ از دست و پای آن‌ها برداشته شد، عملاً در همان وضع وابستگی ماندند. بعد از آن همه انتظار آزادی و مالکیت زمینی که کشت می‌کردند، جز خانه و تکه زمینی که متصل به آن بود چیزی بدست



در دوران سلطنت سرکوبگر تزار آلکساندر سوم مارکسیسم در زندگی سیاسی روسیه پایه‌گذاری شد

نیاوردند. در حالی که قرار این بود که تمام زمینی را که قبلاً کشت می‌کردند صاحب شوند. از طرفی دولت بهای زمین را به مالک می‌پرداخت و به اقساط، از دهقانان وصول می‌کرد و این پرداخت اقساط، بابت زمینی که دهقان آن را مال خود می‌دانست، بر او سخت گران می‌آمد. این حالت سرخوردگی به توسعه جنبش انقلابی کمک کرد. ضمناً مقرر شده بود که تا وضع مقررات جدید درباره میزان زمینی که باید به دهقان می‌رسید، در یک حالت «وابستگی موقت» قرار گیرد که این وابستگی موقت سال‌ها به درازا کشید.

از طرف دیگر الغاء سرواژ به اقتصاد کشور تکانی داد و موجب یک جهش صنعتی شد که وقتی جنگ ۱۹۱۴ آغاز شد، قابل ملاحظه بود.

مالکین نیز از این اصلاحات ناراضی بودند زیرا عایدات آن‌ها را سخت تقلیل می‌داد. شاعر روس «نکراسُف» در این باره نوشت: «زنجیر سنگین پاره شد، یک سرش به فرق مالک خورد و سر دیگرش به فرق دهقان.»

بطور خلاصه با وجود اصلاحات، اکثریت عظیم دهقانان روسی عملاً همان وضع عضو درجه دوم جامعه را حفظ کردند.

شروع فعالیت انقلابی

فعالیت انقلابی که تا آن موقع وجود خارجی نداشت، بلافاصله بعد از الغاء سرواژ، بوجود آمد و توسعه یافت. اولین سازمان انقلابی در سال ۱۸۶۱، به نام «زمین و آزادی» بوجود آمد که از یک مقاله روزنامه انقلابی «زنگ» ــ که در لندن به وسیله الکساندر هرزن منتشر می‌شد ــ الهام گرفته بود.

در طول سال‌های بعد انتشار اوراق انقلابی و اعلامیه‌های آتشین رو به افزایش گذاشت. بخصوص دانشجویان در این جنبش‌های انقلابی فعال بودند.

دولت جنب و جوش دانشجویان و شورش‌های دهقانان را به شدت سرکوب کرد. تنها موفقیت انقلابیون، قتل الکساندر دوم، در سال ۱۸۸۱ بود.

فعالیت‌های تروریستی، که به ترور الکساندر دوم منجر شد، بخوبی نشان داد که ترورهای فردی اگر بعنوان سمبل و تبلیغات بتواند اثری داشته باشد، راه حل مسئله نیست. در این اوان بود که مارکسیسم بوسیلهٔ «انتلیجنسیا» (روشنفکران) وارد روسیه شد.

«پلخانُف»، که به اتفاق «آکسلرود» گروه «رهائی کار» را تأسیس کرده بود، آثار مختلف مارکس را به روسی ترجمه کرد و خود او به غنای مارکسیسم، از طریق انتشار آثار فلسفی درباره ماتریالیسم و برداشت مارکس از تاریخ، کمک کرد.

در دوران سلطنت الکساندر سوم (از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۴) ــ اجتماعات دانشجوئی متعدد، برای مطالعه مارکسیسم بوجود آمد. در این احوال که فعالیت تئوریک با توسعه صنایع و ایجاد یک حرکت کارگری مقارن شده بود، سازمانی به نام «اتحاد مبارزه برای رهائی طبقه کارگر» در «سن پترزبورگ» بوجود آمد. مراکز مارکسیستی در بعضی مناطق دیگر کشور نیز شروع به فعالیت کردند.

در تاریخ ۱ تا ۳ مارس ۱۸۹۸، نُه نماینده از طرف «اتحاد مبارزه سن پترزبورگ، مسکو و کی‌یف و بعضی نقاط دیگر» در شهر «مینسک»، پایتخت روسیه سفید، گرد آمدند و حزبی به نام «حزب

کارگری سوسیال دمکرات روسیه» تأسیس کردند. ولی چند تن از نمایندگان این کنگره بازداشت شدند و تأسیس حزب عملاً به جائی نرسید.

ورود لنین به صحنه

کنگره واقعی مؤسس «حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه»، در ماه اوت ۱۹۰۳، در بروکسل و سپس در لندن تشکیل شد.

۴۳ نماینده در این کنگره شرکت داشتند که از جمله بعضی قدیمی‌ها، مثل «پلخانف» ـ آکسلرود ـ و برخی از جوانان، از جمله مارتف، لنین و تروتسکی بودند. از این کنگره بود که برای نخستین بار، ولادیمیر ایلیچ اولیانوف ـ لنین ـ سی و سه ساله، پا به صحنه اصلی تاریخ روسیه گذاشت که شرح احوال او را به موقع خواهیم دید.

در این دومین کنگره، بر اثر دخالت لنین بود که حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه، به دو قسمت تقسیم شد. هنگام اخذ رأی درباره «ایسکرا» (روزنامه‌ای که در دسامبر ۱۹۰۰ از طرف پلخانف، لنین و مارتوف تأسیس شده بود)، لنین حائز اکثریت شد. از آن موقع به طرفداران لنین عنوان «بلشویک» و به مخالفان آنها، که در اقلیت بودند، لقب «منشویک» دادند. (که از الفاظی از زبان روسی، به معنای اکثریت و اقلیت گرفته شده است).

اشاره‌ای به چکیده نظر لنین در این دوران که طی مقالات متعدد روزنامه ایسکرا و تألیفی با عنوان «چه باید کرد؟» عرضه کرده بود، از هم اکنون لازم است:

«در شرایط مکانی و زمانی روسیهٔ آغاز قرن بیستم، انقلاب

سوسیالیستی، به خلاف عقیده رایج در محافل سوسیالیستی روسی، ممکن است. این انقلاب ممکن است زیرا در کشور کاپیتالیسم و در نتیجه طبقه کارگر، موتور انقلاب، وجود دارد. امکان آن بخصوص به این جهت وجود دارد که بورژوازی روس نسبتاً ضعیف است. نباید به آن مهلت داد که مواضع خود را محکم کند و قدرت را به دست بگیرد. دقیقاً چون بورژوازی ضعیف است آن را آسان‌تر از بورژوازی کشورهای بزرگ کاپیتالیست می‌توان شکست داد. در نتیجه باید ابتدا حکومت مطلقه تزاریست را به کمک بورژوازی سرنگون کرد و سپس انقلاب را تا پایان ادامه داد.»

از این تاریخ به بعد احزاب سوسیالیست دیگری نیز بوجود آمد که به موقع، از آن‌ها یاد خواهیم کرد.

بعد از این اشاره بسیار سریع و سطحی به اوضاع روسیه در آغاز قرن بیستم، به انقلاب ۱۹۰۵ می‌رسیم.

سیستم سیاسی روسیه، در مجموع، تا آغاز قرن بیستم تغییر محسوسی نکرده است. قدرت در دست امپراطور متمرکز است. این قدرت مطلقه، حتی با الغاء سرواژ تا حدی مستحکم‌تر شده، زیرا این اصلاحات طبقه اشراف را تضعیف کرده است. کلیسای ارتدکس پشتیبان قدرت مطلقه است. ولی انقلاب ۱۹۰۵ ضربت‌های شدیدی به این قدرت وارد می‌آورد.

مورخین مارکسیست بحران ۱۹۰۵ را بعنوان انقلابی معرفی می‌کنند که در آن کارگران نقش اساسی داشتند. از تظاهرات کارگری «یکشنبهٔ سرخ» تا اعتصاب عمومی اکتبر، سپس تشکیل «سوُیت»ها و شورش مسکو و غیره، همه جا کارگران صف اول صحنه را اشغال



یکشنبه ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵ تظاهرات آرامی در سن پترزبورگ صورت می‌گیرد. ده‌ها هزار روس برای تقدیم طوماری، مبنی بر تقاضای اصلاحات، به نیکلای دوم می‌آیند. گارد سلطنتی (تصویر بالا) بروی آنها آتش می‌گشاید. که به قتل و جرح صدها تن می‌انجامد.

می‌کنند و نیروی محرکه بحران هستند. این برداشت ساده‌انگاری واقعیت و حتی قلب واقعیت است زیرا به طوری که خواهیم دید وقایع بسیار پیچیده‌تر از این است.

جنگ روس و ژاپن

در ژانویه ۱۹۰۴، جنگ روس و ژاپن که علت عمدهٔ آن رقابت دو کشور بر سر تسلط بر منچوری و کره بود، آغاز شد.

ارتش روسیه بر اثر فرماندهی نالایق و فقدان تجهیزات مناسب، از ارتش ژاپن شکست خورد. و در سپتامبر ۱۹۰۵ با میانجیگری رئیس جمهوری آمریکا «تئودور روزولت» قرارداد صلح در شهر پورتموث آمریکا، بین طرفین امضاء شد.

حکومت تزار، بر اثر این شکست، تضعیف شد. مسائل و مشکلات داخلی وضع قابل انفجاری بوجود آورده بود و این شکست در حکم جرقه‌ای بود که به انبار باروت رسید. به این ترتیب که نیروهای اجتماعی و سیاسی انقلاب، فرصت حمله به رژیم و اقدام مؤثری یافتند. خلاصه که آن که بحران اجتماعی که بر اثر بحران اقتصادی به وخامت گرائیده بود، به بحران حکومت گره خورد. در آغاز ژانویه ۱۹۰۵ چند اعتصاب در پایتخت، سن پترزبورگ، صورت گرفت. به قول میلیوکف ــ مورخ و وزیر امور خارجه بعدی در دولت موقت ۱۹۱۷ ــ «پدیدهٔ تازه که بر تمام سال ۱۹۰۵ حاکم بود ظهور توده‌های مردم در میدان سیاست بود.»

دولت برای مقابله با تبلیغات سوسیال دمکرات‌ها و اقدامات

نفوذی آن‌ها در بین کارگران، ایجاد اتحادیه‌های کارگری تحت هدایت کشیشی بنام گاپُن را تشویق کرده بود. به این ترتیب، در سن پترزبورگ، ۱۲ اتحادیه کارگری بوجود آمده بود که ۳۰ هزار عضو داشت. گاپُن که مأمور پلیس سیاسی روسیه بود، مأموریت داشت که کارگران را از تقاضاهای سیاسی باز دارد و تقاضاهای آن‌ها را در اطراف مسائل منحصراً اقتصادی متمرکز سازد.

روز ۲۱ ژانویه ۱۹۰۵ تعداد ۲۵۰/۰۰۰ تن از کارگران در پایتخت در حال اعتصاب بودند.

یکشنبهٔ سرخ

روز بعد، یکشنبه ۲۲ ژانویه، ده‌ها هزار نفر از کارگران، به اتفاق خانواده‌های خود، به هدایت کشیش گاپن، دست به یک راه‌پیمائی زدند و در حالی که تصاویر امپراطور و نقوش مذهبی را حمل می‌کردند، به قصد تسلیم طوماری به تزار، به سوی «کاخ زمستانی»، حرکت کردند. در این طومار تقاضاهای حرفه‌ای، مثل حذف جریمه و بهبود شرایط کار گنجانده شده بود ولی کارگران، دم آخر، تقاضاهای سیاسی مانند حق اعتصاب، برابری در برابر قانون، عفو عمومی و غیره را بر آن افزوده بودند.

سربازان گارد این جمعیت را به گلوله بستند و بر اثر این تیراندازی ۱۲۷ نفر کشته و حدود ۳۰۰ نفر زخمی شدند. درباره قربانیان این تیراندازی ارقامی که به چند هزار کشته و زخمی میرسد، ذکر شده که کاملاً مبالغه‌آمیز می نماید.

واقعهٔ روز ۲۲ ژانویه که به «یکشنبهٔ سرخ» معروف شد، به اعتبار و اعتمادی که توده مردم نسبت به تزار داشتند ـ تا آنجا که او را «پدر ماتزار» می‌خواندند ـ بزرگترین لطمه را وارد آورد.

بهرحال، این واقعهٔ خونین به اعتصابات سراسر کشور و شورش‌های دهقانان و اشغال غیرقانونی زمین‌ها منجر شد.

بورژوازی و اشراف لیبرال، نگران از وضع پیش آمده، یک کنگره از نمایندگان شوراهای محلی، «زمستوا»، در ۲۴ تا ۲۶ مه، در مسکو تشکیل دادند. کنگره «زمستوا»ها تقاضای انتخابات برای تشکیل یک مجلس ملی کرد. ولی تزار گوش شنوا به این تقاضا نداشت.

ادامه اعتصابات در شهرها و آشوب در روستا ـ با شورش در بندرِ اودسا و طغیان معروف ملوانان رزمنا و «پوتمکین» خطر یک انقلاب سراسری را برای تزار در پیش داشت. لنین، در این موقع به فکر ایجاد یک دولت انقلابی در اودسا، باکمک ملوانان شورشی، افتاده بود ولی رزمنا و پوتمکین ناچار شد به رومانی پناه ببرد و طغیان اودسا سرکوب شد.

تزار متوجه شد که تاخ و تختش به خطر افتاده است. به توصیه ویته، که به نخست‌وزیری منصوب شده بود، در تاریخ ۳۰ اکتبر ۱۹۰۵، مانیفست یا فرمانی ـ صادرکرد که در آن «آزادی‌های فردی، آزادی عقیده، آزادی بیان، آزادی اجتماعات و انجمن‌ها» را وعده داده بود. در این مانیفست نقش قانونگذاری دوما، یعنی مجلس نمایندگان مورد قبول قرارگرفته و وعده داده شده بود که در انتخابات دوما، آن طبقات از مردم که تا آن موقع از حق رأی محروم بودند،



ساعاتی پیش از واقعه خونین «یکشنبه سرخ» ــ ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵

شرکت داده شوند. بورژوازی و اشراف لیبرال، که از توسعه حرکت انقلابی نگران بودند، این مانیفست را که می‌توانست موجب نجات سلطنت شود، پذیرفتند. سوسیال دمکرات‌ها اگر نقشی در این پیشرفت داشتند نقش قاطعی نبود زیرا نیروی عمده‌ای نبودند.

لنین و تروتسکی، انقلاب ۱۹۰۵ را تمرین نهائی انقلاب ۱۹۱۷ تلقی کرده‌اند ولی حتی مورخین مارکسیست این نظریهٔ آنان را، با توجه به شکست انقلاب ۱۹۰۵، نمی‌پذیرند و معتقدند که در این انقلاب تنها امکانات طبقه کارگر روشن شد.

سُویت‌ها

بدعت مهم دیگر این انقلاب، ایجاد «سُویت»ها، یعنی شوراهای کارگری بود که در اکتبر ۱۹۰۵، در مسکو و سپس در سن پترزبورگ بوجود آمد. لنین معتقد بود که «سویت‌ها» در عین اینکه یک تشکیلات حرفه‌ای هستند باید به عنوان جنین دولت انقلابی به حساب آیند.

با همه این احوال تزاریسم قاطعانه مصمم بود که قدرت مطلقهٔ خود را حفظ کند و مخفیانه به سازمان‌های ضدانقلاب که علیه سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها دست به عملیات تروریستی می‌زدند، کمک می‌کرد. شورش‌های تازه‌ای در ناوگان کرونشتات ـ بندر نظامی سن پترزبورگ ـ و در سباستوپل بشدت سرکوب شد.

نکته قابل ذکر دیگری که در این اوقات اتفاق افتاد، ایجاد چند حزب سیاسی بود که در جناح چپ، باید از حزب «سوسیال ـ

انقلابی» (اِس اِر) نام برد که اولین کنگره آن در ۱۹۰۵ تشکیل شد و یک حزب علناً انقلابی بود که دست به تروریسم فعال زد. در بین دهقانان وجهه‌ای داشت ولی می‌کوشید نفوذ خود را بین پرولتاریای صنعتی نیز توسعه دهد.

در جناح لیبرال، در اکتبر ۱۹۰۵، حزب «دموکرات ـ کنستیتوسیونل» ـ معروف به «کاده» (ک. د.) بوجود آمد که هدف اساسی آن استقرار آزادی‌های سیاسی و یک قانون اساسی واقعی بود.

حزب «اکتبریست»ها، بعد از صدور مانیفست اکتبر ۱۹۰۵ تزار، بوجود آمد. هدف اعلام شدهٔ این حزب همکاری با رژیم امپراطوری، به منظور فعالیت برای عملی شدن وعده‌های مرقوم در مانیفست اکتبر بود. اکتبریست‌ها بازرگانان و کسبه، صاحبان صنایع و مالکین اراضی را بخود جلب کردند و به یک حزب میانه‌رو و محافظه کار و طرفدار اصلاحات تدریجی بدل شدند.

دولت در ماه اکتبر و دسامبر ۱۹۰۵ ابتدا تروتسکی، رئیس سویتِ سن پترزبورگ و متعاقباً سایر اعضاء، آن را بازداشت کرد ولی از عهده سویت مسکو به آسانی بر نیامد. سویت مسکو یک شورش واقعی بوجود آورد که پس از دو هفته، در ژانویه ۱۹۰۶، به شدت سرکوب شد.

اما گفتنی است که به خلاف امید لنین، که در آن ایام می‌گفت ارتش برای همیشه از حکومت مطلقهٔ تزار بریده است، ارتش همچنان از فرمان امپراطور متابعت کرد. انقلاب ۱۹۰۵ علی رغم عدم موفقیت، شکنندگی تزاریسم و تردیدهای بورژوازی را بر ملا کرد. از

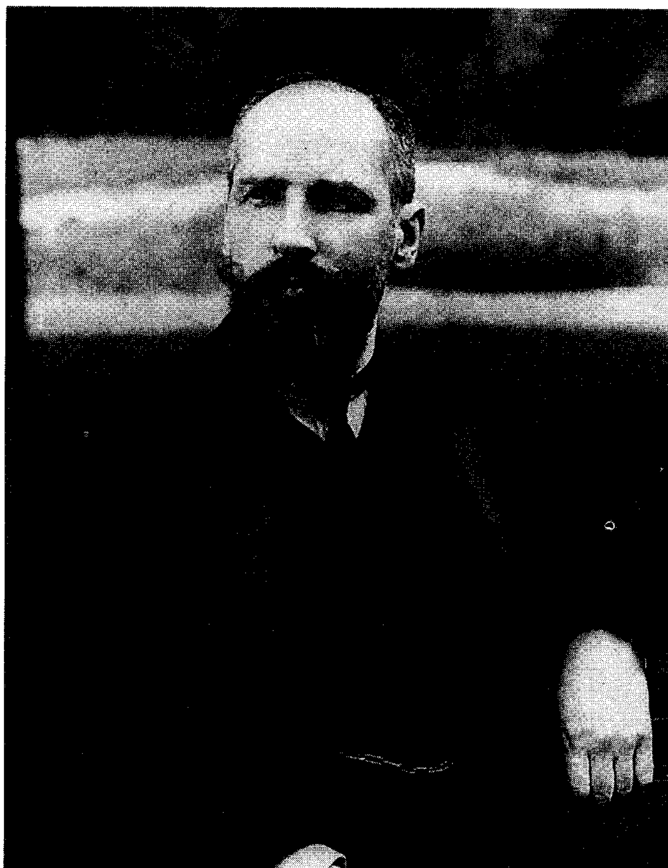
طرفی بلشویک‌ها، در این عقیده که انقلاب سوسیالیستی امکان دارد راسخ‌تر شدند.

از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۴ تزاریسم حکومت مطلقه را به زحمت حفظ کرد.

همان طورکه پیش از این دیدیم، انتخابات اولین دوما، یک اکثریت لیبرال را به مجلس فرستاد که بعد از دو ماه به فرمان امپراطور منحل شد. دومین دوما نیز، با وجود قانون جدید انتخاباتی، از مارس تا ژوئن ۱۹۰۷ بیشتر دوام نکرد و منحل شد. مجدداً قانون انتخابات را تغییر دادند در نتیجه سومین دوما دارای اکثریتی موافق تزار شد که پنج سال تمام، از نوامبر ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲ دوام آورد. پس از انقلاب ۱۹۰۵، حزب سوسیال دمکرات پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرد. تعداد اعضاء آن در سال ۱۹۰۶ به ۳۱ هزار نفر رسید که از این عده ۱۳ هزار نفر بلشویک و ۱۸ هزار نفر منشویک بودند و موقعیت‌هائی برای فعالیت می‌یافتند زیرا سندیکاها اجازه وجود یافتند. روزنامه‌های مخالف امکان انتشار، گرچه به صورت ناقص و موقت، پیدا کردند. انتخابات دوما فرصتی برای مبارزه انتخاباتی و تبلیغات فراهم می‌آورد.

در ژانویه ۱۹۱۲، بلشویک‌ها در پراگ اجتماع کردند و تصمیم گرفتند که یک حزب واقعاً مستقل تأسیس کنند یک کمیته مرکزی مرکب از ۷ عضو انتخاب شد. که از آن جمله می‌توان از لنین زینوویف، مالینوسکی و استالین نام برد.

گفتنی است که بعدها معلوم شد «مالینوسکی» که به نمایندگی دوما انتخاب شده و رئیس گروه بلشویک در مجلس بود. از سالها



پی‌یر استولیپین، که تزار، پس از انحلال دومای اول، به نخست‌وزیری برگزید.

پیش از آن، عضو «اخرانا» (پلیس سیاسی) بوده است.

در چهارمین دوما، اوپوزیسیون لیبرال اکثریت یافت. سوسیال دمکرات‌ها نیز ۱۳ نماینده داشتند که عبارت از ۷ منشویک و ۶ بلشویک بودند.

در آستانه جنگ ۱۹۱۴، انقلاب دوباره تزاریسم را تهدید می‌کند. به اعتصابات متعدد کارگران جنبش‌های روز افزون دهقانان اضافه شده است و جنگ تمام نیروهای مستعدِ طغیان: بورژوازی نگران، کارگران استثمار شده، دهقانان بی‌زمین و فقیر، ملت تحت اختناق را به حرکت در می‌آورد. تمام این نیروها به جان حکومت می‌افتند. امپراطوری که پایه‌های قدرتش را موریانهٔ اغتشاشات طولانی خورده است، ناگهان فرو می‌ریزد. جنگ بار سنگینی است که فوق تحمل رژیم است. حکایت تزاریسم حکایت یک بیمار قلبی است که هر لحظه از یک فشار ناگهانی در خطر مرگ است.

نقش جنگ در انقلاب

بعضی از مورخین به جنگ روس و ژاپن، بعنوان یکی از عوامل انقلاب ۱۹۰۵، زیاده از آنچه باید، بها می‌دهند. در مقابل، محققینی، از جمله «مارتین مالیا» کوشیده‌اند سهم جنگ را در انقلاب ۱۹۰۵ معین کنند. مالیا می‌نویسد:

«وضع روسیه در ۱۹۰۴، وضع یک بحران عمومی است. تمام طبقات اجتماعی در حال جوشش هستند. لیبرال‌ها، صاحبان مشاغل آزاد، طبقه کارگر ــ که برنامه‌اش از حدود انسانی کردن شرایط کار

تجاوز نمی‌کند ـ دهقانان که عطش زمین دارند، دانشجویان سلاح بدست، خلاصه، اکثر طبقاتی که جامعه روس را تشکیل می‌دهند، در مقابل حکومت مطلقهٔ تزار جبهه گرفته‌اند. اتفاق رأی عظیمی بین طبقات جامعه وجود دارد و درباره این دوران، نباید برای نظریهٔ موهوم تمایز بین انقلاب بورژوائی و انقلاب پرولتاریائی،که به وسیله مارکسیست‌ها وارد تاریخ روسیه شده است، ارزش چندانی قائل شد. روسیه در ۱۹۰۴ می‌خواست با «انقلاب» علیه تزاریسم، به یک مجلس مؤسسان دست یابد که این مجلس متعاقباً به حل مسائل بپردازد. لیبرال‌ها معتقد بودند که پس از استقرار حکومت قانون در روسیه، نباید از احزاب سوسیالیست نگران بود. از این وحشتی نداشتند که انبوه دهقانان یا کارگران سوسیالیست، هر چند اکثریتی در مجلس مؤسسان داشته باشند، به آرمانشهر سوسیالیسم رأی بدهند. آن‌ها اعتقاد داشتند که احزاب انقلابی سوسیالیست ریشه عمیقی، نه در طبقه کارگر و نه در روستا، ندارند و وقتی کشور در برابر مسائل واقعی‌اش و در برابر منافع واقعی نمایندگان مجلس مؤسسان قرار گیرد، دیگر کسی از انقلاب سوسیالیستی صحبتی نخواهد کرد.

به این ترتیب همگی، حتی انقلابیون، در این امر وحدت نظر داشتند که در مرحله اول باید یک انقلاب از نوع بورژوائی و ضداستبدادی، برای جانشین ساختن سلطنت مطلقه به وسیله یک مجلس مؤسسان بوجود آورند بعد و در مرحله دوم به تصمیم‌گیری درباره نیازهای واقعی کشور بپردازند.

اما در این بحران عمومی دو واقعه اثر گذار پیش آمد: سرکوبی

بی‌تمیز و شدید بدون دادن امتیاز متقابل، که وضع را وخیم‌تر کرد.

۲ ـ یک جنگ بدعاقبت که حکومت نتوانست به دستاویز آن به یک بسیج ملی توفیق یابد. جنگ روس و ژاپن، نقش جنگ بیسمارک علیه اتریش و فرانسه را بازی نکرد. بعکس، این جنگ بعد از یک دوران کوتاه اتفاق ملی بی‌رنگ و رو، به مخالفت علیه حکومت مطلقه مبدل شد. زیرا شکست‌ها، عدم صلاحیت و عدم لیاقت رژیم را ثابت کرد. و دولت طبق یک سناریوی کلاسیک، با تأخیر، شروع به دادن بعضی امتیازات کرد، وعدهٔ مذاکره درباره ایجاد یک مجلس مشورتی داد. این امتیازی بود که در سال ۱۹۰۱، وقتی بحران هنوز به آن درجه از شدت نرسیده بود، با حسن استقبال روبرو می‌شد. ولی در سال ۱۹۰۴ دیگر برای آرام کردن مردم کافی نبود، بعکس، فقط اشتهاها را تیزتر کرد. و عملاً نتیجهٔ آن «یکشنبهٔ خونین» بود. برای اولین بار توده‌های شهری با نیت مسالمت‌آمیز و تقاضای اعطای یک قانون اساسی، وارد صحنه شدند. این هدف اساسی تظاهرات بود و در اینجا حادثه‌ای، که معمولاً آتش به انبار باروت می‌زند، اتفاق افتاد. آنچه در ۱۹۰۵ در روسیه اتفاق افتاد، در خطوط کلی، همان بود که در ۱۷۸۹ در فرانسه اتفاق افتاد: تمام طبقات مهم جامعه، در یک سلسله جنبش‌های پیاپی نزدیک بهم، علیه حکومت مطلقه به حرکت درآمدند که یک مجلس ملی مطالبه کنند. این بحران طولانی تراز بحران ۱۷۸۹ فرانسه شد، زیرا تا ماه اکتبر برای دادن وعدهٔ مجلس، دست به دست کردند. اگر این بحران اشکال تازه‌ای بخود گرفت از این جهت بود که شرایط قرن بیستم، بسیج توده‌های شهری را باکمک



تزار نیکلای دوم و خانواده

وسائل جدید (راه‌آهن ـ تلگراف ـ تلفن ـ وسائل ارتباطی پیشرفته‌تر...) به سطح ملی کشاند و در حدود پایتخت محدود نماند. جنبش ۱۹۰۵ یک جنبش طبقات متعدد جامعه است که رهبری آن بدست بورژوازی اقتصادی نیست بلکه بدست لیبرال‌ها بطور اعم است (که الزاماً بورژوا نیستند) که از طرف دهقانان و کارگران حمایت می‌شود.»

قتل استولی پین

همان طور که دیدیم در دوران دومای سوم، ادارهٔ قوه مجریه را «استولی پین» که فردی هوشمند بود بر عهده داشت. وی که فشار جنبش‌های انقلابی را بخوبی دریافته بود، می‌کوشید با دست زدن به اصلاحاتی، به تثبیت جامعه کمک کند. او عقیده داشت که آینده کشور را وضع دهقانان تعیین خواهد کرد. به این ملاحظه توجه خاصی به اصلاح امور روستا معطوف داشت. سیاست او در این زمینه، بر سه پایه قرار داشت:

اول آنکه اقدامات مربوط به الغاء سرواژ را بنحوی دنبال کند که دهقانان از نظر حقوقی و قانونی با دیگران برابر شوند. دوم آنکه، به دهقانان کمک کند که به همراهی دولت، واحدهای کشاورزی مستقلی را مالک شوند و به این ترتیب پایگاه اختصاصی ثابتی برای نظام مستقر در ۱۹۰۶ بوجود بیاورند. سوم آنکه از فقر دهقانان روسیهٔ اروپا (نتیجه ازدیاد جمعیت روستا) با کمک دولت بکاهد و در حد امکان دهقانان را به مهاجرت به سیبریه تشویق نماید و در نهایت یک

طبقه مالکین کوچک بوجود آورد که با ابتکار خود به پیشرفت سریع جامعه و تولید کمک کنند. استولی پین، در ۱۹۱۰ اعلام کرد که یک دوران طولانی آرامش وضع روسیه را کاملاً تغییر خواهد داد. ولی جنگ ۱۹۱۴ این جریان را قطع کرد، به رغم این کمبود زمان، کشاورزی روسیه به پیشرفت قابل توجهی دست یافت که مفسرین بی‌طرف آن را به ابتکارات او نسبت می‌دهند. مورخین متعددی معتقدند که اگر تغییر و تبدیل جامعه روس، مورد نظر استولی پین، به مرحلهٔ انجام رسیده بود از انقلاب ۱۹۱۷ احتراز می‌شد. ولی استولی پین، در ۱۹۱۱ بدست یک سوسیالیست انقلابی که ضمناً مأمور پلیس سیاسی بود، کشته شد. او برای سیاستمداران دست راستی به صورت یک دشمن در آمده بود. امپراطور هم، که نمی‌توانست درک کند که استولی پین تنها کسی است که می‌تواند امپراطوریش را از سقوط نجات دهد، به او نظر خوشی نداشت. بعد از ۱۹۱۱، روحیهٔ رفورم که از سال ۱۹۰۵ بوجود آمده و بدست استولی پین در حال پیشرفت بود، از میان رفت. جانشینان او، بجای مهار کردن جنبش انقلابی، تنها به فکر سرکوب آن بودند.

از این تاریخ ببعد استبداد و سرکوبی بهترین متحد نیروهای انقلابی شد. دهقانان و طبقه کارگر، سرخورده و ناامید، در جلد خود فرو رفتند و بعد از یک دوران آرامش، اولی شورش‌های گاه و بیگاه را و دومی اعتصاب‌های پیاپی را از سر گرفتند، بورژوازی نورس، که زمانی تصور کرده بود می‌تواند وارد زندگی سیاسی یک کشور تحول یافته شود، دوباره از قدرت فاصله گرفت و دیگر در فکر اصلاحات

نبود و به دگرگونی اساسی می‌اندیشید.

روسیه آبستن یک انقلاب بود. این را کسی نبود که نداند همه می‌دانستند و می‌گفتند و تکرار می‌کردند. تنها مشکل دانستن این بود که این انقلاب چگونه و کی آغاز می‌شود. تحولات اوضاع در روسیه، در دوران بین ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۴، به شکست دو راه حل ممکن منجر شد: یکی شکست راه حل لیبرال، که می‌توانست با قدرت یافتن دوما، در برابر قدرت مطلقهٔ امپراطور، مشکل‌گشا باشد و دیگری شکست راه حل اصلاحات، از نوع اصلاحات انجام شده در پروس، که با ترور «استولی پین»، به بن بست رسید. در نتیجه روسیه در برابر خلاء تازه‌ای قرار گرفت. با پیش آمدن جنگ ۱۹۱۴، وضع وخیم‌تر شد. زیرا از یک طرف، تزار را در دنبال کردن سیاست منفی‌اش مصمم‌ترکرد، به بهانهٔ وطن‌دوستی و فوریت مسائل ملی، امتیازاتی را که بر اثر انقلاب ۱۹۰۵، به دوما و حکومت قانون داده بود، زیر پا گذاشت و به رژیم حکومت مطلقه خود بازگشت. و از طرف دیگر، مشکلات حاصل از جنگ و فقدان یک سازمان مدیریت لایق، راه را بر اصلاحات ضروری سد کرده بود.

اما، پیش از وارد شدن به رویدادهای انقلاب فوریه، لازم است به نیروهای حاضر در صحنه ـ از یک طرف تزاریسم و از طرف دیگر اوپوزیسیون ـ نگاهی بیندازیم.

امپراطور و دربار

تزار نیکلای دوم، امپراطور روسیه از سلسله رومانف، از سال

۱۸۹۴ بر کشوری به وسعت نزدیک ۲۲ میلیون کیلومتر مربع با ۱۷۴ میلیون نفوس، حکومت می‌کند. مشخصهٔ این امپراطوری عظیم علاوه بر وسعت، گوناگونی اقوام و ملیت‌های تشکیل دهندهٔ آنست.

شاهزادگان روسی پرنس نشین کوچک «مسکوی» از پایان قرون وسطی، به وسعت بخشیدن به حوزه اقتدار خود همت گماشتند. در آغاز قرن نوزدهم، از طرف غرب نیمی از لهستان و از سوی شمال، فنلاند را تصرف کردند و از طرف شرق و جنوب شرقی بر سیبریه و آسیای مرکزی و قفقاز دست انداختند و به دریای بالتیک و دریای سیاه و بحر خزر و اقیانوس آرام دست یافتند. در اواسط قرن نوزدهم، دامنهٔ مستملکات روسیه بر سه قارهٔ اروپا، آسیا و امریکا گسترده بود و پس از واگذاری آلاسکا به ایالات متحده امریکا، در ۱۸۶۷، به دو قاره اروپا و آسیا محدود شد. ساکنان این امپراطوری بسیار وسیع از اقوام ملیت‌های گوناگونی تشکیل می‌شدند که با هم وجه مشترکی نداشتند. در آغاز قرن بیستم، به موجب سرشماری رسمی، ۵۶ درصد از جمعیت روس نبودند. جدول تقسیم جمعیت بر حسب زبان مادری ــ که به موقع به آن اشاره خواهیم کرد ــ درصدهای زیر را نشان می‌دهد:

اسلاوها (روس ۴۴/۳۲ ــ اوکرائینی ۱۷/۸۱ ــ لهستانی ۶/۷۱ ــ روس سفید ۴/۶۸.)

غیراسلاوها ترک ۱۰/۸۲ ــ کلیمی ۴/۰۳ ــ فنلاندی ۲/۷۸ ــ لیتواتی و لتونی ۲/۴۶ ــ آلمانی ۱/۴۲ ــ کوهستانی قفقاز ۱/۳۴ ــ گرجی ۱/۰۷ ــ ارمنی ۰/۹۳ ــ ایرانی ۰/۶۲ ــ مغول ۰/۲۸ ــ متفرقه ۰/۷۳ ــ در آستانه انقلاب، روسیه یک امپراطوری مستعمراتی شبیه



راسپوتین

فرانسه یا انگلیس است. تنها تفاوت آنها جغرافیائی است به این معنی که سرزمین‌هائی به هم پیوسته است و مثل مستعمرات فرانسه و انگلستان دریاها و اوقیانوس‌ها آنها را از سرزمین اصلی جدا نمی‌سازد.

دست‌اندازی روس‌ها بر سرزمین‌های اروپائی و آسیائی که به مدت سه قرن ادامه یافت بخصوص از دوران سلطنت سلسله رومانف آغاز شد.

نیکلای دوم هفدهمین پادشاه سلسله رومانف است. در این اوقات ۴۸ سال دارد و از سال ۱۸۹۴ سلطنت می‌کند. همهٔ مورخین هم عقیده هستند که از نظر شخصیت، آدم حقیری است. ولی گذشته از این حقارت، باید به عقده‌های خاص او توجه کرد. وقتی پدر بزرگش، آلکساندر دوم، بدست انقلابیون ترور شده، سیزده ساله بوده است. این واقعه در روحیهٔ او اثر عمیقی گذاشته است. به این جهت از آغاز سلطنت موضع خود را در برابر اصلاح‌طلبان روشن کرده است:

در سال دوم سلطنتش، به تقاضای یکی از شوراهای منطقه‌ای (زمستوا)، که بعضی اصلاحات بی‌رنگ و روی دمکراتیک مطالبه می‌کند، در نطقی، اینطور پاسخ می‌دهد:

«... شنیده‌ام که اخیراً در بعضی زمستواها صداهائی از بعضی افراد، که خیال خام مشارکت در امور مملکت را در سر می‌پزند، بلند شده است. همه باید بدانند که من، در عین آن که تمام قوایم را صرف سعادت ملتم می‌کنم، از اصول حکومت فردی با همان شدت پدر فقیدم دفاع خواهم کرد. این را علناً برای اطلاع همه می‌گویم.»

نیکلای دوم، این پافشاری بر اصول حکومت فردی را تا پایان

ادامه می‌دهد و این سماجت او به یقین در وقوع انقلاب بی‌اثر نبوده است. اگر برای توجیه انقلاب کافی نباشد، احتمالاً به درک آن کمک می‌کند تزاریسم از هرگونه سازگاری و تطبیق دادن خود با تحول اوضاع زمانه خودداری می‌کند.

نقش تزارینا

از طرف دیگر، این پادشاه چون مومی در دست همسرش نرم است:

تزارینا، همسرپادشاه، یک شاهزاده خانم آلمانی به نام «آلیس دوهس» است که در دربار انگلستان بزرگ شده است زیرا نوهٔ ملکهٔ ویکتوریای انگلستان است. بعد از ازدواج، اسم روسی الکساندر فِدُرونا را انتخاب کرده است. هنگام ازدواج، در ۱۸۹۴، زبان روسی نمی‌داند و تا پایان هم آن را درست یاد نمی‌گیرد. ملت روس را به شدت تحقیر می‌کند. زنی مقتدر است که نفوذ کلام فوق‌العاده‌ای در تزار دارد.

از این ازدواج پنج فرزند، چهار دختر و یک پسر متولد شده‌اند. فرزند پسر، تزارویچ آلکسی، که در این اوقات ۱۲ سال دارد، به بیماری هموفیلی (عدم انعقاد خون) مبتلاست و شاید به علت همین بیماری ولیعهد باشد که تزارینا دائماً در حال دیدار و مشورت با فالگیران و جادوگران است و احتمالاً مقام و منزلت خاص «راسپوتینِ» شیادِ دو هرزه نزد ملکه، به همین مناسبت باشد.

مورخین او را با ماری آنتوانت اتریشی، که ملت فرانسه را دوست

نداشت مقایسه می‌کنند.

برادر و پسر عموهای امپراطور و شاهزادگان درجه اول عنوان گراندوک دارند. دربار از بستگان تزار و جمعی از نزدیکان خانواده سلطنتی تشکیل می‌شود که شخصیت‌های سرشناس آن گراندوک «میشل»، برادر کوچک تزار و کنت «فردریکس»، وزیر دربار، هستند شخص اخیر از طرفداران سرسخت آلمان است و در مجامع و محافل عمومی عمداً به آلمانی حرف می‌زند.

زندگی مجلل دربار در پتروگراد (نام پایتخت از سن پترزبورگ که یک نام آلمانی است، از آغاز جنگ با آلمان، به پتروگراد مبدل شده است)، در «کاخ زمستانی» که کاخ عظیمی با صدها سالن است (امروزه موزهٔ ارمیتاژ) و اقامتگاه‌های تابستانی در «تزارسکوئی سلو» (امروزه پوشکین)، می‌گذرد.

خواب غفلت

نیکلارومانف در این بیست و دو سال سلطنت که یک انقلاب را هم پشت سر گذاشته، در خواب سنگین غفلت فرو رفته است، هنوز نفهمیده است که زمان سلطنت مطلقه به سر آمده و عظیم‌ترین طوفان تاریخ روسیه بزودی تاج و تختش را ـ که آن را ودیعهٔ الهی و مورد حمایت خداوند تصور می‌کند ـ بر باد خواهد داد.

همه و همه، از سران نظامی تا خانواده سلطنتی و نمایندگان دوما، نگران یک انقلاب ویران کننده هستند و غالباً برای نجات سلطنت، تزار را به انحاء مختلف تشویق می‌کنند که از سلطنت کناره گیری کند و

ولیعهد را به جای خود بنشاند. حتی بعضی درصدد یک توطئه برای برکنارکردن او هستند ولی تزارگوش شنوا، جز به حرف همسرش، که ازکناره‌گیری از مقام و منزلت کنونی سخت می‌هراسد، ندارد.

هشدارهای طرفداران معتقد سلطنت بی‌اثر می‌ماند. حتی به گزارش‌های «اخرانا» پلیس سیاسی خود، توجهی نمی‌کند. هفته اول ژانویه ۱۹۱۷ «اخرانا» گزارش می‌کند:

«مردم درکوچه و خیابان، در تراموای، در مغازه‌ها، علناً و با شدت بی‌سابقه‌ای، از دولت انتقاد می‌کنند و بد می‌گویند.»

از دربار نیز، گراندوک آلکساندر میخائیلویچ، پسر عموی تزار، چندبار تلاش می‌کند که با امپراطور ملاقات کند ولی، به علت مخالفت تزارینا، موفق نمی‌شود. بناچار نامه‌ای به تزار می‌نویسد:

«در این لحظات خطرناک وقت اقدام است. وضع طوری است که قابل دوام نیست. تکرار می‌کنم که نمی‌توان بدون گوش دادن به صدای ملت، کشوری را اداره کرد».

گراندوک از تزار عاجزانه تقاضا می‌کند که لااقل «پروتوپوپُف»، وزیر کشور و مورد حمایت راسپوتین، را ازکار برکنار کند و می‌افزاید:

«هر چند ممکن است این امر عجیب بنماید ولی در واقع دولت است که انقلاب را موجب میشود. اداره کنندگان مملکت همه کار برای ناراضی کردن مردم، که دنبال انقلاب نیستند، می‌کنند و در این امر سخت موفق هستند. ما شاهد واقعه کاملاً بی‌سابقه‌ای خواهیم بود: انقلابی که از بالا می‌آید نه از پائین.»

ولی تزار ضعیف‌النفس، تحت تأثیر همسرش، الکساندرا فدرونا،

است که در تمام امور مملکت دخالت می‌کند و پس از مرگ راسپوتین نیز مدام از روح پرفتوح او مدد می‌طلبد و بخصوص تحت تأثیر جانشین متملق او، یعنی پروتوپوپف، وزیر کشور، قرار دارد.

وزیر کشور در این ایام، با کمک پلیس سیاسی و بعضی سازمان‌های وابسته به آن، صدها تلگرام و نامه حمایت از جانب مردم، خطاب به زوج سلطنتی، جعل می‌کند که در همه آنها اطمینان داده شده که توده مردم طرفدار پادشاه و ملکه هستند و این سروصداها نتیجه توطئه‌های روشنفکران و بعضی اعضاء خانواده سلطنتی است.

تزارینا، با اطمینان از اینکه این نامه‌ها واقعی است، انبوه آنها را که در گوشهٔ اطاق خود انبار کرده، با غرور، به کسانی که به ملاقاتش میروند نشان می‌دهد. و شاید بر اثر این خوش خدمتی و تملق است که تزار کمی بعد، «پروتوپوپف» را به ریاست دولت منصوب می‌کند.

مشت آهنین

در یکی از نامه‌های این ایام تزارینا، خطاب به تزار، می‌خوانیم:

«عزیزم! مشت آهنین خود را از آستین بیرون بیاور! این همان چیزی است که روس‌ها به آن احتیاج دارند. تو همیشه عشق و محبت خود را نثار آنها کرده‌ای. اکنون باید طعم مشت خود را به آنها بچشانی. بارها و بارها خود آنها به من گفته‌اند که ما احتیاج به شلاق داریم. این طبیعت عجیب نژاد اسلاو است. حالا که می‌بینی عشق تو برای روس‌ها کافی نیست.باید یاد بگیرند که از تو بترسند.»

و از آنجاکه در تمام امور کشور دخالت می‌کند، هر وقت خبری از قرار ملاقات اعضاء دوما با شوهرش می‌شنود، خون جلوی چشمش را می‌گیرد. در نامه‌ای به تزار می‌نویسد:

«هیچ وقت فراموش نکن که تو امپراطور مقتدر و تنها فرمانروای قادر هستی. ما برای رژیم کنستیتوسیونل آمادگی نداریم. به این «رودزیانکو»ی بی‌سر و بی‌پا (منظور رئیس مجلس دوماست) باکمال قدرت پیغام بده‌که بایدکار قانون بودجه قبل از عید پاک تمام بشود... اینها می‌خواهند تا تابستان دست بدست کنند و طرح‌های احمقانه لیبرالشان را پیاده کنند.»

نقش راسپوتین

اما تزارینا، که تا این حد در امور مملکت مداخله می‌کند، خود تحت تأثیر شیادی به نام «گریگوری یفیلمویچ نویخ»، معروف به راسپوتین است.

در مقام معرفی «اطرافیان»، قبل از همه، باید از راسپوتین یاد کرد که قدرتش تا حد دخالت در عزل و نصب وزیران رسیده است.

راسپوتین، در اصل یک دهاتی بی‌سواد ولی به نهایت شیاد است که مدعی است بیماران را با تماس دست درمان می‌کند و به این بهانه اشتهای سیری‌ناپذیر جنسی خویش را تسکین می‌دهد. لقب راسپوتین از لفظ روسی «راسپوتنی» گرفته شده که به معنای هرزه و عیاش است. در ۱۹۰۵، به هنگام یک بحران بیماری هموفیلی ولیعهد خردسال، به ملکه معرفی شده و با قدرت تلقین به تسکین

بیماری طفل موفق گردیده است. و این امر از آن موقع موجب تقرب او نزد خانواده سلطنتی شده است. جمعی افراد مشکوک را به دور خود جمع کرده و در تمام امور مملکت به وسیله تزارینا، دخالت‌های عمده می‌کند تا آنجا که در سال ۱۹۱۵ نفوذ شوم او در تزارینا، در مجلس دوما علناً مورد انتقاد قرار گرفته است.

در سپتامبر ۱۹۱۷، هنگامی که شخص بدنامی مثل «پروتوپوپف»، احتمالاً به توصیه راسپوتین، به مقام وزارت کشور منصوب شد، شایعات فراوانی بر سر زبان‌ها افتاد. در مجلس دوما «فراکسیون ترقی» با آن که نمی‌خواست تا جنگ ادامه دارد موجبات سقوط سلطنت فراهم شود، به حملهٔ شدیدی دست زد. میلیوکف، رئیس فراکسیون، و وزیرخارجه بعدی در حکومت موقت، در نطقی در جلسه دوما در تاریخ اول نوامبر ۱۹۱۶، به صراحت نخست‌وزیر و همسر امپراطور را به خیانت متهم کرد. البته نتوانست بر ادعای خود دلیلی بیاورد ولی می‌توان تصورکرد که این بیانات او، که به طور وسیعی منتشر شد. چه اثر عمیقی در مملکت به طورکلی و در ارتش بخصوص، باقی گذاشت.

در این جا باید یادآوری کرد که آن‌هائی که راسپوتین را در دسامبر ۱۹۱۶ به قتل رساندند، می‌خواستند سلطنت را از تأثیر شوم وجود او و در نتیجه از سقوط نجات دهند ولی عملاً شکاف بین جامعه و امپراطور را عمیق‌تر کردند.

درجه تقرب و محبوبیت این عنصر فاسد نزد تزار بحدی است که پس از قتل او ـ که به موقع از آن سخن خواهیم گفت ـ با عجله از

ستاد فرماندهی خود در جبهه جنگ، به پایتخت برمی‌گردد و در میان ناله و زاری تزارینا، تابوت راسپوتین را تا محل دفن بر دوش حمل می‌کنند. آشفتگی تزار، از مرگ راسپوتین، حد و مرزی نمی‌شناسد. به موجب حکمی، گراندوک دیمیتری، پسر عموی خود را، به جرم مشارکت در قتل راسپوتین، به ایران تبعید می‌کند. به دنبال این حکم، ۱۶ نفر از اعضاء خانواده سلطنتی در نامه‌ای، خطاب به تزار، اقدام گراندوک دیمتری را عملی با نیت حفظ سلطنت معرفی می‌کنند و از تزار درخواست می‌نمایند که دیمتری را به جای تبعید به ایران،به نقطه‌ای در خود روسیه تبعید کند. تزار نه تنها این تقاضا را نمی‌پذیرد بلکه گراندوک میخائیلویچ را، که حامل نامه مذکور است و همچنین چند تن دیگر از شاهزادگان را، که تصور می‌کند در ابتکار نامه‌نویسی دست داشته‌اند، به تبعید محکوم می‌کند.

هرطور خدا بخواهد

رودزیانکو، رئیس مجلس دوما، که تزارینا او را در نامهٔ خود «بی‌سر و بی‌پا» توصیف کرده است. آخرین مکالمه خود با تزار در ۱۰ فوریه ۱۹۱۷، را در کتاب خاطراتش شرح می‌دهد. رئیس دوما از امپراطور تقاضای تعویض رئیس دولت (پروتوپوپُف، مخلوق راسپوتین) را دارد.

نیکلا ــ شما همچنان تقاضای برکناری پروتوپوپف را دارید؟

رودزیانکو ــ بله، اعلیحضرتا، پیش از این از شما تقاضا کرده بودم، حالا از شما می‌خواهم.

نیکلا ـ منظورتان چیست؟

رودزیانکو ـ منظورم نجات شما از مصیبت است، اعلیحضرتا! ما، در آستانه واقعه وحشتناکی هستیم که عاقبتش معلوم نیست. اقدامات شما و دولت‌تان به حدی ملت را آشفته کرده که هر اتفاقی ممکن است بیفتد. اعلیحضرتا، تا وقت باقی است باید فکری کرد.

نیکلا ـ من به هر راهی که خداوند پیش پایم بگذارد می‌روم.

رودزیانکو ـ از قضا، اعلیحضرت به راهنمائی خداوند نیاز دارید زیرا هر قدم اشتباهی ممکن است نتیجه شومی داشته باشد.

(امپراطور از جا برمی‌خیزد)

رودزیانکو ـ اعلیحضرتا، از حضورتان مرخص می‌شوم و اعتقاد دارم که این آخرین گزارش من بود.

نیکلا ـ چرا؟

رودزیانکو ـ من مدت یک ساعت و نیم گزارش وضع را به اعلیحضرت دادم ولی احساس می‌کنم که شما در راه خطرناکی قدم گذاشته‌اید. شما تصمیم دارید دوما را منحل کنید. در این صورت من دیگر رئیس دوما نخواهم بود و دیگر موقعیتی برای دیدار شما نخواهم داشت. ولی می‌خواهم به شما هشدار بدهم که سه هفته بیشتر نخواهد گذشت که انقلابی روی خواهد داد که شما را از تخت بزیر خواهد کشید.

نیکلا ـ این اطلاعات را از کجا دارید؟

رودزیانکو ـ از جریان عمومی وقایع. بازی با حیثیت و ارادهٔ ملت، آن طور که مأمورین شما می‌کنند، عاقبتی جز این ندارد، شما

نمی‌توانید امثال راسپوتین را پایه سیاست‌تان قرار بدهید. اعلیحضرتا، انسان آنچه می‌کارد می‌درود.

نیکلا ــ بسیار خوب، هرطور خداوند بخواهد پیش می‌آید.
گراندوک الکساندر میخائیلویچ که برای ملاقات با تزارینا وقت گرفته، در همین تاریخ، یعنی ۱۰ فوریه، موفق به دیدار با او می‌شود. ملکه چون کسالت دارد او را در اطاق خواب خود می‌پذیرد. گراندوک که امیدوار بوده است بتواند با او به طور خصوصی صحبت کند، با تعجب متوجه می‌شود که امپراطور هم روی تخت مجاور نشسته است، به هر حال گراندوک الکساندر، برای آخرین بار، مطالبی را که قبلاً نیز به وسیله نامه به اطلاع آنها رسانده بود، و مبنی بر لزوم تغییرات کلی است، تکرار می‌کند و می‌افزاید: «شاید تا دو ماه دیگر هیچ علامتی نماند که نشان دهد روزگاری پادشاهانی در این مملکت بر تخت سلطنت نشسته بودند.»

وقتی صحبتش تمام می‌شود، تزارینا، با سردی به او اشاره می‌کند که می‌تواند برود.

این شاهزاده نقل می‌کند که در تمام مدت دیدار، لینویچ، آجودان تزار، در آستانه اطاق مجاور مراقب بوده است زیرا تزار از تنها ماندن با خاندان سلطنتی وحشت دارد و در حق آنها ظن توطئه می‌برد.

برای کامل کردن تصویر تزار نیکلای دوم بی‌مناسبت نیست عبارتی از خاطرات یکی از ندیمه‌های ملکه را که مورد علاقه و توجه خاص امپراطور بود، بیاوریم.

این زن می‌نویسد: «من نیازی به نوازش‌های او ندارم... می‌گویند که

آدم بسیار قسی‌القلبی است. اشتباه می‌کنند. این مرد قسی‌القلب نیست، بلکه دیوانه است. مثلاً ممکن است اگر ضربتی به پشت یک گربه بزنند از ناراحتی غش و ضعف کند ولی اگر ضمن صحبت، از کسانی که او خوشش نمی‌آید اسم ببرند، خیلی ساده می‌تواند بگوید: باید تیربارانشان کنند!»

صدای پای انقلاب را که به سرعت نزدیک می‌شد، همه می‌شنیدند، به جز تزار الکساندرویچ نیکلای ۲، که در مقابل بحران عظیم و با وجود توصیه‌های همه علاقه‌مندان به حفظ سلطنت، از واقعیت هیچ نفهمید و از مرکب غرور بی‌سبب پیاده نشد. در پاسخ «سر جورج بوکانان»، سفیر انگلیس که در آخرین روزها، به او هشدار داد که تنها راه رستگاریش جلب اعتماد ملت است، پاسخ داد: «منظورتان اینست که من باید اعتماد ملتم را جلب کنم یا ملتم باید اعتماد مرا جلب کند؟»

تنها اقدامی که بر اثر پیشنهادهای خیرخواهانه و همه جانبه کرد، تعویض پیاپی رؤسای دولت بود: در ۲۳ نوامبر ۱۹۱۶، «اشتورمر» را معزول کرد و «ترپوف» را به جای او گماشت. کمی بعد پرنس «گولیتزین» را به جای «ترپوف» منصوب کرد که سومین رئیس دولت ظرف دو ماه بود و تازه، آخرین رئیس دولت تزاری هم نبود!

در این جا بالطبع این سئوال پیش می‌آید که اگر پادشاه هوشمندتری در روسیه حکومت می‌کرد، آیا سرنوشت انقلاب ۱۹۱۷ همین می‌شد؟ و اگر نیکلای دوم، به توصیه‌های مکرر لیبرال‌ها، چند ماه زودتر یک دولت صالح مورد اعتماد مردم را

منصوب می‌کرد، نمی‌توانست تاج و تختش را و یا لااقل سلطنت روسیه را نجات دهد؟

در مقام بررسی نیروهای حاضر در صحنه، در آستانهٔ انقلاب، تزاریسم را دیدیم. اینک به اوپوزیسیون مجلسِ دوما و سایر نیروهای مخالف نگاهی می‌اندازیم.

جوشش احساسات وطن دوستانهٔ آغاز جنگ ۱۹۱۴ دیری نپائید. در واقع، به مرور که معلوم شد که دولت بی‌پایگاه و بی‌اعتبار امپراطور، لیاقت اداره موفقیت‌آمیز جنگ را ندارد، همان احساسات وطن دوستی موجب تشدید نارضائی‌ها و ابراز مخالفت‌ها شد. ولی مخالفت روز افزون تمام محافل و مجامع با سیاست امپراطور، او را در تصمیمش به حفظ قدرت مطلقه راسخ‌تر می‌کرد و صمیمانه اعتقاد داشت که وظیفه دارد آن را، به عنوان یک ارثیه مقدس، دست نخورده نگه دارد. مشوق او در این طریق، همسرش امپراطریس «آلکساندرا» بود.

اوپوزیسیون در دوما

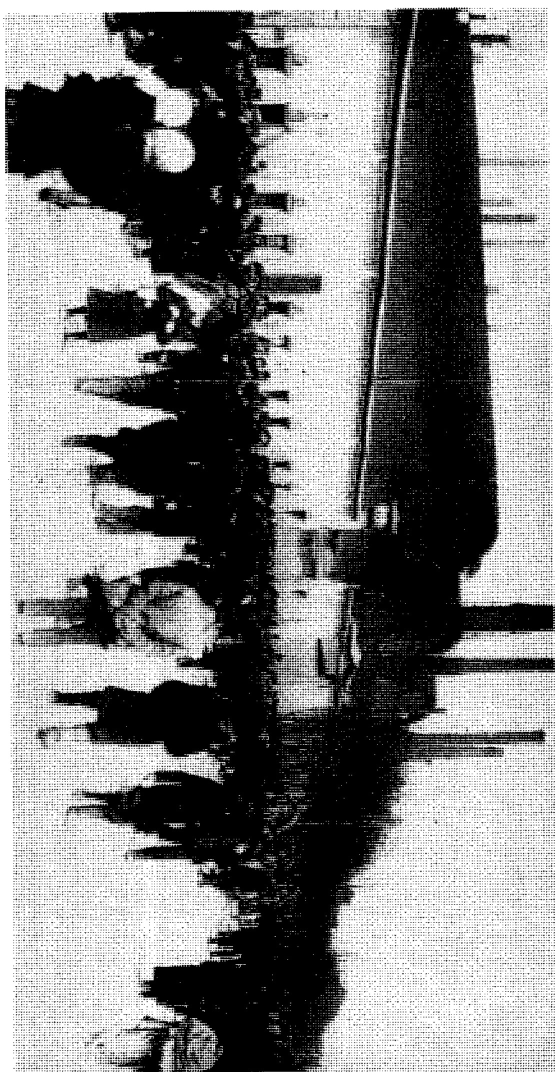
در دوما، اوپوزیسیون به نحو بی‌سابقه‌ای، متحد شد، در ۲۵ اوت ۱۹۱۵، احزاب میانه‌رو دوما ـ اکتبریست‌ها و کاده‌ها ـ با نمایندگان دانشگاه، یک «بلوک ترقی» بوجود آوردند. بلوک ترقی در دوما، که شامل ۳۰۰ تن از ۴۲۲ نماینده بود، در اعلامیه‌ای، مصرانه خواستار تغییر اساسی در شیوه کار دولت شد. از جمله رعایت دقیق قانون و پایان دخالت مقامات نظامی در امور غیر نظامی را تقاضا کرد.

امضاء کنندگان اعلامیه، علاوه بر این، آزادی زندانیان سیاسی، لغو تصمیمات تبعیض‌آمیز علیه لهستانی‌ها و یهودیان، اعادهٔ حقوق سندیکائی و اصلاحات دامنه‌داری به نفع دهقانان را خواستار شدند و یادآوری کردند که انجام چنین برنامه‌ای جز به دست دولتی برخوردار از اعتماد ملت، ممکن نخواهد بود.

طبیعی است که چنین برنامه‌ای با سرسختی تزار، آن هم در زمان جنگ، بخت اجرای زیادی نداشت و در حالی که لیبرال‌های دوما آن را برای پیش‌گیری از پیروزی افراطیون پیشنهاد کرده بودند، در عمل به نفع دسته اخیر تمام می‌شد. به هر حال امپراطور، به هیچ وجه زیر بار چنین اصلاحات اساسی نمی‌رفت.

سازمان‌های داوطلبان

مخالفت با دولت، قطب مهم دیگری نیز در «سازمان‌های داوطلبان» داشت. این سازمان‌ها، در اداره جنگ بعضی وظائف اساسی را که دولت از عهدهٔ انجام آنها برنمی‌آمد، عهده‌دار شده بودند. در ۱۹۱۵ «اتحادیه زمستواها» برای کمک به سربازان بیمار و مجروح تأسیس شده بود. رئیس این اتحادیه پرنس «لِوُف» (نخست وزیر آینده دولت موقت بعد از سقوط سلطنت) بود. در پایان ۱۹۱۶ در سراسر کشور نزدیک هشت هزار انجمن مختلف به وسیله زمستواها بوجود آمده بود که چندصدهزار نفر در آن‌ها مشغول خدمت بودند. از سپتامبر ۱۹۱۵ یک شبکه «کمیته‌های صنایع جنگ» در تمام کشور، زیر نظر کمیتهٔ مرکزی صنایع جنگ بوجود آمده بود که



اعتصاب کارگران کارخانه‌های پوتیلوف در پتروگراد

هدفش کمک رساندن به «سازمان‌های دولتی در زمینهٔ تأمین آذوقه و وسائل نظامی لازم» بود. این کمیته‌ها که در آنها نمایندگان کارگران و کارفرمایان شرکت داشتند و قدرت فوق‌العاده‌ای یافته بودند، به یک قطب مهم مخالفت مبدل شده بودند. رئیس کمیتهٔ مرکزی صنایع جنگ «گوچکُف»، یکی از رهبران اکتبریست‌ها بود، که در اولین دولت موقت پست وزارت جنگ را گرفت.

احزاب انقلابی در جنبش عمومی مخالفت با دولت، نقش محدودی داشتند. سوسیال انقلابی‌ها معتقد بودند که باید در انتظار وقت فرصت، خود را برای انقلاب که در پایان جنگ به وقوع خواهد پیوست آماده سازند. سوسیال دمکرات‌ها که در دوما تنها ۷ نماینده داشتند (نمایندگان بلشویک دوما، در آغاز جنگ دستگیر و تبعید شده بودند)، به کارگران عضو کمیته‌های صنایع جنگ امید بسته بودند و از این سازمان‌های داوطلبان، به عنوان تریبونی برای تبلیغات ضددولتی استفاده می‌کردند.

در اینجا، باید یادآوری کنیم که نه بلوک ترقی و نه این سازمان‌های داوطلبان، مخالف نفس سلطنت نبودند ولی با شخص امپراطور نیکلای دوم و بخصوص همسرش مخالف بودند. در دوران جنگ، چند توطئه برای کنار گذاشتن نیکلای دوم بی‌اثر ماند. هدف توطئه‌ها این بود که نیکلا به نفع پسر جوانش از سلطنت کناره‌گیری کند و یکی از گراندوک‌ها به عنوان نایب‌السلطنه معین شود. توطئه‌ای که بیش از همه پیش رفت ولی به نتیجه نرسید. به وسیله «کوچکف»، که از مدتها قبل، از نیکلا به شدت متنفر بود، طرح‌ریزی شده بود. اگر هیچ یک از

توطئه‌ها به نتیجه نرسید به علت این بود که سران ارتش از همکاری نزدیک خودداری کردند.

ولی بلوک ترقی، هر چند به هیچ وجه قصد نداشت قبل از پایان جنگ موجب سقوط سلطنت بشود، نقش مهمی در انتشار شایعات مربوط به خیانت مقامات بالای مملکت، ایفا کرد. رهبر بلوک، میلیوکف، در جلسه روز اول نوامبر ۱۹۱۶ دوما، نخست وزیر و امپراطریس را به خیانت متهم کرد.

آنهائی که راسپوتین را در ۳۰ دسامبر ۱۹۱۶ کشتند پرنس یوسوپُف، گراندوک دیمیتری و پوریشکوُیچ، نماینده دست راستی دوما ـ نیّت نجات سلطنت را از نفوذ شوم او داشتند، ولی در واقع کاری جز عمیق‌تر کردن شکاف بین جامعه و امپراطور و امپراطریس نکردند و بی‌قانونی روسیه را آشکارتر ساختند. زیرا هیچ کدام از قاتلان او که همه آن‌ها را می‌شناختند به مجازات متناسبی نرسیدند. از طرفی دهقانانِ دور افتاده و بی‌خبر از وقایع شهرها، گفتند: یک نفر از ما هم که نزدیک امپراطور بود و می‌توانست واقعیت‌ها را زیر گوش او بگوید، به دست ثروتمندان ظالم کشته شد.

مشکلات جنگ

اکنون که از ارتش و جنگ گفتیم، به جاست به وضع روسیه در جنگ نگاهی بیندازیم.

روسیه در ژوئیه ۱۹۱۴* وارد جنگ شد. این امر، در آغاز یک جهش وطن‌دوستی در محافل نسبتاً روشن بوجود آورد. ولی شور و هیجان دهقانان چندان نبود و این امر، در ارتشی که اکثریت عمده آن را سربازان روستائی تشکیل می‌داد، در جریان جنگ اثرات قابل ملاحظه‌ای داشت. در اینجا باید یادآوری کنیم که در روسیه ۱۹۱۴، تنها ۱۵ درصد جمعیت شهرنشین بودند. جمعیت روستائی ۱۴۰ میلیون از ۱۷۴ میلیون کل جمعیت را تشکیل می‌داد. کشاورزی بسیار فقیر بود و دهقانان زندگی فلاکت باری داشتند. زمینی که هر خانواده روستائی به طور متوسط، در اختیار داشت به میزان یک سوم سطحی بود که، بنا به محاسبهٔ کارشناسان، برای تأمین معاش خانواده لازم بود و موضوع «عطش زمین» را، در شورش‌های گاه و بی‌گاه دهقانان نباید از نظر دور داشت.

ورود روسیه به جنگ در عین حال، به علل سیاست خارجی و سیاست داخلی، هر دو، بود. در زمینه سیاست خارجی، می‌خواست نفوذ خود را بر کشورهای اسلاو شبه جزیره بالکان مستحکم نماید و از طرف دیگر رؤیای دیرین روسیه را که دست انداختن بر استانبول و بغاز داردانل بود، عملی سازد.

---

* تقویم روسیه تا فوریه ۱۹۱۸، نسبت به تقویم گرگوری اروپای غربی، ۱۳ روز تأخیر داشت. برای مثال «انقلاب اکتبر»، طبق تقویم قدیم روز ۲۵ اکتبر و طبق تقویم جدید، که امروز در روسیه شوروی هم معمول است، در تاریخ ۷نوامبر اتفاق افتاده است. ما، در این بررسی برای سهولت، وقایع را براساس تقویم جدید می‌آوریم.

از نظر سیاست داخلی، وسیله خوبی برای سرکوبی اوپوزیسیون بود و از طرفی جنگ می‌توانست ملت را در اطراف تزار، در مقابل حمله رقیب دیرین آلمانی، متحد و متفق کند. ولی ارتش روسیه که از شکست در جنگ با ژاپن بسیار لطمه دیده بود، آماده جنگ نبود. و به همین علت بود که اتریش در شروع جنگ عجله کرده بود. روسیه ۱۴ میلیون سرباز بسیج کرد که رقم عظیمی است. ولی این ارتش فرماندهان خوب و تجهیزات کافی نداشت. یک ارتش دهقانی بود. از هر ۱۰ سرباز، ۹ نفر از روستا بودند و شوقی به جنگیدن نداشتند. گذشته از اینکه وضع زندگی آنها بسیار نامناسب بود و غالباً بدون تعلیمات کافی نظامی، به جنگ یک ارتش مجهز کار دیده فرستاده می‌شدند.

تمام احزاب و جمعیت‌های سیاسی ـ به استثنای حزب بلشویک ـ موضع دولت روسیه را تأیید کردند. روزی که نیکلا، دوما را برای تشکیل جلسه و اعلام جنگ احضار کرد، مورد تجلیل و تشویق شدید نمایندگان قرار گرفت. البته این مانع نشد که بلافاصله به تعطیل موقت دوما فرمان دهد.

اغلب منشویک‌ها، از جمله پلخانف، سیاست خارجی تزار را تأیید کردند و به اتحاد مقدس بر اساس ناسیونالیسم، پیوستند. همچنین ائتلاف پارلمانی متمایل به سوسیالیسم، که «کرنسکی» و عدهٔ کثیری از سوسیالیست‌های انقلابی جزء آن بودند، مثل اعضاء «کاده»، موافق و طرفدار ادامه جنگ تا پیروزی بودند. از مخالفان سرشناس جنگ، که همه در خارج از مملکت، بودند، می‌توان از

«مارتُف» در پاریس و «تروتسکی» در سوئیس، نام برد.

لنین قاطع‌ترین موضع را علیه جنگ اتخاذ و یک سیاست کاملاً انقلابی را پیشنهاد نمود. به نام کمیته مرکزی «حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه»، در ماه اکتبر ۱۹۱۴، اعلامیه‌ای منتشر کرد که در آن آمده بود:

«تبدیل جنگ امپریالیستی کنونی به جنگ داخلی تنها شعار صحیح پرولتاریائی است.»

شکست‌های روسیه در برابر آلمان، بورژوازی روسیه را به خشم آورده بود. البته بورژوازی مخالف جنگ نبود ولی می‌خواست جنگ به نحو بهتری اداره شود. بی‌کفایتی دستگاه تزاری و فساد آن روز به روز روشن‌تر می‌شد. نقش راسپوتین در حل و فصل امور مملکت رو به فزونی می‌رفت.

در سپتامبر ۱۹۱۵، دوما به تزار پیشنهاد همکاری برای بهبود وضع اداره جنگ کرد. ولی زحمت بی‌حاصلی بود. نیکلای دوم پیشنهاد را به تندی رد کرد و شکاف بین اشراف لیبرال و بورژوازی از یک طرف و تزار از طرف دیگر عمیق‌تر شد.

بحران اقتصادی

در پایان ۱۹۱۵ یک بحران مواد خوراکی بخصوص در شهرها بوجود آمده بود. در حمل و نقل بی‌نظمی کم سابقه‌ای حکم‌فرما شده بود. جنگ اقتصاد روسیه را بسختی مختل کرده بود. تولید کشاورزی به میزان زیادی تقلیل یافته بود. قطع روابط اقتصادی با اروپای مرکزی

مشکلات عظیمی بوجود آورده بود زیرا یک سوم صادرات روسیه قبل از جنگ به کشورهای این منطقه و یک دوم واردات از آنجا بود. از طرفی مشکلات عملی روابط با متفقین و کشورهای بی‌طرف، بر این مشکلات اضافه می‌شد. تنها راه ارتباطی کشور با دنیای خارج، به راه شمال (آرخانگلسک و مورمانسک) محدود می‌شد.

هزینه‌های کمرشکن نظامی به وخامت اوضاع می‌افزود. قیمت روبل به میزان زیادی تقلیل یافته بود و این امر به افزایش روز افزون قیمت‌ها منجر شد.

در پایان ۱۹۱۶، اقتصاد روسیه دچار بحران شدیدی بود، صنایع و کشاورزی گرفتار رکود جدی شده بودند. حمل و نقل در نهایت بی‌نظمی و صندوق‌های دولت خالی بود. در جبهه‌ها اسلحه به اندازه کافی وجود نداشت. برای هر سه سرباز یک تفنگ و برای هر هنگ سه مسلسل و برای تمام جبهه ۶۰۰ توپ سنگین باقی مانده بود. تلفات روسیه به دو میلیون نفر بالغ شده بود که یا در جبهه کشته شده بودند یا در اردوگاه‌های اسیران جنگی در آلمان، جان سپرده بودند. تعداد معلولین از ۴ میلیون نفر متجاوز بود.

در این اوقات، یعنی در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۱۶، بلشویک‌ها با آن که از نظر کمیت قابل ملاحظه نبودند و تعدادشان در تمام روسیه، از چند هزار نفر تجاوز نمی‌کرد، در جبهه‌ها بین سربازان و مخصوصاً در کارخانه‌ها بین کارگران مشغول فعالیت شدیدی بودند. گو اینکه اغلب رهبرانشان در خارج از کشور و یا در زندان بودند. لنین و زینویف و بوخارین در سوئیس و جمعی، از جمله

استالین و کامنف، در تبعید سیبریه به سر می‌بردند. تروتسکی که بیش از پیش به بلشویک‌ها نزدیک شده بود، پس از اخراج از فرانسه به امریکا پناهنده شده بود.

صنایع و کارگران

در اینجا باید به وضع صنایع روسیه و مسئله تمرکز کارگران در اطراف پایتخت، پتروگراد* اشاره‌ای بکنیم. روسیه در ۱۹۱۳ پنجمین قدرت صنعتی جهان بود. یکی از علل اصلی توسعه صنایع، اهمیت سرمایه‌گذاری‌های خارجی در روسیه بود. بازده بسیار خوب سرمایه‌های خارجی، به علت پائین بودن سطح دستمزدها و اهمیت مواد انرژی‌زا (ذغال سنگ و نفت) در روسیه، آنها را به این کشور جلب کرده بود. سرمایه‌گذاری‌های خارجی (فرانسوی، آلمانی، انگلیسی و غیره) تقریباً یک سوم سرمایه بکار افتاده در روسیه را تشکیل می‌داد. این صنایع، هم در زمینه مالی و هم در زمینه جغرافیائی، بسیار متمرکز بود. از جمع سه میلیون و نیم کارگر یک میلیون آنها در کارخانه‌هائی کار می‌کردند که بیش از ۱۰۰۰ کارگر داشتند.

برای مثال، کارخانه «پوتیلوُف» پتروگراد، ۲۴/۰۰۰ کارگر داشت، در حالی که کارخانه مشابه آن در فرانسه در همان زمان، بیش از

---

* از آغاز جنگ نام «سن پترزبورگ»، «به پتروگراد» مبدل شده بود زیرا اسم شهر، زیاد آلمانی بنظر می‌آمد.

۱۰/۰۰۰ کارگر نداشت.

تمرکز جغرافیائی نیز بسیار قابل توجه است. تمام صنایع روسیه در حوالی پتروگراد، مسکو، دونباس، باکو و اورال متمرکز بود.

پایتخت به یک شهر کارگری و مهم‌ترین مرکز کارگری کشور مبدل شده بود زیرا بیش از نیمی از جمعیت فعال آن به پرولتاریای صنعتی وابسته بود و این تمرکز در دنباله وقایع اثر مهمی داشت. صنایع بزرگ یک طبقهٔ کارگر بوجود آورده بود.

تعداد واقعی کارگران صنایع بزرگ را در روسیه به ۳ میلیون نفر برآورد کرده‌اند.

در کنار این ۳ میلیون کارگر کارخانه‌ها، یک گروه موّاج «دهقان ـ کارگر» هم وجود داشت که وقتشان بین مزرعه و کارخانه می‌گذشت.

۳ میلیون کارگر برای یک جمعیت ۱۷۴ میلیونی رقم ضعیفی است. به این جهت عده‌ای از مورخین جنبه کارگری انقلاب ۱۹۱۷ را مورد تردید قرار داده‌اند. در مقابل مورخین دیگری اظهار نظر می‌کنند که: علاوه بر جنبه کمّی، جنبهٔ کیفی مسئله را نباید از نظر دور داشت و اگر می‌گوئیم که انقلاب ۱۹۱۷ یک انقلاب کارگری برای استقرار یک رژیم سوسیالیست بود، بدین معنی است که انقلاب به وسیله کارگران رهبری شد و هدف آن به دست آوردن قدرت سیاسی برای ملی کردن وسائل تولید و مبادلات بود.

تمرکز این طبقه کارگر در چند مرکز و در چند کارخانه واقع در این مراکز، می‌تواند نقش پیشرو کارگران روسی در روند انقلابی را توجیه کند. این کارگران روسیه در ۱۹۱۴ چگونه زندگی می‌کردند؟ سطح

دستمزدها بسیار پائین‌تر از سطح دستمزدها در اروپای غربی بود. در آستانه جنگ ۱۹۱۴، افزایش قیمت‌ها بر افزایش دستمزد بسیار فزونی گرفته بود. این عدم تناسب از تابستان ۱۹۱۵ شدت یافت. پیش از جنگ، یک کارگر متوسط می‌توانست با دستمزد خود خوراک و پوشاک و وسائل زندگی را به نحو قابل قبولی، تأمین کند. بعد از شروع جنگ با آن که دو یا سه برابر بیشتر عایدی داشت، قیمت‌ها به حدی ترقی کرده بود که موفق نمی‌شد دو سر خرج را بهم بیآورد. از این گذشته، سختی یافتن مواد ضروری او را با مشکلات بسیاری مواجه می‌کرد. و اگر هم آنچه می‌خواست به دست می‌آورد مطمئن نبود که فردا هم بتواند بدست بیآورد. در نگرانی مستمر آینده زندگی می‌کرد و از آنجا که برای گذران زندگی ناچار بود ساعت‌های اضافی کار کند (مدت قانونی کار ده ساعت در روز بود) خسته و درمانده به خانه باز می‌گشت. سرما وکمبود سوخت در شهرهای سرد و مرطوبی مثل پتروگراد، به تحلیل بردن نیرویش کمک می‌کرد. از نظر مسکن نیز مشکلات بسیاری داشت. به این گرفتاری‌ها باید نگرانی دائمی از اعزام به جبهه جنگ را افزود. مقامات نظامی به درخواست کارفرمایان که در فکر حفظ کارگران متخصص بودند، به آنها معافی موقت داده بودند که هر لحظه قابل الغاء بود.

اعتصابات

بهترین نحوهٔ شناخت حالات روحی توده کارگران روسی طی سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ توجه به اعتصابات آنها است. از آغاز جنگ

و بخصوص از اول ۱۹۱۵ رقم اعتصابات و شرکت کنندگان در اعتصابات مدام رو به فزونی می‌رفت. به عنوان نمونه، در ماه ژانویه ۱۹۱۵ بیست اعتصاب صورت گرفته بود که در آنها جمعاً ۸۸۵۰ کارگر شرکت داشتند و در ماه ژانویه ۱۹۱۶ رقم اعتصابات ۱۶۶ و تعداد اعتصابیون ۱۲۹/۰۰۰ نفر بوده است.

اما ویژگی این اعتصابات تا پایان ۱۹۱۶، بی‌نظمی و آشفتگی آنهاست. اعتصابات به طور ناگهانی بدون ارتباط ظاهری با وقایع شروع می‌شد و به همان ترتیب به طور ناگهانی و خودجوش پایان می‌گرفت. یک مرکزیت تنظیم کننده وجود نداشت. کارگران گوش شنوا جز به جوشش شخصی خود نداشتند. قدرت و تسلط سازمان‌های انقلابی در آنها بسیار ناچیز بود. منشویک‌ها اعلام کرده بودند که اصولاً با اعتصاب در زمان جنگ مخالف هستند و بلشویک‌ها نقش کارسازی نداشتند.

در حالی که بلشویسم در میان قشر برجسته کارگران متخصص مورد توجه بود و بسیاری از آنها خود را با افتخار «پراودیست» معرفی می‌کردند (عنوانی که از ۱۹۱۲ سال تأسیس روزنامه پراودا، به وسیله لنین، مرسوم شده بود.) البته این دسته ازکارگران همیشه در صف اول اعتصابات بودند ولی به عنوان منافع حرفه‌ای مداخله می‌کردند و مبارزه آنها در زمینه اقتصادی بود.

نکتهٔ دیگر اینکه اعتصابات «سیاسی» تا آخر ۱۹۱۶ نادر بود. همه یا تقریباً همه، با هدف درخواست‌های اقتصادی صورت می‌گرفت. کارگران برای بهبود شرایط زندگی خود مبارزه می‌کردند و



تظاهرات زنان روسی، بمناسبت روز بین‌المللی زن (۸ مارس)

می‌کوشیدند از کارفرمایان اضافه دستمزدی برای حل مشکلات زندگی خود، دریافت کنند. به موازات این گرفتاریِ تلاش برای تأمین ضروریات زندگی، نفرت و خصومت عمیقی نسبت به جنگ در وجودشان قوت می‌گرفت. به مرور که خبرهای جبهه و ارقام وحشتناک کشته‌شدگان و مجروحین می‌رسید ترس از اینکه آنان نیز به مسلخ کشیده شوند، بر وجودشان مستولی شده بود. بعد هم گرسنگی، بیماری و بدبختی از راه رسیده بود و آنها سرچشمه تمام بدبختی‌های خود را در این جنگ می‌دیدند. و نسبت به کسانی که آن‌ها را مسئول این قصابی بی‌حد و بی‌پایان می‌دانستند، کینه و نفرت عمیقی به دل می‌گرفتند. احساس مبهمی بر آنها حاکم شده بود که برای بیرون آمدن از این کابوس «باید کاری کرد» ولی چه کار؟ چطور؟ هیچکس تصور روشنی نداشت و زندگی، برای آنها در انتظاری آمیخته به نگرانی، امید و عدم اطمینان ادامه می‌یافت.

دسامبر ۱۹۱۶

تأمین آذوقه جمعیت ۲ میلیونی پایتخت، پتروگراد، با مشکلات فوق‌العاده‌ای روبرو شده است. تنها یک سوم مواد خوراکی مورد نیاز مردم به شهر می‌رسد. حمل و نقل از طریق راه‌آهن با بحران فوق‌العاده‌ای مواجه شده است. زیرا اغلب وسائل یدکی که باید از غرب وارد میشد موجود نیست. صف‌های طولانی جلوی مغازه‌های مواد خوراکی تشکیل می‌شود و مردم تمام روز در سرمای شدید انتظار می‌کشند. کمبود سوخت مزید بر علت شده است. قیمت‌ها به



تـــظاهرات خـــیابانی و هـــمبستگی ســـربازان بـــا تـــظاهرکنندگان (مـــارس ۱۹۱۷)

طرز سرسام‌آوری ترقی می‌کند (ظرف سه ماه ۲۵ درصد افزایش یافته است) بعد از اعتصاب‌های وسیع ماه اکتبر، حرکت اعتصابی در ماه‌های نوامبر و دسامبر فروکش کرده است. ولی در ژانویه ۱۹۱۷ با شدت از سر گرفته می‌شود.

در آغاز ۱۹۱۷، نشانه‌های بسیاری، از وقوع یک حادثه عظیم خبر می‌دهد. ولی کمتر کسی است که درست متوجه این نشانه‌ها باشد. حتی لنین ـ که شرح حال او را بموقع خواهیم دید ـ در نطقی که در ژانویه ۱۹۱۷، در شهر زوریخ در برابر جوانان سوسیالیست سوئیس ایراد می‌کند، می‌گوید: «عمر ما سالخوردگان شاید کفاف ندهد که شاهد مبارزه نهائی و پیروزی انقلاب حتمی روسیه باشیم.» از طرف دیگر، «شلیاپنیکوف» معاون لنین و مطمئن‌ترین عضو کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک، بعدها می‌گوید: «هیچکدام از ما، آن موقع (فوریه ۱۹۱۷) فکر نمی‌کرد که آنچه در حال روی دادن بود، همان نبرد نهائی علیه رژیم تزاریست باشد. یعنی چنین چیزی را مطلقاً باور نمی‌کردیم.»

ولی اُخرانا، پلیس سیاسی، به واقعیت نزدیک‌تر است. در گزارشی در آغاز سال ۱۹۱۷، هشدار می‌دهد:

«مادران خسته و کوفته از ایستادن در صف جلوی مغازه‌ها که آشفته و پریشان خاطر از حال اطفال گرسنه و بیمار خود هستند، از آقایان میلیوکف و رودیچف (نمایندگان مخالف در دوما) و همفکران، به انقلاب خیلی نزدیک‌تر هستند. اینان بسیار خطرناک‌ترند زیرا به منزلهٔ یک انبار مواد قابل اشتعال هستند که برای شعله‌ور شدن نیاز به

یک جرقه دارند.»

و در گزارش دیگری، از اخرانا، در همین ایام می‌خوانیم:

«کوچکترین انفجار به کمترین بهانه، به شورش‌های مهار نشدنی، با ده‌ها هزار قربانی منجر خواهد شد و در واقع شرایط وقوع این انفجار موجود است.»

در ارتش فرار سربازان روز افزون است و مقامات نظامی قادر به جلوگیری از آن نیستند. بعضی نظامیان سطح بالا، نمایندگان دوما، صاحبان صنایع و اشراف به شدت نگران اوضاع هستند و به این علت همچنان در اندیشه یک توطئه درباری که نیکلای دوم را برکنار کنند و پسرش الکسی را با نیابت سلطنت میشل، برادر نیکلا، به تخت بنشانند، هستند.

سفیران انگلیس و فرانسه ـ دوگلاس بوکانان و موریس پالئولوگ ـ با این توطئه موافق هستند زیرا وضع روسیه آنها را نگران کرده است. از انعقاد یک صلح جداگانه ـ که شایع است امپراطریس، راسپوتین و بعضی وزیران موافق آن هستند ـ بیم دارند. همچنین از یک انقلاب تودهٔ مردم می‌ترسند.

نیکلای دوم در اندیشهٔ انحلال دوما است. ۲۲ دسامبر کنگره اتحادیه شهرها و زمستواها را ممنوع می‌سازد و روز بعد اجتماع همکاران مطبوعات ادواری را قدغن می‌کند.

شب بین ۳۰ و ۳۱ دسامبر توطئه‌گران، راسپوتین را در خانهٔ پرنس یوسوپف، به قتل می‌رسانند و جنازهٔ او روز اول ژانویه ۱۹۱۷، در رودخانه نِوا کشف می‌شود. پرنس «گالیتزین» سالخورده به عنوان

رئیس دولت جانشین «ترِپُف» می‌شود. همانطور که پیش از این یادآوری کردیم، این سومین رئیس دولت ظرف دو ماه است.

در دو پایتخت، «پتروگراد» و «مسکو»، مشکلات مادی روز افزون است. در نتیجه تبلیغات و فعالیت‌های بلشویک‌ها مؤثرتر واقع می‌شود. دفتر کمیته مرکزی حزب برای روسیه که از اکتبر ۱۹۱۶ تعیین شده شامل سه تن از رهبران است:

شلیاپنیکف رئیس ـ مولوتف، ۲۶ ساله که از تبعید سیبریه فرار کرده، مسئول تبلیغات وزالوتسکی، رابط دفتر بین دفتر سیاسی و کمیته پتروگراد هستند. این دفتر است که در آغاز ژنوایه ۱۹۱۷، به کمیته‌های پتروگراد و مسکو به راه انداختن یک اعتصاب بزرگ کارگری را پیشنهاد می‌کند.

برای تاریخ اعتصاب، سالروز یکشنبه خونین (یعنی ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵) مورد توافق قرار می‌گیرد. شعارهای این اعتصاب (مرگ بر جنگ!» ـ «مرگ بر گرانی!») تعیین می‌شود.

چند منشویک و گروهی از دوستان تروتسکی مورد مشورت قرار می‌گیرند ولی آنها می‌خواهند جداگانه اقدام کنند.

حوادث ژانویه و فوریه

روز ۲۱ ژانویه ۱۹۱۷، در پتروگراد ۱۵۰/۰۰۰ کارگر دست به اعتصاب زدند و این رقم ۳۰ درصد کل کارگران شهر بود که برای اعتصابی با جنبه سیاسی، کم نبود. تظاهرات خیابانی قابل ملاحظه نبود. اجتماعات محوطه کارخانه‌ها و شروع راه‌پیمائی در خیابان‌ها،

سریعاً به وسیله پلیس پراکنده شد.

این آغاز کار بود و در نتیجه وخامت وضع و نارضائی عمومی، اعتصابات و تظاهرات رو به افزایش می‌رفت. در ماه ژانویه، «اخرانا» پلیس سیاسی، تعداد اعتصابیون را ۲۰۰/۰۰۰ نفر گزارش کرد.

رهبران منشویک عضو «کمیته صنایع جنگ» پیشنهاد کردند که به مناسبت افتتاح مجدد دوما ـ که از چند هفته پیش به دستور تزار تعطیل شده بود ـ تظاهراتی ترتیب داده شود.

هدف از این تظاهرات ابراز حمایت از دوما و ایجاد اتفاق و اتحاد بین کارگران و بورژواها، برای تقاضای یک «دولت نجات ملی» بود. ولی بلشویک‌ها این پیشنهاد را نپذیرفتند و اعلام کردند که می‌خواهند خود یک اقدام مستقل به عمل آورند.

کمیته بلشویک پتروگراد اعلامیه‌ای بین کارگران توزیع کرد که در آن آمده بود:

«شعار نجات ملی یک دروغ تازه برای توجیه خونریزی و فجایع جنگ است. تنها انتقال قدرت از دولت تزاری سرنگون شده، به کارگران و دهقانان فقیر و ایجاد یک دولت موقت می‌تواند به وسیلهٔ تشکیل یک مجلس مؤسسان، آزادی سیاسی را تأمین کند و به جنگ پایان بدهد.»

گروه کارگری کمیته صنایع جنگ که به وسیله منشویک‌ها رهبری می‌شد، در اطلاعیه‌ای از کارگران دعوت کرد که روز افتتاح مجدد دوما، در برابر کاخ «توریدا» تظاهرات کنند. دولت گِوُزدِف و سایر اعضاء گروه را، روز ۸ فوریه، بازداشت کرد.

در این اوقات، همانطورکه پیش ازین دیدیم، «رودزیانکو»، رئیس دوما، در دیداری با تزار، از او برکناری «پروتوپوپف»، وزیر کشور را خواست. ولی نیکلای دوم با این تقاضا موافقت نکرد.

روز ۱۲ فوریه منطقه نظامی پتروگراد، تحت فرماندهی ژنرال «خابالُف» با اختیارات تامّه قرارگرفت. تزار مصمم بود که با انقلاب، مسلحانه روبرو شود.

۲۵ فوریه بلشویک‌ها تصمیم به اعتصاب و تظاهرات برای روز ۲۶ فوریه گرفتند زیرا بازگشائی دوما برای روز ۲۷ فوریه تعیین شده بود و منشویک‌ها برای این روز دعوت به تظاهرات کرده بودند. جلسه‌های متعددی برای متحد کردن تظاهرات، یکی در خانه نویسنده مشهور، ماکسیم گورکی و دیگری در منزل وکیل دعاوی، هالپرن، تشکیل شد که به نتیجه‌ای نرسید. جز اینکه بلشویک‌ها نیز برای روز ۲۷ فوریه دعوت به تظاهرات ولی با شعارهای جداگانه، کردند.

روزهای ۲۶ و ۲۷ فوریه ده‌ها هزار کارگر اعتصاب کردند ولی تظاهرات چندانی صورت نگرفت. در این حال دانشجویان نیز به یک اعتصاب سه روزه دست زدند و روز ۲۷ فوریه در خیابان «نِوسکی» تظاهرات کردند.

در این روزها شدت سرما فوق‌العاده بود (۲۵ درجه زیر صفر) و کمبود سوخت و نان و مواد غذائی بشدت محسوس بود. آرد فقط برای ۱۲ روز مصرف شهر موجود بود. به این علت شهرداری روز اول مارس جیره‌بندی نان و توزیع کوپن را اعلام کرد: نانوائی‌ها بستند ولی جمعیت کثیری که اغلب آنها زن بودند. دست به غارت نانوائی‌ها و

بقالی‌ها و قصابی‌ها زدند.

تمام یک شهر احساس سرما و گرسنگی می‌کرد. در نتیجه، وقتی تمام مغازه‌های مواد خوراکی بسته شد، خشم مردم و بخصوص کارگران به حد اعلی رسید، روز ۲ مارس یک کارگاه کارخانهٔ اسلحه‌سازی «پوتیلُوف» ـ بزرگترین کارخانه پتروگراد و تمام روسیه ـ دست به اعتصاب زد. روز بعد تمام کارخانه اعتصاب کرد و اعتصاب روزهای بعد ادامه یافت.

«ماریلی مارکویچ»، که خاطرات خود را در ۱۹۱۸، در پاریس در کتابی زیر عنوان «انقلاب روسیه از دید یک زن فرانسوی»، منتشر کرده، درباره زندگی ثروتمندان در این اوضاع و احوال می‌نویسد:

«از چند ماه پیش شاهد رقص بر قلهٔ آتشفشان هستم. با وجود نگرانی‌های جنگ، با وجود شدت سرمای زمستان، نوعی جنون خوشگذرانی بر اهالی پتروگراد عارض شده است. نودولتان که ثروت‌های رسوائی اندوخته‌اند، پول کاغذی کم‌اعتبار را صرف عیاشی‌های آنی می‌کنند. تجمل و ثروتِ غالباً نامشروع خود را بی‌شرمانه به رخ ملت می‌کشند. اتوموبیل‌های مجلل در خیابان‌ها هیچوقت به اندازه امروز نبوده است. درخشش برلیان‌ها بر سر و سینه خانم‌ها چشم را خیره می‌کند. تأترها مملو از جمعیت تماشاچیان شیک‌پوش است. در رستوران‌های مدِ روز، مجالس عشرت تعطیل بردار نیست. قیمت یک بطری شامپانی صد روبل (برابر ۲۰۰ فرانک ۱۹۱۴) است و مشتریان به عنوان تفریح، سیلی از شامپانی جاری می‌سازند... در همین اوقات، قحطی دمِ در است. کارگران، با وجود دستمزدهائی که از آغاز جنگ بسیار افزایش یافته، با پریشانی دست

به‌گریبانند. ضروری‌ترین مواد غذائی به قیمت سرسام‌آوری به دست می‌آید... وضع پوشاک از این بدتر است... هیزم برای گرم کردن خانه‌ها نایاب است. مردم در اطاق‌های بدون بخاری از سرما می‌میرند. زندگی بیش از پیش غیرقابل تحمل می‌شود.»

اولین قربانیان

روز ۸ مارس، به مناسبت روز بین‌المللی زن (بنا به تصمیم ۱۸۹۰ کنگره بین‌المللی زنان سوسیالیست در کپنهاک)، تظاهرات خیابانی تازه و اعتصابات دیگری صورت گرفت.

در این روز ۹۰/۰۰۰ نفر اعتصاب کردند و تظاهرات در حومه شهر بعمل آمد. زنان، اکثریت تظاهر کنندگان را تشکیل می‌دادندو تنها دو شعار بر این تظاهرات حاکم بود: «نان می‌خواهیم» ـ که یک شعار تو خالی نبود بلکه درخواست مشخصی بود. نان می‌خواستند که بچه‌ها و خانواده‌هایشان را سیر کنند و شعار دوم «صلح» بود.

بعدازظهر، تظاهرکنندگان به حوالی ساختمان شهرداری و خیابان معروف «نِوسکی» رسیده بودند که به نیروهای پلیس و قزاق‌ها، که برای کمک به پلیس بسیج شده بودند، برخوردند. ولی قزاق‌ها در رویاروئی با مردم مردد بودند و سستی می‌کردند.

روز بعد، ۹ مارس، اعتصابات و تظاهرات با شدت بیشتری از سر گرفته شد. این بار زنان بچه‌های خود را نیز همراه آورده بودند. تظاهرکنندگان که از مراکز حومه ـ و در درجه اول از «ویبُورگ» ـ که در آنجا بلشویک‌ها تسلط داشتند ـ راه افتاده بودند، به طرف مرکز شهر حرکت کردند. عدهٔ آنها در حدود ۴۰/۰۰۰ نفر بود. ولی پلیس پلی که

حومه را به شهر متصل می‌کرد اشغال کرده و اجازه عبور نمی‌داد. دسته‌های دیگری هم تشکیل شد. عدهٔ اعتصابیون به ۲۰۰/۰۰۰ نفر رسیده بود و تظاهرکنندگان ده‌ها هزار نفر بودند. شهر در حال جوشش بود.

پلیس که از عهده جلوگیری برنمی‌آمد، اینجا و آنجا به تیراندازی اقدام کرد و چند نفر کشته شدند. اینها اولین قربانیان ناشناس انقلابی بودند که آغاز شده بود.

تظاهرکنندگان تعدادی از واگن‌های تراموای شهری را سرنگون کردند. با همه این‌ها، روز تقریباً بدون حادثه وخیمی گذشت.

روز ۱۰ مارس، اعتصاب تقریباً عمومیت یافت و تظاهرات با وسعت بیشتری از سر گرفته شد. تعداد زیادی پرچم سرخ و پانکارت‌هائی با عبارت «مرگ بر آریستوکراسی» و «مرگ بر جنگ» بالا برده بودند. ولی این بار تظاهرکنندگان در فکر مسلح شدن بودند. به مأموران منفرد پلیس و کلانتری‌ها حمله می‌کردند. پلیس‌سوار به شدت به تظاهرکنندگان حمله می‌برد. ولی قزاقان در سرکوبی تظاهرات حرارتی به خرج نمی‌دادند و گاهی حتی به مردم در مقابله با پلیس، کمک می‌کردند.

نیکلای دوم، که در این موقع در ستاد خود، در جبهه بود. تلگرافی به این مضمون به پایتخت مخابره کرد:

«فرمان می‌دهم که از فردا در پایتخت از این اغتشاشات که در این لحظه حساس جنگ با آلمان و اتریش، قابل گذشت نیست ـ جلوگیری شود.»

ستاد ارتش دستور داد که نیروهای مورد اعتماد به طرف پتروگراد حرکت کنند و در شب بین ۱۰ و ۱۱ مارس صدها نفر، از جمله اعضاء کمیتهٔ پتروگراد حزب بلشویک، بازداشت شدند.

همانطور که دیدیم، بر اثر تلگراف تزار به ژنرال «خابالُف»، فرماندار نظامی منطقه پتروگراد، در شب بین ۱۰ و ۱۱ مارس، عدهٔ زیادی بازداشت شدند و خابالف در اعلامیه‌ای، به مردم اخطار کرد که سربازان به روی تظاهرکنندگان تیراندازی خواهند کرد و کارگرانی که به اعتصاب ادامه دهند بلافاصله به جبهه اعزام خواهند شد.

شورش سربازان

صبح روز ۱۱ مارس، یک واحد از لشکر گارد به تظاهرکنندگان تیراندازی کرد و تلفات سنگینی به آنها وارد آورد. نتیجهٔ تیراندازی به جمعیت این بود که اولاً تظاهرکنندگان را بیشتر بر سر خشم آورد. ثانیاً تقریباً همه ـ باستثنای معدودی انقلابیون مصمم ـ را متقاعد کرد که انقلابی که تازه شروع شده بود، به شکست انجامیده است. همانطور که «شلیاپنیکوف» بلشویک، پیش‌بینی کرده بود، موضع سربازان بود که باید سرنوشت انقلاب را معین می‌کرد و تا آن موقع، از جنبش سربازان خبری نشده بود. ولی روز ۱۱ مارس سربازان پادگان ولفسکی، وقتی خبر تیراندازی به روی مردم را شنیدند سر به طغیان برداشتند و یک واحد از آنها به سرکردگی یک درجه‌دار، به قصد گوشمالی مسئولان کشتار، به طرف شهر حرکت کرد. این سربازان خیلی زود خلع سلاح شدند و سرکردهٔ آنان بازداشت شد. ولی بعد از

پایان ماجرا، مسئولان سربازخانه متوجه شدند که بیست و یک سرباز با سلاح‌هایشان فرار کرده بودند.

روز بعد بود که اثر فرمانِ تیراندازی به روی مردم کاملاً روشن شد. از چند روز پیش سربازان داخل جمعیت شده و با مردم ابراز همبستگی و همدردی می‌کردند و حالا به آنها دستور می‌دادند که به روی مردم آتش بگشایند.

طغیان سربازان در یکی از واحدهای همان پادگان «ولینسکی» ــ که یک واحد دیگر آن در تیراندازی روز پیش شرکت کرده بود ــ شروع شد. سربازان این واحد به رهبری دو گروهبان جوان برای شورش برنامه دقیقی طرح کردند. فرمانده خود را به خارج سربازخانه کشاندند و او را از یک پنجره هدف قرار دادند و کشتند. سپس به طرف سربازخانه‌های نزدیک به راه افتادند تا آنها را با خود همراه سازند. در آغاز با امتناع دیگر سربازخانه‌ها و حتی مقاومت بعضی روبرو شدند. معهذا طغیان دامنه پیدا کرد. تعدادی از افسران که می‌خواستند نظم را برقرار کنند کشته شدند و بعضی دیگر که از برقراری نظم ناامید شده بودند، فرار کردند.

سربازان با مردم و کارگران، که به فکر از سر گرفتن کار نبودند، در آمیختند. بعدازظهر اسلحه‌خانه‌ها را گشودند و زندانیان سیاسی و حتی دزدان و آدمکشان را آزاد کردند. صحنه‌های قتل افراد پلیس و غارت مغازه‌ها و خانه‌ها فراوان بود. در پایان روز ۱۲ مارس یاغیان پتروگراد به یک توده عظیم شورشی بی‌رهبر، بی‌برنامه و بخصوص بی‌انضباط، مبدل شده بودند که چشم‌اندازی جز تخریب در مقابل

نداشتند. توسعهٔ شورش سربازان به حدی سریع بود که فرماندهان و مسئولان را به وحشت انداخت. مورخین شوروی عدهٔ سربازانی را که صبح روز ۱۲ مارس سر به شورش برداشتند ۱۰/ ۲۰۰ نفر و تعداد آنها را، در غروب همان روز، ۶۶/۷۰۰ تن ضبط کرده‌اند. دو روز بعد یعنی ۱۴ مارس ۱۷۰/۰۰۰ تن از ۱۸۰/۰۰۰ سرباز پادگانهای پتروگراد به شورش پیوسته بودند.

ژنرال خابالف، فرماندار نظامی منطقه پتروگراد و ژنرال بلیائِف، دست و پای خود را گم کرده بودند. خابالف تلگرافی به تزار مخابره کرد و در آن متذکر گردید که از عهده استقرار نظم مورد نظر امپراطور بر نیامده است. تزار او را معزول کرد و ژنرال «ایوانُف» را به سمت فرمانده تام‌الاختیار نظامی پتروگراد منصوب کرد. عصر روز ۱۲ مارس، پرنس «گولیتزین» در تلگرافی به تزار، استعفای کابینه را به او تقدیم کرد. در روز ۱۲ مارس ــ بر اثر آشفتگی اوضاع و برای چاره‌جوئی، دو نهاد جدید: یکی کمیته دوما و دیگری سویت پتروگراد، بوجود آمده بود.

کمیته موقت دوما

«بلوک ترقی»، در مجلس دوما، با نگرانی تمام، وقایع ۱۲ مارس را دنبال کرده بود. این گروه، هر چند، همه کوشش خود را برای بی‌اعتبار کردن رژیم صرف کرده بود، هدف ساقط کردن آن را نداشت و اکنون می‌ترسید که سرنگونی رژیم، آنچه را آنها با علاقه طالب بودند، یعنی ادامه جنگ تا پیروزی را، بخطر بیندازد. رئیس دوما، «رودزیانکو»، در

تلگراف‌های متعدد، لزوم انتصاب یک دولت مورد اعتماد مردم را به تزار گوشزد کرده بود ولی به تذکرات او پاسخی نرسیده بود. روز ۱۲ مارس تلگراف دیگری به تزار مخابره کرد و با تذکر این که سلسله رومانف در خطر است، از او خواسته بود که با بازگشائی دوما موافقت کند. بسیاری از نمایندگان از رئیس مجلس می‌خواستند که علی‌رغم فرمان تعطیل موقت دوما، جلسات آن را تشکیل بدهد و قدرت بی‌صاحب را بدست بگیرد. ولی رودزیانکو می‌ترسید که این عمل او یک اقدام انقلابی به حساب بیاید. وقتی تزار جوابی به این تقاضای آخری او هم نداد، رضایت داد که دوما یک جلسه غیررسمی تشکیل دهد. این اجلاس غیررسمی، که نمایندگان دست راستی از حضور در آن امتناع کردند، عصر روز ۱۲ مارس تشکیل گردید و در آن موافقت شد که یک کمیته به ریاست او و با مشارکت رؤسای گروه‌های مجلس ــ عملاً گروه‌های بلوک ترقی ــ تشکیل شود. این کمیته، که «کمیته موقت دوما» نامیده شد، با بی‌تصمیمی و عدم شجاعت، فرصتی را که می‌توانست خلاء قدرت را پر کند ــ از دست داد.

بهرحال، «کمیته دوما» ساعت ۲ صبح روز ۱۳ مارس دو اعلامیه صادر کرد: در یکی مردم را به آرامش خواند و در دیگری اعلام داشت که مجبور شده است مسئولیت استقرار نظم عمومی را عهده‌دار گردد. طی روز ۱۳ مارس پیروزی شورشیان مسلم شد. آخرین گروه‌های نظامیان پس از قتل لااقل صد نفر از فرماندهان خود، به شورش پیوستند. عده زیادی از وزیران و مسئولان رژیم دستگیر و در کاخ «تورید» بازداشت شدند.

«توريد»، مقر مجلس دوما، کاخی بود که امپراطریس کاترین برای معشوق خود پرنس «پوتمکین» ساخته بود.

کمیته موقت، کمیسرهائی تعیین کرد و به وزارتخانه‌ها، برای انجام امور جاری اعزام داشت. فردی که به این عنوان به وزارت حمل و نقل فرستاده شد، بلافاصله تلگرافی از جانب رئیس دوما، به تمام ایستگاه‌های راه‌آهن مخابره کرد که رژیم گذشته ساقط شده و دوما دولت تازه‌ای تشکیل داده است. این ادعا که صحت نداشت، خبر انقلاب را در تمام کشور پخش کرد.

ولی مانع بزرگ استقرار نظم وجود جمعیت سربازان شورشی بود که در شهر سرگردان بودند.

سویت پتروگراد

از انقلاب ۱۹۰۵ خاطره «سُویِت» بجا مانده بود. آن موقع، سُویت ـ که دیدیم به معنای «شوری» است ـ به طور خودجوش، از یک کمیته اعتصاب به وجود آمده بود و مدت بسیار کوتاهی هم، به تنها سازمان حافظ نظم مبدل شده بود. در ۱۹۱۷، از روزی که اعتصابات شروع شده بود، فکر ایجاد سویت، در مجالس روشنفکران سوسیالیست پیدا شده بود. بانیان اصلی ایجاد سویت، منشویک‌های عضو گروه کارگران کمیته مرکزی صنایع جنگ بودند، که با سایر سوسیالیست‌ها، ظهر روز ۱۲ مارس ـ وقتی سربازان زندان‌ها را گشوده بودند ـ آزاد شده بودند. بعدازظهر همان روز، یک گروه از سوسیالیست‌ها، که اکثر آنها منشویک بودند، یک کمیته موقت

سویت پتروگراد بوجود آوردند و انتخاب نمایندگان سربازان و کارگران را ـ یک نماینده برای هر هزار کارگر و یک نماینده برای هر پادگان ـ پیشنهاد کردند. بلشویک‌ها نظر بر این داشتند که سویت یک دولت موقت انقلابی تعیین کند ولی فکر تبدیل سویت به دولت، طرفداران چندانی پیدا نکرد و بلشویک‌ها هم اصرار زیادی نکردند. برای اکثریت عظیم سوسیالیست‌ها، حکومت کردن بر عهده احزاب بورژوازی دوما بود و مسئولیت سویت این بود که بعنوان اُرگان مستقل طبقهٔ کارگر، به حفظ نظم بکوشد. اولین جلسه این مجلس نوظهور، که خود را «سویت نمایندگان کارگران پتروگراد» خواند، در ساعت ۹ شب، با شرکت ۵۰ نماینده از کارگران و ۳۰ نماینده از سربازان، در یکی از سالن‌های کاخ تورید ـ که دوما در ضلع دیگرش جلسه می‌کرد ـ تشکیل شد. سه نماینده سوسیالیست دوما: چخیدزه ـ کرنسکی ـ اسکوُبلِف، به ترتیب به عنوان رئیس و دو نایب رئیس سویت، انتخاب شدند. کرنسکی که ناطقی زبردست و در نقش بازی‌های مردم‌پسند استاد بود، خیلی زود موقعیت برجسته‌ای، لااقل در چشم تماشاچیان فراوانی که در این مجلس حاضر شده بودند، پیدا کرد. نمایندگان سویت، یک «کمیته اجرایی موقت» به اکثریت منشویک انتخاب کردند که مرکب بودند از سه نماینده سوسیالیست مجلس دوما، از جمله کرنسکی ـ و دو بلشویک، از جمله شلیاپنیکوف و سه سوسیالیست انقلابی. متعاقباً مولوتف بلشویک نیز به اعضاء کمیته اضافه شد. یک گروه از روشنفکران بلشویک مأموریت یافتند که روزنامهٔ سویت، «ایزوستیا» = اخبار، را



تزار نیکلای دوم تحت بازداشت، در اقامتگاهِ سلطنتی تزار سکوئی سِلو.

منتشر کنند. (چند روز بود روزنامه‌ای منتشر نمی‌شد). سویت، همچنین تصمیمات دیگری برای استقرار نظم اتخاذ کرد. یک کمیسیون نظامی، برای کنترل واحدهای نظامی به وسیله کمیته اجرائی موقت، تعیین شد که مورد تصویب سویت قرار گرفت. از طرف دیگر، برای تأمین خواروبار شهر تصمیماتی گرفته شد.

اولین اقدام عمدهٔ کمیته اجرائی موقت، تشکیل یک نیروی امنیتی مسلح از کارگران، برای پر کردن جای خالی پلیس، بود.

پایتخت در دست شورشیان

صبح روز ۱۳ مارس فرا رسیده بود. شهر تقریباً به طور کامل در دست شورشیان بود و برای تزار، بیش از ۲۰۰۰ سرباز وفادار نمانده بود.

در این موقع سئوال این بود که چه کسی باید اداره انقلاب را به دست گیرد؟ دوما یا سویت؟ به عبارت دیگر، بورژواها یا کارگران؟ ارتش و تزار چه می‌کردند؟ در این حال، روشن بود که سرنوشت انقلاب در دست سربازان شورشی است. و این عجب نبود. آنها بودند و نه کارگران، که واقعاً از میدان فاتح بدر آمده بودند. آنها بودند که بیشترین تلفات را داده بودند. به موجب ارقام منتشره از سوی بلشویک‌ها، درباره تلفات زد و خوردهای خیابانی، ۸۶۹ سرباز ــ ۲۳۷ کارگر و ۲۷۶ دانشجو و غیره، کشته شده بودند. (طبق یک محاسبه بعدی شوروی‌ها، از حدود ۲۰۰۰ کشته و مجروح تظاهرات خیابانی، ۴۸ درصد سربازان و ۳۰ درصد کارگران بودند). سربازان

سال‌ها مورد ستم و تحقیر و حق‌کشی قرار گرفته بودند و از طرفی چون سر به شورش برداشته و در موارد بسیاری، فرماندهان خود را کشته بودند منافع حیاتی‌شان در به ثمر رسیدن انقلاب بود. در آغاز، سربازان به دوما، تنها نهاد پابرجا ماندهٔ مملکت رو آورزدند. ولی باید توجه داشت که کمیته دوما، مرکب از بورژوازی و اشراف لیبرال، که همه می‌دانستند به ادامه جنگ تا پیروزی نظر دارند، به سختی می‌توانست با حیثیت و اعتبار انقلابی سویت پتروگراد رقابت کند.

روز ۱۳ مارس، کمیسیون نظامی که به وسیله سویت ایجاد شده بود، تحت فرمان کمیته موقت دوما قرار گرفت. اعضای سویت به آسانی به این امر رضا دادند زیرا رهبران آن از هرج و مرج نظامی حاکم بر شهر، فوق‌العاده نگران بودند و فکر می‌کردند که اعضاء دوما بهتر از آنها می‌توانند نظم را برقرار کنند. در این مرحله، مجلس دوما را از خود برای به دست گرفتن قدرت لایق‌تر می‌دانستند.

کمیسیون نظامی، با حرارت فوق‌العاده شروع به کار کرد. در مرحله اول برای رفع سوءظن سربازان، تعدادی از افسران را، که در مظان اتهام علاقه‌مندی به رژیم سابق بودند، دستگیر کرد. ولی آشتی دادن دو هدف این کمیسیون، که برقراری انضباط و دفاع از انقلاب بود، کار آسانی نبود. فرمان صادره از طرف رودزیانکو، رئیس دوما، خطاب به سربازان مبنی بر بازگشت به سربازخانه و اطاعت از مافوق، باعث خشم شدید اغلب سربازان شورشی شد.

هنگام انعقاد جلسه ۱۴ مارس سویت، در کاخ تورید، سربازان هیجان‌زده به داخل کاخ هجوم آوردند. در این جلسهٔ پر سروصدا، نام

سویت، رسماً ــ به «سویت نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد» مبدل گردید و پس از بحث، دستورالعملی، به نام فرمان شماره یک صادر شد که به موجب آن، ارتش در اختیار سویت قرارگرفت و مقرر شد که دستورات کمیسیون نظامی دوما، در صورتی قابل اجرا خواهد بود که با دستورات سویت تضادی نداشته باشد.

اولین نتیجه فرمان مذکور، این بود که روشن کرد سربازان در درجه اول باید از سویت اطاعت کنند و حاصل درازمدت آن از بین بردن انضباط در نیروهای مسلح بود.

استعفای تزار

اما تزار، که هنوز چشم بر واقعیت انقلاب باز نکرده بود، همان طور که دیدیم، تلگراف‌های رودزیانکو را که تقاضای تشکیل دولت مورد اعتماد مردم را داشت، بی‌جواب گذاشته بود و به پیام‌های شورای دولتی و برادرش گراندوک میشل، نیز اعتنائی نکرده بود. تصور می‌کرد که مسئله را می‌تواند با اعزام نیروهای مورد اعتماد، از جبهه، حل کند و به دستور او ژنرال ایوانُف، با نیروهای تحت فرمانش، به طرف پتروگراد حرکت کرده بود. صبح روز ۱۳ مارس از ستاد خود در موگیلف، برای ملحق شدن به همسرش و اطفالش، که به بیماری سرخک مبتلا شده بودند، به طرف «تزارسکوئی سِلو» حرکت کرد.

در این میان، روز ۱۴ مارس، کمیته دوما، که تحت ریاست میلیوکف قرارگرفته بود، تصمیم گرفت که باید هر طوری هست تزار

راضی و یا مجبور به استعفا به نفع پسرش با نیابت سلطنت گراندوک میشل، بشود. وقتی ترن سلطنتی در شهر «پسکُوف» توقف کرد، ژنرال «روسکی» به دیدار تزار رفت و با نشان دادن تلگراف‌های پتروگراد، با زحمتی، او را متقاعد کرد که بحران از راه نظامی حل شدنی نیست و تنها راه نجات، تشکیل یک دولت مسئول به وسیلهٔ رئیس دوما است. تزار اعلامیه‌ای در این جهت امضاء کرد و «روسکی» به وسیله تلگراف به ژنرال ایوانف، که با نیروهایش به «تزارسکوئی سلو»، نزدیک پتروگراد، رسیده بود، خبر داد که از پیشروی به طرف پایتخت خودداری کند. ژنرال روسکی صبح ۱۵ مارس، در یک مخابره تلگرافی حضوری، با رودزیانکو، قبول انتصاب یک دولت مسئول از طرف تزار را به اطلاع او رساند. ولی رودزیانکو جواب داد که دیگر برای این راه حل فرصت از دست رفته است و سربازان و مردم استعفای تزار به نفع پسرش با نیابت سلطنت گراندوک میشل، را مطالبه می‌کنند. این گفتگو، روسکی را نیز متقاعد کرد که تنها راه حل استعفاست. ساعت ۱۰ صبح، ژنرال آلکسی یِف، رئیس ستاد ارتش، نیز با او هم عقیده شد و در تلگرافی، به فرماندهان پنج جبهه جنگ و فرمانده ناوگان روسیه، وضع را شرح داد و نظر فوری آنها را استعلام کرد. همهٔ آنها بلافاصله با راه حل استعفا ابراز موافقت کردند. ژنرال روسکی، به اتفاق چند ژنرال، از نزدیکان امپراطور، این پاسخ‌های تلگرافی فرماندهان را به نیکلا عرضه کرد. نیکلا بعد از خواندن تلگرام‌ها، برای اولین بار اعلام کرد که آماده است به نفع پسرش استعفا بدهد. ولی،وقتی ضمن بحث و گفتگو، دانست که بعد از

استعفا، نخواهد توانست نزد پسرش بماند و باید الزاماً از او جدا شود تصمیم گرفت از جانب ولیعهد و به نام او نیز،به نفع برادرش، گراندوک میشل، استعفا دهد، که از نظر قانونی نمی‌توانست اعتبار چندانی داشته باشد. صحنهٔ تأثرانگیزی بود ولی همه حاضران از آرامش نیکلا تعجب کردند. با اعتقادات مذهبی ریشه‌داری که داشت، احتمالاً این امر را نتیجهٔ مشیت الهی می‌دانست. شاید هم برای او استعفا آسان‌تر از تن در دادن به یک راه حل ملی و قانونی بود. در دفترچه خاطراتش، پس از این دیدار و استعفا، نوشت: «در اطراف من جز خیانت و بی‌غیرتی و تقلب چیزی وجود ندارد.»

ساعت ۹ شب ـ «گوچکُف» و «شولگین»، نمایندگان دوما، برای متقاعد کردن تزار به کناره گیری، به پسکوف رسیدند.

تزار با لباس رسمی مورد علاقه‌اش ـ اونیفورم خاکستری قزاقان چرکسی ـ آنها را در ترن سلطنتی پذیرفت. بعد از خطابه طولانی شولگین، تزار آغاز سخن کرد و گفت:

«من تصمیم گرفته‌ام از تاج و تخت صرف نظر کنم، تا ساعت ۱۵ در نظر داشتم به نفع پسرم، آلکسی، از سلطنت کناره گیری کنم. ولی بعد تغییر عقیده دادم و برادرم، میشل، را انتخاب کردم، امیدوارم که شما احساس یک پدر را درک خواهید کرد...»

ضمناً تزار با تشکیل دولت جدید، به ریاست پرنس «لِوُف»، به پیشنهاد دو نماینده دوما ـ موافقت کرد.

سپس به کوپه مخصوص خود رفت و اعلامیه کناره گیری را آورد. بعضی کلمات آن با نظر نمایندگان دوما، اصلاح شد. ولی ساعت ۱۵

را دست نزدند.

عاقبت استعفانامه، کمی قبل از نیمه شب، ۱۵ مارس ۱۹۱۷، به وسیله آخرین امپراطور روسیه امضاء شد.

دولت موقت

کمیته اجرائی سویت، از سوی شورشیان در فشار قرار گرفته بود که سویت پتروگراد، زمام امور را، بعنوان یک دولت انقلابی در برابر دوما، به دست بگیرد. ولی برای اکثریت اعضاء کمیته اجرائی، چنین اقدامی که مورد نظر جناح چپ کمیته نیز بود، بی‌موقع می‌نمود. اکثریت، به ملاحظات در عین حال ایدئولوژیکی و عملی، معتقد بودند که حکومت به بورژوازی می‌رسد: از نظر ایدئولوژی، تشکیل یک دولت به وسیله احزاب لیبرال، با اعتقاد سوسیالیست‌ها ــ مبنی بر این که یک انقلاب بورژوائی باید پیش آهنگ انقلاب سوسیالیستی باشد ــ تطبیق می‌کرد. از جنبهٔ عملی، نیز چون نمی‌توانستند احتمال خفه کردن انقلاب به وسیله نیروهای فراخوانده از جبهه را، از نظر دور بدارند، می‌ترسیدند بدست گرفتن زمام امور از طرف انقلابیون، موجب بروز یک جنگ داخلی بشود، در حالی که یک دولت منصوب دوما، چنین خطری را موجب نمی‌شد. از طرفی، غالب رهبران درجه اول سوسیالیست، در مهاجرت بودند و کمیته اجرائی، بی‌شک در خود توان رویاروئی با هرج و مرج را نمی‌دید. از طرف دیگر سازمان‌های مملکتی و خدمات حیاتی، مثل راه‌آهن، بانک‌ها، تلفن و تلگراف و کارخانه‌های برق، تحت کنترل کمیته موقت دوما بودند.

پس، قابل درک بود که کمیته اجرائی سویت، در آن حال، تنها کمک به کمیته دوما برای برقراری یک سیاست دمکراتیک را هدف بگیرد.

بنابراین، بدنبال مذاکرات طولانی، درباره اصول این سیاست جدید توافق شد: عفو زندانیان سیاسی ـ آزادی بیان و قلم ـ حق اعتصاب ـ استقرار یک جمهوری دمکراتیک ـ تشکیل فوری یک مجلس مؤسسان ـ ایجاد یک نیروی مسلح مردمی ـ ایجاد سازمان‌های محلی دموکراتیک ـ حذف تبعیضات طبقه‌ای، ملیتی، مذهبی ـ افسران انتخابی ـ نه خلع سلاح و نه تخلیه واحدهای نظامی از پتروگراد. در نتیجهٔ مذاکرات، بین کمیته اجرائی سویت پتروگراد و کمیته موقت دوما، و بدنبال توافقی که در حدود نیمه شب حاصل شده بود، روز ۱۵ مارس یک دولت موقت، به ریاست پرنس «لوُف»، که وابسته به احزاب نبود ولی نقش عمده‌ای در جنبش «زمستوا»ها ایفا کرده بود ـ تشکیل شد. میلیوکف، رئیس حزب کاده، که پیش از این از او یاد کردیم، پست وزارت امور خارجه را اشغال کرد. کوچکُف، از اکتبریست‌ها، وزیر جنگ شد. چند عضو حزب کاده و یک اکتبریست دیگر و چند نفر غیرحزبی، در این دولت شرکت داشتند. حضور کرنسکی انقلابی، که ضمناً عضو کمیته اجرائی سویت بود، با سیاست سویت که مخالف مشارکت در یک دولت بورژوا بود، نمی‌خواند ولی سویت، بعد از یک نطق غرّای کرنسکی، با شرکت او در کابینه، به سمت وزیر دادگستری، موافقت کرد.

روز ۱۶ مارس، کمیته موقت دوما در اعلامیه‌ای اسامی وزیران و هشت اصلی که شب پیش مورد توافق دو کمیته قرار گرفته بود،

بعنوان اصول حاکم بر دولت جدید، منتشر کرد.

در اینجا بی‌مناسبت نیست یادآوری کنیم که «ا. د. کوسکوُا»، یک سوسیال دمکرات قدیمی و معتدل، در نامه‌ای که سال‌ها بعد، در ۱۹۵۵، نوشت و در سال ۱۹۶۲ منتشر شد ـ فاش کرد که تشکیل دولت موقت عمدتاً تحت نفوذ یک سازمان فراماسونی روسیه بوده است. از آنجا که اکثریت اعضاء این دولت، به نوشتهٔ او، از جمله کرنسکی، فراماسون بوده‌اند، نامه مذکور بحث فراوانی برانگیخت که از واردن شدن در آن خودداری می‌کنیم.

دولت جدید، به این عنوان، «موقت» بود که قرار بود دولت آینده کشور به وسیلهٔ مجلس مؤسسان که تشکیل آن هدف نهائی انقلاب بود، منصوب شود.

ولی در انتظار آن موقع، مسئله مشروعیت دولت جدید مطرح بود. دولت جدید مشروعیت قدرت خود را از کجا و از چه کسی داشت؟ زائیده انتخابات نبود و پیوند آن با دوما، با واسطهٔ یک کمیته موقت خود منصوب، وزن و اعتبار چندانی نداشت. وقتی میلیوکف، در برابر مردم، در کاخ تورید، به طرح نیابت سلطنت گراندوک میشل تا رسیدن به رشد قانونی ولیعهد (که در آن موقع هنوز تصور می‌شد تزار به نفع او کناره‌گیری کرده است)، اشاره‌ای کرد، موجب اعتراض شدید نه تنها جمعیت حاضر، بلکه همکاران خود نیز شد به طوری که ناچار شد اضافه کند که این عقیدهٔ شخصی اوست.

خصومت مردم با خانواده سلطنتی که بسیار عمیق بود، در اکثریت قریب به اتفاق اعضای دولت نیز انعکاس می‌یافت. احتمالاً به این



در سیمبیرسک در ۱۸۷۹، لنین شاگرد مدرسه در میان خانواده‌اش

علت بود که آخرین اعلامیه رسمی نیکلای دوم، که ارتش را به دفاع از روسیه و اطاعت از دولت موقت خوانده بود، به دستور وزارت جنگ، تنها به فرماندهان جبهه‌ها ابلاغ شد. ضمناً روز ۱۸ مارس، سویت پتروگراد، به انتصاب پرنس لوف به سمت ریاست دولت و گراندوک میشل به فرماندهی کل قوا، به علت این که به موجب تصمیم امپراطور سابق منصوب شده بودند، اعتراض کرد.

روز ۱۶ مارس، رودزیانکو، رئیس دوما، به اتفاق چند تن از اعضاء دولت موقت به دیدار گراندوک میشل رفت.

بحثی طولانی و پرو سر و صدا در گرفت. عاقبت، گراندوک از پذیرفتن سلطنت، تا وقتی که مجلس مؤسسان «ارادهٔ ملت» را درباره مسئله سلطنت ابراز نکرده باشد، خودداری کرد. ابراز امتناع گراندوک میشل، با دقت به وسیله یک استاد متخصص حقوق سیاسی، صورت مجلس شد تا برای مشروعیت دولت موقت مدرک باشد. در این سند می‌خوانیم: «دولت موقت که به ابتکار دومای دولتی تشکیل شده، دارای کلیه اقتدارات است تا وقتی مجلس مؤسسان، که باید در اسرع وقت تشکیل شود، ارادهٔ ملت را ابراز نماید.»

مسئله پناهندگی تزار به انگلیس

تزار سابق به اقامتگاه خود در «تزار سکوئی سلو»، نزد خانواده‌اش برگشته و در این ایام در آنجا، عملاً تحت نظر بود. دولت موقت حکم بازداشت او را صادر کرده بود، هر چند این امر عجیب می‌نمود. ولی بدون شک برای دولت، یا لااقل برای بعضی وزیران، منظور از صدور

این حکم، حفظ او از انتقامجویی مردم کوچه و بازار بود. این توجه و نگرانی، در اقدام «میلیوکف» وزیر امور خارجه، آشکارتر می‌شود. میلیوکف، روز ۲۱ مارس از «جورج بوکانان»، سفیر انگلیس، خواست که اقدامی کند که دولت متبوع او به نیکلا و خانواده‌اش پناهندگی بدهد.

کابینه جنگی انگلیس، حتی قبل از دریافت تلگرام سفیر و اطلاع بر تقاضای میلیوکف، تصمیم گرفته بود که با تقاضای پناهندگی احتمالی خانواده سلطنتی روسیه موافقت کند. پاسخ لندن مبنی بر پیشنهاد پناهندگی نیکلا به انگلیس، در تاریخ ۲۸ مارس از طرف سفیر، به اطلاع میلیوکف رسید. قبل از اقدام میلیوکف نیز، در تاریخ ۲۰ مارس، کرنسکی، وزیر دادگستری حکومت موقت، در سویت مسکو، رسماً اعلام کرده بود که خود او نیکلا را تا سوار شدن به کشتی، به قصد عزیمت به انگلستان، مشایعت خواهد کرد. ولی، بنا به گفته «چخیدزه»، دو روز بعد دولت موقت و کرنسکی، به سویت اطیمنان داده بودند که نیکلا نمی‌تواند بدون موافقت کمیته اجرائی سویت، «تزارسکوئی سلو» را ترک کند.

آنچه مسلم است اینست که دولت موقت بلافاصله از دعوت دولت انگلیس استفاده نکرد. علت این وقت گذرانی و دست به دست کردن روشن نیست. برای توجیه این تأخیر، در شهادت‌ها و خاطرات موجود، علت‌های گوناگونی ذکر شده است. از جمله: تزار سابق اشتیاقی به ترک روسیه نداشت ــ سویت با خروج او سخت مخالف و آماده بود کارگران راه‌آهن و سربازان را برای ممانعت از رفتن



پائیز ۱۹۲۰ در کاخ کرملین لنین و کروپسکایا

خانواده سلطنتی به «مورمانسک»، بندر مبدأ به قصد انگلستان، بسیج کند ـ دولت موقت مایل بود منتظر نتیجه کار کمیسیون فوق‌العاده تحقیق که، در ۱۷ مارس ـ برای بازجوئی از اعضاء سابق دولت درباره خیانت احتمالی تزار و همسرش ـ ایجاد شده بود بماند.

(گفتنی است که کمیسیون مزبور عاقبت دلیلی بر خیانت تزار و تزارینا به دست نیاورد و این امر به وسیله کرنسکی و رئیس کمیسیون، موراویف، تائید شد.)

از طرف دیگر، تغییر عقیده دولت انگلیس نیز، به عنوان علت عدم موفقیت نجات تزار، عنوان شده است. توضیح آن که، صورتجلسه ۱۳ آوریل کابینه انگلیس نشان می‌دهد که تصمیم گرفته شده بود پیشنهاد اعطای پناهندگی به تزار، البته پس از اظهار نظر سفیر، پس گرفته شود. دلیل عنوان شده برای این تصمیم جدید، عبارتست از «احساسات شدید خصمانه نسبت به تزار در بعضی بخش‌های طبقه کارگر» و خطر این که اختلافات احتمالی بین دولت‌های انگلیس و روس به حضور نیکلا در انگلستان نسبت داده شود.

این را هم باید یادآوری کرد که جورج پنجم، پادشاه انگلیس، نیز، که با تزار سابق، خویشاوندی داشت، با فکر پذیرفتن نیکلا در انگلستان مخالف بود. «سر جورج بوکانان»، سفیر انگلیس، در خاطراتش می‌نویسد که: قبول پناهندگی پیشنهاد شده از طرف دولت انگلیس، پس گرفته نشد. و موضوع ظاهراً درکابینه انگلیس بعد از ۱۳ آوریل مورد بحث قرار نگرفته است. در هر صورت، اعضاء خانواده

سلطنتی سابق در ماه ژوئیه ۱۹۱۷، به «توبولسک»، در سیبریه، تبعید شدند، زیرا دولت موقت می‌ترسید که آنها، با ماندن در نزدیک پایتخت، به یک مرکز ضدانقلاب مبدل شوند. این تبعید راه را برای قتل آنها، یکسال بعد، به وسیله بلشویک‌ها بازکرد.

دو گانگی قدرت

دیدیم که روز ۱۵ مارس یک دولت موقت به ریاست پرنس «لِوُف» تشکیل شد. با تشکیل این دولت، یک دوگانگی قدرت درکشور بوجود آمد: از یک طرف، سویت پتروگراد، با اکثریت منشویک و سوسیالیست انقلابی، که مورد حمایت تودهٔ مردم و از نظر نظامی قدرتمند بود. از سوی دیگر دولت موقت که می‌کوشید سکان قدرت را به دست بگیرد و به این منظور می‌خواست هر طور هست از مزاحمت سویت خلاص شود.

روز ۱۹ مارس، دولت موقت اعلامیه‌ای خطاب به مردم و پیامی خطاب به ارتش منتشرکرد. سربازان مکلف شده بودند که از افسران کاملاً اطاعت کنند و درباره ارتش بطورکلی، اطمینان داده شده بود که تمام وسائل لازم برای ادامه جنگ تا پیروزی نهائی، در اختیارش گذاشته می‌شود. روز بعد دستورالعملی که از سوی سویت به عنوان فرمان شماره یک صادر شده بود، لغو شد و، دو روز بعد دخالت‌های سویت درکار دولت تلویحاً مورد انتقاد قرارگرفت.

عکس‌العمل رهبران سویت، در مقابل این تعرض دولت موقت، تند نبود. منشویک‌ها و سوسیالیست ـ انقلابی‌ها قصد همکاری با

دولت را داشتند و چون در کمیتهٔ اجرائی سویت در اکثریت بودند، یک کمیسیون ارتباط با دولت تشکیل دادند.

اصولاً سویت پتروگراد متشکل از نمایندگان کارگران و سربازان بود. اما تعداد سربازان بیشتر بود و تفوق حزب سوسیالیست ـ انقلابی، در هفته‌های اول انقلاب به علت همین افزونی تعداد سربازان بود که اکثراً از روستا آمده بودند و در روستا،این حزب نفوذ قاطعی داشت. یک کمیته اجرائی و یک هیئت رئیسه، سویت را اداره می‌کردند و سویت در این ایام، به یک سازمان اداری واقعی مبدل شده بود. سویت‌های محلی در محلات پایتخت، در کارخانه‌ها و در تمام واحدهای نظامی در شهرها و جبهه‌ها بوجود آمد. در شهرهای دیگر نیز به پیروی از نمونهٔ پتروگراد، سویت‌هائی ایجاد شد که در ماه مه تعداد آنها به ۴۰۰ و در ماه اکتبر به ۹۰۰ رسید. نفوذ بلشویک‌ها در سویت‌ها، تا ماه مه ۱۹۱۷، بسیار ضعیف بود. در سویت پتروگراد، در ماه مارس تنها ۴۰ نماینده از ۲/۰۰۰ نماینده، بلشویک بودند. کمی بعد سویت‌های روستائی نیز بوجود آمد که سوسیال ـ انقلابی‌ها بر آنها مسلط بودند. در اولین کنگره سراسری روسی سویت‌های روستائی، در ماه مه ۱۹۱۷، بلشویک‌ها ۱۴ نماینده از ۱/۱۱۵ نماینده را داشتند. در نتیجه هنوز در برابر اقدامات دولت موقت قادر به مخالفت مؤثری نبودند. بورژوازی قدرت را ـ البته در شرایط سختی که حاصل سقوط ناگهانی تزار بود ـ به دست گرفته بود. این قدرت ناشی از جنبش سربازان و کارگران بود ولی بهرحال، اداره مملکت را در دست داشت. بلشویک‌ها،کاری که می‌کردند اعتراض به اقدامات

دولت، در روزنامهٔ «پراودا»، بود که، از ۱۸ مارس، دوباره منتشر می‌شد. ازین گذشته، درباره اقدامی که باید در مقابل دولت موقت انجام می‌دادند دودل بودند. نظر لنین این بود که دولت موقت باید بلافاصله جای خود را به دولت دیگری، که در آن تمام قدرت به دست مردم، و نه نمایندگان بورژوازی، باشد ـ بدهد ولی لنین در سوئیس بود. اولین عکس‌العمل او، با اطلاع از اخبار انقلاب، تلگرافی بود که روز ۱۹ مارس به یکی از نزدیکان خود در پتروگراد مخابره کرد:

«تاکتیک ما عبارتست از: عدم اعتماد مطلق، هیچ حمایتی از دولت جدید، بخصوص کرنسکی مورد سوءظن، مسلح کردن پرولتاریا تنها تضمین... هیچگونه نزدیکی با سایر احزاب.»

لنین معتقد بود که پیروزی تنها باید به وسیله حزب بلشویک به دست آید. تمام سایرینی که خود را سوسیالیست می‌نامیدند، از نظر او، سازشکاران و در نتیجه خائنین به طبقه کارگر بودند. و تفصیل نظریات خود را در نامه‌هائی، با عنوان «نامه‌هائی از دور» برای روزنامهٔ «پراودا» فرستاد.

ولی در غیاب لنین، حزب بلشویک پتروگراد، تحت رهبری استالین و کامِنِف ـ که از تبعید بازگشته بودند ـ آن کاری را می‌کرد که، از نظر لنین، نبایستی می‌کردند. کامنف در ۲۸ مارس، در روزنامه پراودا، نوشت:

«این یک خطای سیاسی است که از هم اکنون مسئله تغییر دولت موقت عنوان شود.»

و استالین روز ۲۹ مارس در همان روزنامه، نوشت:

«باید بر دولت موقت فشار آورد و از او خواست که برای شروع فوری مذاکرات صلح، براساس شناسائی حق تعیین سرنوشت برای ملت‌ها، اظهار آمادگی کند.»

شاید به همین دلیل بود که از «نامه‌هائی از دور»، تنها یکی در پراودا چاپ شد و بقیه به قول کروپسکایا، همسر لنین، در کشوها مدفون گردید.

در این میان، تنها دو نفر، که در اقلیت مطلق بودند ـ مولوتف و کالینین ـ مثل لنین فکر می‌کردند و اعتقاد به مبارزه بلافاصله برای استقرار یک دولت انقلابی واقعی داشتند.

اقدامات دولت موقت

دولت موقت با مسائل و مشکلات بسیاری روبرو بود. سقوط ناگهانی تزاریسم همهٔ نیروهائی راکه، تا آن موقع در امپراطوری وسیع روسیه، با فشار حکومت در قید و بند مانده بودند، آزاد کرده بود: کارگران، دهقانان، سربازان، روشنفکران و ملیت‌های غیرروس، همه به حرکت در آمده بودندو مطالباتی داشتند. دولت موقت چه در قول و قرارهائی که با سویت گذاشته و چه در اعلامیه‌های اصولی که صادر کرده بود، وعده اصلاحات سریع داده بود.

از اولین اقدامات این دولت برقراری آزادی‌های دموکراتیک بود. در ماه‌های مارس و آوریل، مجازات اعدام و شکنجه‌های جسمانی مانند شلاق زدن در زندانها و نیز تبعید به سیبریه لغو شد. به جای پلیس گذشته، که در جریان انقلاب به علت خشونت زیاده از حد

مورد نفرت مردم بود، یک نیروی امنیتی مسلح ـ میلیشیا ـ تحت اداره وزارت کشور ایجاد گردید. تمام محدودیت‌های مربوط به مذهب و ملیت حذف شد. آزادی مطبوعات و اجتماعات برقرار گردید. آزادی‌های مزبور کامل و بدون قید و شرط بود تا آنجا که لنین، خود پذیرفت که روسیه انقلابی آزادترین کشور دنیا شده است.

اما دولت موقت در زمینه کشاورزی، به اقدام عمده‌ای موفق نشد. تنها کاری که کرد مصادره اموال و املاک خانواده رومانف بود. در مورد تقسیم املاک بزرگ،که مورد مطالبه دهقانان بود، بررسی موضوع را به کمیسیونی محول کرد و وعده داد که تصمیم قطعی در این باره، در مجلس مؤسسان که اصل تشکیل آن پذیرفته شده ولی موعد انتخابات معین نبود ـ اتخاذ شود.

در این میان، اتحادیه مالکین زمین، که از سال ۱۹۰۶ وجود داشت، برای دفاع از حق مالکیت، دست به تبلیغات دامنه‌داری زده بود و می‌کوشید ثابت کند که املاک بزرگ بهره‌برداری از زمین را تسهیل می‌کند، در حالی که قطعه قطعه کردن زمین، به خرابی و ورشکستگی کشاورزی منجر می‌گردد.

در شهرها، وضع خواربار بهتر نشده بود و حمل و نقل از طریق راه‌آهن نسبت به ماه فوریه بهبودی نیافته بود. با درخواست‌های اصلی کارگران، از جمله هشت ساعت کار در روز، با این استدلال که «وقتی ضرورت دارد که جنگ تا پیروزی ادامه یابد، باید هر تغییری در جهت افزایش تولید و نه کاهش آن صورت گیرد» ـ موافقت نشده بود.

ملیت‌های غیرروسی نیز چندان موفقیتی به دست نیاوردند. دولت برای فنلاند نوعی خودمختاری قائل شد. حقوق و اختیارات پارلمان آن افزایش یافت بدون این که حاکمیت فنلاند شناخته شود. لهستان در اشغال نیروهای دشمن بود. ولی دولت، به امید پیروزی آینده بر آلمان و اتریش، از دادن استقلال به آن خودداری کرد. در مورد سایر ملیت‌ها، تعیین تکلیف را به تشکیل مجلس مؤسسان احاله داد.

در مورد جنگ، که همچنان ادامه داشت، در سیاست دولت جدید تغییری حاصل نشد. در این جا، باید یادآوری کنیم که دولت‌های کشورهای متفق روسیه، تحت هدایت سفیر انگلیس، دولت موقت را، براساس تعهدی که به محترم داشتن تعهدات رژیم سابق کرده بود، در ۱۷ مارس، به رسمیت شناختند. در تعهدات رژیم گذشته مسئله الحاق سرزمین‌های کشورهای مغلوب، به عنوان نتیجهٔ پیروزی بر آلمان و متحدانش، پیش‌بینی شده بود. ولی سوسیالیست‌های عضو سویت با تصرف و الحاق سرزمین‌های دیگران مخالف بودند. روز ۲۷ مارس، سویت اعلامیه‌ای خطاب به «ملت‌های جهان» منتشر کرد که در آن، از همه ملت‌ها خواست که به «یک اقدام مشترک و مصمم به نفع صلحی بدون الحاق و بدون غرامت» دست بزنند. در این اعلامیه ضمناً تأکید شده بود که ملت روس برای دفاع از آزادی، که به بهای سنگینی به دست آورده، جنگ خواهد کرد. و در پایان آن آمده بود: «ما نیکلا را از تخت بزیر نکشیده‌ایم که در برابر، گیوم، سر خم کنیم.»

این موضع‌گیری برای «میلیوکف» وزیر امور خارجه، قابل قبول نبود. چند روز بعد به یکی از خبرنگاران مطبوعات خارجی اظهار کرد که هدف روسیه الحاق قسمت‌های اتریشی شبه جزیره بالکان و تصرف استانبول است که برای روسیه یک ضرورت است.

این اظهارات او موجب بروز خشم عمومی و اعتراض سویت شد. پس از مذاکرات مفصلی بین کمیته اجرائی سویت و دولت موقت، دولت، به استثنای میلیوکف، موضع سویت را پذیرفت و نخست‌وزیر، در اعلامیه‌ای تأکید کرد که روسیه هدف تصرف سرزمین‌های دیگران را ندارد ولی می‌خواهد در پایان جنگ به صلحی پایدار براساس حق خودمختاری ملت‌ها، دست یابد.

در زمینه سازمان اداری، یکی از اولین اقدامات دولت موقت، عزل تمام استانداران ولایات و معاونان آنها و سپردن وظائف آنان به رؤسای شوراهای محلی (زمستوا)، با عنوان کمیسرهای دولت موقت بود. این افراد فاقد تجربه اداری و اقتدار کافی بودند و گذشته از بی‌کفایتی، در بسیاری نقاط مورد اعتماد مردم هم نبودند. دولت موقت، ضمناً یک کمیسیون فوق‌العاده تحقیق برای «بررسی خلاف کاری‌های وزیران و اعضاء بلند پایه دولت» تشکیل داد. ولی این کمیسیون، مانند سایر نهادهای شبیه به آن، نتوانست مرز مشخصی بین تحقیق قضائی و انتقام‌جوئی، ترسیم کند و کار آنقدر به طول انجامید که دولت موقت سرنگون شد و افرادی که در انتظار نتیجه کار کمیسیون تحقیق در زندان‌ها بودند، بی‌هیچ محاکمه‌ای، از طرف بلشویک‌های فاتح اعدام شدند. احتمالاً در میان خدمتگزاران رژیم



اینِس آرماند، زن فاضل و هنرمندی که لنین بخاطر او، گاه می‌توانست انقلاب را فراموش کند.

سابق بعضی، مرتکب اعمالی مستحق مجازات شده بودند ولی در اکثر موارد، کارمندانی بودند که دستورات یک حکومت خودکامه را اجرا کرده بودند و مجازات آنها هیچ پایه و اساس قانونی نمی‌توانست داشته باشد.

مسئله دیگری که برای دولت موقت مطرح بود، مراجعت مهاجرین سوسیالیست و غیره بود، که دولت موقت، تحت فشار اعضاء سوسیالیست سویت، یک کمیته مخصوص برای یافتن راه حلی در این مورد، بوجود آورد و چون عبور از فرانسه و بنا در آن مورد موافقت متفقین نبود، این فکر پیدا شد که از دولت آلمان، هر چند با روسیه در حال جنگ بود، خواسته شود که با عبور مهاجرین از خاک خود، در مقابل آزادی همان تعداد از اسیران جنگی آلمانی ـ موافقت کند.

اما پیش از آن که به موضوع بازگشت مهاجرین بپردازیم، به فعالیت‌های لنین، تا این زمان، نگاهی می‌اندازیم.

نقش لنین

نکته‌ای که تقریباً تمام مورخین انقلاب روسیه دربارهٔ آن اتفاق نظر دارند، اینست که لنین در ایجاد جنبش انقلابی روسیه، در پیدایش سویت‌ها در ۱۹۰۵، در سرنگونی تزاریسم در ۱۹۱۷، نقشی نداشته است. اما بدون او بلشویسم در ۱۹۰۲، حزب بلشویک در ۱۹۱۲ و انقلاب اکتبر، که اولین دیکتاتوری حزب واحد را برقرار کرد، بوجود نمی‌آمد.

لنین در ۱۹۱۶، به یکی از دوستانش نوشت: «این سرنوشت منست! جنگ با حماقت‌های سیاسی، حقارت‌ها، فرصت‌طلبی‌ها... جنگی که از ۱۸۹۳ ادامه دارد.»

تاریخ زندگی او، تاریخ یک مبارزه مداوم و بی‌وقفه از نوجوانی تا دم مرگ است. شدت مبارزه و زد و خورد تغییر می‌کند، اسم دشمنان عوض می‌شود ولی اصل مبارزه ثابت می‌ماند. به عنوان تئوریسین و رئیس ستاد، مدام به کار سازماندهی و فرماندهی مشغول است. در آغاز به وسیله نامه و خطابه و کتاب بر یک گروه بسیار معدود و در مرحله بعد، با تمام وسائل، بر ده‌ها میلیون اتباع یک امپراطوری وسیع فرمان می‌راند. همه زندگی او در انقلاب خلاصه می‌شود. به گفته یکی از نزدیکانش «لنین مسحور انقلاب است». در راه انقلاب از فداکردن دوستی‌ها ــ فحاشی به مخالفان سیاسی ــ تأیید سرقت‌های مسلحانه برای پر کردن صندوق حزب یا حتی دستور تیراندازی به روی کارگران، ابائی ندارد.

در ۱۷ سالگی، شاهد اعدام برادر بزرگش آلکساندر است که به جرم عضویت در یک گروه تروریستی و سوء قصد به جان تزار به دار آویخته می‌شود. بر اثر این ضربه روحی تمام حواس و نیروی خود را صرف خواندن می‌کند. این اولین تماس با نویسندگان تندرو قرن نوزدهم روسیه، اثر عمیقی در او به جا می‌گذارد. وقتی در سال ۱۸۸۷، پس از متوسطه، وارد دانشگاه می‌شود، نوجوانی است کتاب خوانده و متفکر که معتقد است سرنوشت برای او یک آینده انقلابی تدارک دیده است. بعد از یک محرومیت دو سال از تحصیل ــ در

رابطه با محکومیت برادرش ـ به اخذ لیسانس حقوق و نام‌نویسی در کانون وکلا موفق می‌شود. در این هنگام آثار مارکس را خوانده و یک مارکسیست معتقد است.



لنین، پس از فراغت از تحصیل، به سن پترزبورگ رفت و در محافل مارکسیستی به فعالیت پرداخت. در ۱۸۹۵ به سوئیس رفت و در آنجا مذاکراتی طولانی با پلخانف، پدر مارکسیسم روسی، به عمل آورد. در مراجعت به روسیه، «اتحاد مبارزه برای آزادسازی طبقه کارگری» را، در سن پترزبورگ، بوجود آورد و به اتفاق دوستش «مارتوف» و دختر جوانی به نام «نادژداکروپسکایا»، یک روزنامه مخفی تأسیس کرد. ولی پلیس به فعالیت‌های او پی برد و در دسامبر ۱۸۹۶ بازداشتش کرد. بعد از یک سال زندان به سه سال تبعید در سیبریه محکوم شد. مدت تبعید را در کنار نادژداکروپسکایا، زنی که تا پایان زندگی او همسر و همکار وفادارش باقی ماند، گذراند. در دوران سه ساله تبعید، اولین اثر مهمش «توسعه کاپیتالیسم در روسیه» را نوشت. در این اثر، لنین، با استفاده از متد مارکسیست، وجود کاپیتالیسم در روسیه و بعضی خصوصیات توسعه آن را بیان کرده است.

از ژوئیه ۱۹۰۰ روسیه را ترک کرد و به سوئیس رفت. به اتفاق پلخانف و مارتوف روزنامه «ایسکرا» را بنیاد نهاد. در این اوقات به مشخصات اختصاصی روسیه می‌اندیشید و در مقالات متعدد در روزنامه ایسکرا، و سپس در کتابی با عنوان «چه باید کرد؟»، که در ۱۹۰۲ در اشتوتگارت منتشر کرد، نظریات خود را عرضه کرد. همان طور که پیش ازین دیدیم، در کنگره «حزب کارگری سوسیال



تظاهرات علیه ادامهٔ جنگ، ماه مه ۱۹۱۷

دمکرات روسیه»، که در بروکسل و بعد در لندن تشکیل شد، لنین حائز اکثریت گردید و از آن موقع به طرفداران او عنوان بلشویک داده شد.

در اینجا بود که مارتوف، ورازاسولیچ، تروتسکی و آکسلرود، با نظریات لنین، دربارهٔ تشکیلات حزب به شدت مخالفت کردند. آنها مخالف ماده اول اساسنامه بودند که به این شکل از طرف لنین پیشنهاد شده بود:

«کسانی عضو حزب محسوب می‌شوند که برنامه‌اش را بپذیرند و آن را مشمول حمایت مادی قرار دهند و عضو یکی از سازمان‌های آن باشند.»

مارتوف، پیشنهاد می‌کرد که، به جای عبارت «عضو یکی از سازمان‌های آن باشند.» نوشته شود: «همکاری شخصی و مرتب تحت کنترل یکی از نهادهای حزب، بنمایند.»

شدت برخورد بین دو موضع‌گیری، از عمق تضاد بین دو برداشت متفاوت ریشه می‌گرفت. به هر حال، در این کنگره لنین در اکثریت قرار گرفت، ولی این اکثریت را مرهون خروج ۵ نماینده «بوند» (اتحادیه کارگران یهودی) و ۲ عضو دیگر کنگره هنگام اخذ رأی نهائی بود. در واقع، در محافل سوسیالیست، هنوز در اقلیت بود و مخالفت تروتسکی ـ که به موقع از او سخن خواهیم گفت ـ از سایرین تندتر و عمیق‌تر بود. لنین در برنامه‌اش ضرورت انقلاب سوسیالیست و دیکتاتوری پرولتاریا، را به تصویب رساند.

هنگام انقلاب ۱۹۰۵ به روسیه بازگشت و ابتکار تاریخی توده‌ها

در جریان این انقلاب، برای او، موقعیتی برای تعمق درباره اصول سازماندهی حزب و نیز درباره تاکتیک انقلابی بود. در مقابل منشویک‌ها، «متحدان بورژوازی»، تأکید کرد که پرولتاریا باید کنترل انقلاب دمکراتیک بورژوا را حفظ کند، در عین آن که برای استقرار دمکراسی پرولتری مبارزه می‌کند: («دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک»، ۱۹۰۵). در ۱۹۰۷، هنگام شدت عمل استولی پین، از روسیه فراری شد. در واقع، لنین باستثنای یک دوره کوتاه ـ ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ ـ از ژوئیه ۱۹۰۰ تا آوریل ۱۹۱۷، در خارج از روسیه بسر برد. مبارزهٔ او با «تجدیدنظرطلبی» (رویزیونیسم)، به تشکیل حزب بلشویک مستقل و تأسیس روزنامهٔ آن، پراودا، در ۱۹۱۲ منجر شد. هنگام جنگ اول جهانی، دیالتیک ماتریالیست را در بررسی مسئله ملیت‌ها بکار بست: («حق ملت‌ها به تعیین سرنوشت»، ۱۹۱۵). و سال بعد، «امپریالیسم مرحلهٔ نهائی کاپیتالیسم» را منتشرکرد. با در نظرگرفتن تفاوت پیشرفت و توسعه در کشورهای مختلف، به امکان پیروزی انقلاب سوسیالیست در تنها یک کشور (به خلاف تز انقلاب جهانی) رسید و در حالی که اکثریت عمدهٔ سوسیالیست‌های اروپائی به بودجه‌های جنگ رأی موافق داده بودند و بعضی سوسیالیست‌های روسیه نیز طرفدار ادامه جنگ تا پیروزی بودند، لنین برای بلشویک‌ها شعار «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» را معین کرد و پرولتاریا را به زمین گذاشتن اسلحه برای مبارزه با دشمن مشترک، یعنی کاپیتالیسم، فرا خواند.

برای آن که تصویر روشن‌تری از لنین داشته باشیم، بخشی از

پرسشنامهٔ مخصوص اعضاء حزب را که خود او، سه سال پس از انقلاب ـ مارس ۱۹۲۰ ـ شخصاً تکمیل کرده است. نقل می‌کنیم.

ـ نام، نام خانوادگی، لقب؟ ـ ولادیمیرایلیچ اولیانوف.

ـ سن؟ ـ ۵۰ سال.

ـ اعضاء خانواده و تعداد افراد تحت تکفل با ذکر سن آنها؟ ـ همسر ۵۱ ساله. برادر ۴۵ ساله، خواهر ۴۴ ساله.

ـ غیر از روسی، به چه زبان‌هائی می‌توانید حرف بزنید و بنویسید و بخوانید؟ فرانسه، آلمانی، انگلیسی، هر سه را بد.

ـ شغل اصلی شما چیست؟ ـ نویسنده.

ـ چه تحصیلات عمومی و تخصصی دارید؟ ـ دبیرستان و تحصیلات دانشگاهی، دانشکده حقوق ۱۸۹۱.

ـ کدام مناطق روسیه را خوب می‌شناسید؟ ـ جز در حاشیه ولگا و در پایتخت جائی زندگی نکرده‌ام.

ـ دریافتی شما چقدر است و آیا عایدات اضافی دارید؟

ـ ۱۳/۵۰۰ و عایدات اضافی به عنوان نویسنده دارم.

ـ از چه موقع عضو حزب کمونیست هستید؟ ـ از بدو تأسیس آن و حتی پیش از آن.

ـ چه مدرکی دال بر عضویت خود در سازمان مخفی حزب دارید؟ ـ تنها مدرکم تاریخ حزب است.

ـ در انقلاب فوریه چه نقشی ایفا کردید؟ ـ جز امور کلی حزب هیچ، (چون در مهاجرت بودم).

ـ و در انقلاب اکتبر؟ ـ عضو کمیته مرکزی.

ـ آیا از انقلاب فوریه تاکنون در سازمان سویت‌ها سمت مهمی داشته‌اید؟ ـ رئیس شورای کمیسرهای ملت.
ـ از آثار مارکس، انگلس، لنین، کوتسکی، پلخانف، کدام را خوانده‌اید؟ ـ تقریباً همه را.
ـ آدرس منزل و شماره تلفن؟ ـ کاخ کرملین، تلفنخانه کاخ.

واگون مهر و موم شده

مهاجرین، از هنگام شروع انقلاب در تکاپوی بازگشت بودند. لنین که در این موقع مقیم سوئیس بود، از «فریتز پلاتن»، دبیرکل حزب سوسیالیست سوئیس، خواست که برای عبور آنها از خاک آلمان، پا در میانی کند. وی نزد «رومبرگ»، سفیر آلمان در سوئیس وساطت کرد. آلمانی‌ها موافقت کردند که مهاجرین به مسئولیت شخص پلاتن، در یک ترن بسته و بی‌توقف، از زوریخ به سوئد سفر کنند ولی این موافقت در برابر تعهد آزادی تعداد مساوی اسیران جنگی آلمانی و اتریشی است و شخص واسطه و مسافران باید تعهد کنند که به محض رسیدن به روسیه، با حمایت کارگران، به انجام این قول و قرار کوشش نمایند.

در اینجا لازم به یادآوری است که به مناسبت این اجازه عبور از خاک آلمان، از سوی مخالفان، شایعاتی دربارهٔ کمک مادی دولت آلمان به لنین در ایام مهاجرت بر سر زبان‌ها افتاد ولی هیچ گاه، مدرک و قرینه‌ای در این زمینه ارائه نشد.

لنین، که می‌دانست عبور از خاک آلمان در میان مهاجرین و در



لنین و تروتسکی

خود روسیه ایجاد سر و صدا و ناراحتی‌هائی خواهد کرد، برای احتیاط از سوسیالیست‌های چند کشور خواست تأییدیه‌ای، برای مقابله با حملات احتمالی، صادر کنند. اعلامیه‌ای به تاریخ ۷ آوریل ۱۹۱۷، از طرف نمایندگان احزاب سوسیالیست آلمان، فرانسه، لهستان، سوئیس، سوئد و نروژ صادر شد که در آن، سفر مهاجرین از طریق خاک آلمان را ــ به این عنوان که قصد مهاجرین از بازگشت کمک به جنبش پرولتاریا و انقلاب است ــ نه تنها یک حق، که یک وظیفه اعلام کردند.

سحرگاه ۹ آوریل، ترن از ایستگاه زوریخ، حرکت کرد. گروه مهاجرین، از جمله لنین و همسرش کروپسکایا ــ جمعاً ۳۲نفر ــ عبارت بودند از ۱۹ بلشویک، ۶ عضو بوند یهودی و ۷ نفر از اعضای گروه‌های مختلف.

فریتز پلاتن سویسی، که مهاجرین را همراهی می‌کرد، در کتاب خاطراتش می‌نویسد:

«ترن، سر ساعت سه و ده دقیقه حرکت کرد... در «تگن» از مرز بدون وارسی گذرنامه‌ها گذشتیم... سفر به آرامی می‌گذشت. فقط گاه گاه من نگران رفتار بعضی رفقای خوش‌آواز می‌شدم که شروع به خواندن سرود مارسی یز، به زبان فرانسه می‌کردند، بدون این که ملاحظه دو افسر آلمانی همراه را بکنند. در فرانکفورت، خوش و بش کردن «رادِک» با سربازان آلمانی، گرفتاری ایجاد کرد. البته گناه از من بود که گذاشته بودم سربازان وارد ترن بشوند. سه در واگون ما مهر و موم شده بود ولی در چهارم، به سمت عقب ترن، به آسانی باز

می‌شد، زیرا افسران آلمانی و من حق خروج از واگن را داشتیم. بلافاصله بعد از این در، کوپهٔ دو افسر مراقب ما بود و بین آنها و ما، کف قطار با کچ یک خط مرزی کشیده بودند که آنها و ما، رعایت می‌کردیم...»

مهاجرین در پایان سفر، برای رفتن به سوئد به کشتی نشستند. هنگام ورود آنها به استکهلم، شهردار سوسیالیست شهر، در ایستگاه راه‌آهن از آنان استقبال کرد و همان روز به افتخارشان ضیافتی ترتیب داد. روز ۱۵ آوریل ترن مهاجرین به مرز روسیه رسید. ده‌ها نفر که تا مرز آمده بودند از آنها استقبال کردند از مرز تا پتروگراد نیز ترن چند بار به علت تظاهرات خوش آمدگوئی، متوقف شد. چند روز پیش از آن نیز مردم به مناسبت ورود پلخانف که پس از چهل سال، به کشور باز می‌گشت، به تظاهرات پرشوری دست زده بودند.

در ایستگاه راه‌آهن پتروگراد، جمعیت انبوهی با پرچم‌های سرخ و مشعل‌های متعدد، منتظر ورود مهاجرین بودند. یک دسته نوازندگان و نمایندگان کارگران، سربازان، ملوانان و البته نمایندگان حزب، جزء مستقبلین بودند. در سالن تشریفات ایستگاه، یک هیئت نمایندگی از سویت پتروگراد منتظر لنین بود. ارکستر سرود مارسی یز را نواخت. لنین پیاده شد و به سالن تشریفات رفت.

«چخیدزه»، رئیس سویت پتروگراد، خیر مقدم کوتاهی ایراد کرد:

«رفیق لنین، بنام سویت کارگران و سربازان پتروگراد و به نام تمام انقلاب، ما ورود شما را به روسیه تهنیت می‌گوئیم. اعتقاد ما اینست که وظیفه اساسی دمکراسی انقلابی، اکنون دفاع از انقلاب‌مان علیه تمام ضربه‌های داخلی و خارجی است.»

و لنین پاسخی داد که معرف تصورات وهمی او، دربارهٔ تحولات اروپا و جهان است:

«رفقای عزیز، سربازان، ملوانان، کارگران! من خوشوقتم که از طریق شما، به انقلاب پیروز روسیه، طلیعهٔ ارتش پرولتری جهانی، درود می‌فرستم. جنگ غارتگرانه امپریالیستی آغاز جنگ داخلی در تمام اروپاست... سپیده‌دم انقلاب سوسیالیستی جهانی نمایان شده است. در آلمان همه چیز در حال غلیان است. امپریالیسم اروپائی هر لحظه در معرض فرو ریختن است. انقلاب روسیه که به دست شما عملی شد، دوران جدیدی را افتتاح کرده است. زنده باد انقلاب سوسیالیست جهانی!»

لنین در صحنه

همان طور که دیدیم، لنین که روز ۱۶ آوریل به پایتخت رسیده بود، از لحظه ورود، و در پاسخ خوشامد «چخیدزه» رئیس سویت، بیاناتی ایراد کرد که دقیقاً در جهت مخالف فکر غالب در محافل سوسیال دموکرات‌ها بود. برای رفتن از ایستگاه راه‌آهن به مقر حزب از سوار شدن به اتوموبیل خودداری کرد. روی سقف اتوموبیل رفت و برای مردم صحبت کرد. در چند نقطه که به علت فشار جمعیت اتوموبیل متوقف شد، باز به سخنرانی پرداخت و در مقر حزب، علی‌رغم وقت نامناسب ــ ساعت ۲ صبح بود ــ یک نطق دو ساعته ایراد کرد. در این جا بی‌مناسبت نیست یادآوری کنیم که لنین را هر چند نمی‌توان در ردیف سخنگویان و ناطقین تراز اول تاریخ معاصر

قرار داد، ولی قدرت نفوذ کلام فوق‌العاده‌ای داشت و هیچ یک از رهبران بلشویک قادر نبودند مانند او توده‌های مردم را با کلام خود تحت تأثیر قرار دهند. سخن او، بدون آرایش‌های لفظی و در خور فهم تمام قشرهای توده شنوندگان بود. با منطق و عبارت‌های روشن وضع مملکت و مسائل فوری مبتلا به توده‌ها را شرح می‌داد. ویژگی سخن او: سادگی، وضوح و قاطعیت بود.

ماکسیم گورکی، در این باره می‌نویسد:

«ولادیمیرایلیچ به سرعت پشت تریبون می‌رود. حرف «ر»ی کاماراد (رفیق)، را از ته حلق ادا می‌کند. اولین احساس من اینست که بدحرف میزند، ولی بعد از یک دقیقه، مثل بقیه، تحت تأثیر سخنش قرار می‌گیرم. ناطق سعی نمی‌کند جمله‌های زیبائی به کار ببرد. هر کلمه را، به سهولت عجیبی، لخت و بدون پیرایه، در معنای دقیقش، به شنونده عرضه می‌کند.»

و برتران راسل، که در ۱۹۲۰، با یک هیئت از حزب کارگر به روسیه سفر کرده و با لنین دیدار کرده بود، دربارهٔ شیوه بیان او می‌نویسد:

«وقتی می‌خواهد تئوری خود را تفهیم کند، وقتی از دست کسانی که حرف او را بد می‌فهمند یا با نظر او موافق نیستند، و نیز در علاقه‌اش به توضیح و تفسیر ــ یک چیزی از معلم می‌بینیم. بنظرم می‌رسید که با یک روشنفکر اشرافی روبرو هستم.»

لنین، در این نطق دو ساعته، به تردیدهای موجود در زمینه مقابله با دولت موقت حمله کرد و صریحاً گفت که: آماده هیچ گونه همکاری با دولت موقت نیست. باید انقلاب را به مرحلهٔ نهائی رساند و به این

منظور باید نه تنها با دولت موقت که حتی با سوسیال دموکراسی حاکم بر سویت‌ها مبارزه کرد. و «خائنان و سفیهان و نوکران بورژوازی» را، بی‌رحمانه مورد حمله قرار داد. در پایان از حزب خواست که عنوان سوسیال دمکراسی را که «آلودهٔ خیانت» شده است به عنوان «کمونیست» مبدل سازند.

روز بعد، لنین همین نظریات را طی یک سخنرانی، در برابر اعضاء بلشویک کنگرهٔ سراسری سویت‌ها، بیان کرد. این نظریات، همان تزهای معروف آوریل است.

تزهای آوریل

تزهای آوریل را این طور می‌توان خلاصه کرد.

تز اول ـ هیچ گونه امتیاز، هرقدر کوچک، نباید به «دفاع ملی» داد.

تز دوم ـ آنچه در وضع کنونی روسیه ویژگی دارد، گذار از مرحلهٔ اول انقلاب ـ که قدرت را در اثر ناکافی بودن آگاهی و تشکل پرولتاریا به بورژوازی واگذار کرده ـ به دومین مرحله آن است که باید حاکمیت را به پرولتاریا و قشرهای تهی‌دست دهقانان بسپارد. توجه به خصوصیات این دورهٔ انتقال، که از یک طرف وجود حداکثر امکانات قانونی است (روسیه امروز در میان تمام کشورهای متخاصم آزادترین کشورهاست) و از طرف دیگر فقدان فشار و خشونت نسبت به توده‌ها و بالاخره اعتماد بی‌جهت آنان به دولت کاپیتالیست‌ها ـ بدترین دشمنان صلح و سوسیالیسم ـ است این وضع خاص، اقتضا دارد که ما خود را با شرایط خاص کار حزب در بین توده‌های بی‌شمار پرولتری ـ که به روی زندگی سیاسی چشم گشوده‌اند ـ تطبیق دهیم.

تز سوم ـ هیچگونه حمایت از دولت موقت.

تز چهارم ـ قبول عملی این که حزب ما در اقلیت و «اقلیت ضعیفی» است.

تز پنجم ـ نه،به یک جمهوری پارلمانی ـ بازگشت به آن بعد از سویت‌های نمایندگان کارگران قدمی به عقب است ـ بلکه یک جمهوری سویت‌های نمایندگان کارگران، کارگران کشاورزی و دهقانان در تمام مملکت از صدر تا ذیل»

حذف پلیس و ارتش (یعنی جانشین ساختن ارتش دائمی به وسیله مسلح کردن تمام ملت) و سلسله مراتب کارمندان. کارمندان باید انتخابی و قابل عزل در هر موقع باشند و حقوقشان نباید از دستمزد متوسط یک کارگر خوب تجاوز کند.

تز ششم ـ مصادرهٔ تمام املاک مالکین ارضی، ملی کردن اراضی و گذاردن آنها در اختیار سویت‌ها.

تز هفتم ـ ادغام همه بانک‌ها در یک بانک بزرگ ملی.

تز هشتم ـ وظیفه فوری و آنی ما برقرارکردن سوسیالیسم نیست، بلکه منحصراً، اقدام به کنترل تولید اجتماعی و توزیع محصولات به وسیله سویت‌های نمایندگان کارگران است.

تز نهم ـ دعوت یک کنگره حزب برای اصلاح برنامه و تعویض نام آن.

تز دهم ـ ابتکار ایجاد یک انترناسیونال انقلابی.

کمی بعد، لنین این تزها را در مجمع عمومی کنگره سراسری سویت‌ها، که کنفرانس وحدت نامیده شده بود و منشویک‌ها نیز در

آن شرکت داشتند خواند و تفسیر کرد که با عکس‌العمل بسیار بدی مواجه شد.

عکس‌العمل تزهای آوریل

به شهادت تمام ناظران وقت، تزهای آوریل لنین در محافل انقلابی، اثر یک بمب را داشت و روز بعد شخص او، از جانب مطبوعات، مورد سخت‌ترین حملات قرار گرفت. موضوع شرایط عبورش از خاک آلمان و تحریک به جنگ داخلی عنوان شد. حتی تظاهراتی علیه او صورت گرفت. «زینویف» حکایت می‌کند که: در این روزها گاه مجبور می‌شدیم از دفتر روزنامه پراودا فرار کنیم و در گوشه‌ای پنهان شویم.

خود بلشویک‌ها نیز از این حملات شدید و پرقدرت به وحشت افتادند. زینویف، تزهای آوریل را تأیید نکرد. کامنف و استالین، در کنفرانس سراسری سویت‌ها، به یک قطعنامه مشترک منشویک‌ها و سوسیالیست انقلابی‌ها رأی موافق دادند. استالین در این جلسه گزارشی داده بود که به موجب آن «حمایت احتمالی از دولت موقت در مواردی که موجب پیشرفت انقلاب بشود»، توصیه شده بود و از طرفی، با پیشنهاد اتحاد، عنوان شده از طرف منشویک‌ها، مخالف نبود.

اما کامِنِف، با انتشار تزهای لنین در روزنامه پراودا شخصاً در روزنامه، آنها را مورد انتقاد قرار داد.

لنین، در این اوقات، در برابر دو جبههٔ مخالف قرار داشت: جبهه



تظاهرات خونین ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۷، در پتروگراد

داخل حزب بلشویک و جبههٔ احزاب مخالف.

باید توجه داشت که گروه رهبری حزب بلشویک با تزهای لنین نظر موافقی نداشت. به طوری که کمیتهٔ شهر پتروگراد، تزهای آوریل را با ۱۳ رأی مخالف، در برابر ۲ رأی موافق و یک رأی ممتنع، رد کرد. متعاقب چاپ تزهای آوریل، یک حمله تبلیغاتی همه جانبه علیه لنین آغاز شد.

لنین جاسوس آلمان

چهار روزنامه بزرگ پایتخت حملات شدیدی را علیه لنین آغاز کردند. بخشی از مقالهٔ روزنامه «رچ»، وابسته به حزب کاده را که یکی از ملایم‌ترین حملات است، در زیر می‌آوریم:

«همشهری لنین و رفقایش که عجله داشتند به روسیه بازگردند، باید قبل از تصمیم‌گیری درباره عبور از خاک آلمان، از خود می‌پرسیدند که دولت آلمان چرا به انجام چنین خدمت بی‌سابقه‌ای به آنان، ابراز اشتیاق می‌کند و چرا تشخیص داده است که می‌تواند اتباع یک کشور دشمن را که قصد مراجعت به این کشور را دارند، از خاک خود عبور دهد. پاسخ، ظاهراً روشن است. دولت آلمان امیدوار است که بازگشت سریع همشهری لنین و رفقایش برای منافع آلمان مفید خواهد بود، زیرا به احساسات آلمان دوستی رهبر بلشویک‌ها، اعتقاد دارد. بنظر ما، تنها احتمال چنین پاسخی، برای هر فرد سیاسی مسئولی که قصد بازگشت به روسیه برای خدمت به ملت را دارد، کافی است که از پذیرفتن این اظهار محبت عجیب خودداری کند... ما

معتقدیم که از نظر یک آدم سیاسی روسی، با هر عقیده و مرامی که داشته باشد، راه نفوذ به قلب و وجدان توده‌های مردم روسیه، از آلمان نمی‌گذرد.»

این مقاله شروع کار بود. هنوز یک هفته از بازگشت رهبر حزب بلشویک به پتروگراد نگذشته بود، که از طرف مخالفین لقب «جاسوس گیوم دوم» گرفت.

روز ۲۷ آوریل، روزنامه‌های طرفدار دولت، یک قطعنامه ملوانان ناوگان دریای بالتیک را که هنگام ورود لنین به ایستگاه راه‌آهن جزء مستقبلین بودند، درج کردند: «نظر به این که اطلاع یافتیم که لنین با اجازه اعلیحضرت امپراطور آلمان به کشور ما بازگشته است، مراتب تأسف عمیق خود را از شرکت در مراسم ورود او به سن پترزبورگ ابراز می‌داریم. اگر مطلع شده بودیم که از چه راهی به کشور رسیده است، به جای ابراز شوق، فریاد انزجار سر می‌دادیم: بیرون! به همان که از سرزمینش برای آمدن به کشور ما عبور کردی برگرد!»

ولی لنین به جای جدال قلمی با مخالفان، کوشش میکرد که در مبارزه برای پیروزی در داخل حزب بلشویک و قبولاندن تاکتیک عنوان شده در «تزها»یش، موفق شود. هر روزه در اجتماعات فعالین حزب در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و سربازخانه‌ها حاضر می‌شد و نطق می‌کرد و به بحث می‌پرداخت.

روز ۲۷ آوریل کنفرانس سازمان‌های بلشویک پتروگراد تشکیل شد. لازم به یادآوری است که عده بلشویک‌ها در پتروگراد، در آستانه انقلاب، از ۲/۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد ولی در این ایام به ۱۶/۰۰۰ نفر

رسیده بود. کنفرانس سازمان‌های بلشویک پتروگراد تزهای آوریل را با ۲۰ رأی موافق در برابر ۶ مخالف و ۹ ممتنع، تصویب کرد.

یکی از آخرین کسانی که با سماجت، علم مخالفت با نظریه انقلاب فوری لنین را زمین نمی‌گذاشت، کامنف بود که در پراودا، تأکید می‌کرد که هدف حزب نباید گذر سریع به انقلاب سوسیالیستی، بلکه باید به پایان بردن انقلاب دموکراتیک بورژوائی و استقرار دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان باشد. لنین جزوه‌ای با عنوان «نامه‌هائی درباره تاکتیک» منتشر کرد و در آن بر خطر دگماتیسم پافشاری نمود و به قصد کامنف که بر طرح قدیمی دربارهٔ گذار به سوسیالیسم، پا بر جا مانده بود نوشت: «مارکسیست‌ها، باید واقعیت‌های مشخص زندگی را به حساب بیاورند و نباید خود را به تئوری‌های دیروز، که مثل هر تئوری، حداکثر می‌تواند خطوط اساسی و عمومی را نشان بدهد... بیاویزند.»

تظاهرات علیه دولت موقت

روز اول مه، در حالی که مراسم روز کارگر، برای اولین بار آزادانه، در روسیه برگذار می‌شد، میلیوکف، وزیر امور خارجه، یک یادداشت رسمی به دولت‌های متفق ارسال داشت که در آن، اراده دولت موقت مبنی بر وفاداری نسبت به تعهدات تزاریسم در برابر متفقین، اعلام شده بود.

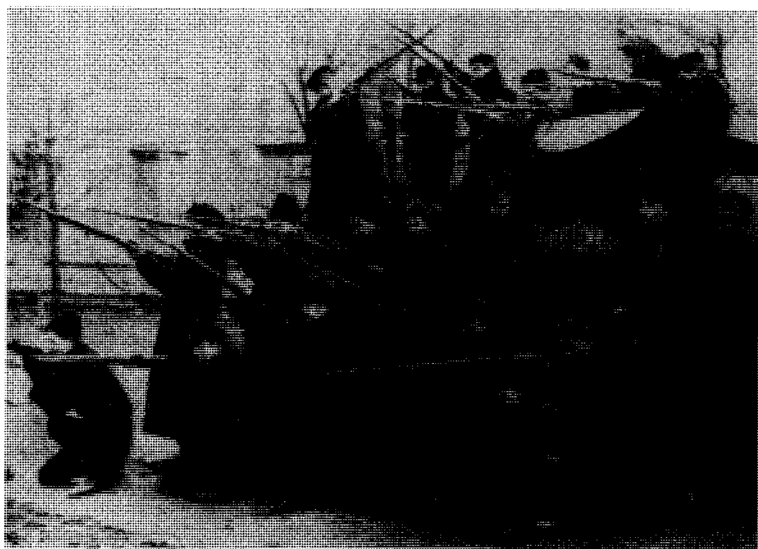
خبر این اقدام وزیر خارجه که روز ۳ مه منتشر شد ــ روزنامه‌ها روز ۲ مه منتشر نشده بود ــ آشوبی به پا کرد. تظاهرات عظیمی به راه

افتاد.

از یک طرف در خیابان «نوسکی» جمعیت کثیری به طرفداری از اقدام میلیوکف به تظاهرات دست زدند. ولی از طرف دیگر در حومهٔ شهر، ده‌ها هزار کارگر دست از کار کشیدند و به نوبه خود به تظاهرات علیه دولت موقت پرداختند.

روز ۴ مه نیز تظاهرات ادامه یافت ولی این بار تظاهرات به خون‌ریزی منجر شد. در این تظاهرات سربازان نیز شرکت کردند و واحدهای مسلح در کارخانه‌ها تشکیل شد. این واحدهای کارگری مسلح با عنوان گارد سرخ، به تفنگ و طپانچه مسلح بودند. برخوردها، شدید و خونین بود وعده‌ای کشته و مجروح شدند. تظاهرکنندگان حتی قصد تصرف قصر «ماریسکی»، مقر حکومت موقت را داشتند ولی ازقضا، وزیران در خانه گوچکف، وزیر جنگ،که بیمار بود جلسه کرده بودند. در جلسه هیئت دولت، ژنرال کورنیلوف، پیشنهاد کرد که شورش را با قوه قهریه خاموش کند. ولی دولت موقت موافقت نکرد، زیرا در این زمینه تشتت آراء وجود داشت و از طرفی دولت مطمئن نبود که امکان آن را داشته باشد. ترجیح دادند که با مذاکره با کمیته اجرائی سویت، راه حلی بیابند. میلیوکف مجبور شد چند روز بعد استعفاء بدهد.

لنین در تظاهرات روز کارگر، در نهایت جنب و جوش و فعالیت بود. مکرر در برابر توده‌ها سخن گفت و نکات تزهای خود را تفسیر کرد و درباره شرح معنای بین‌المللی روز کارگر، تمام طبقه کارگر روسیه را به ایجاد یک سازمان جدید بین‌المللی متشکل از تمام مخالفان



انقلابیون بلشویک

جنگ در سراسر جهان، فراخواند و هر بار نطق خود را با شعارهائی که از طرف جمعیت تکرار می‌شد پایان می‌داد: «مرگ بر جنگ! زنده باد صلح! زنده باد مبارزه برای یک جمهوری سوسیالیست پرولتری.»

روز ۷ مه، کنفرانس سراسری حزب بلشویک، که در واقع اولین کنگره قانونی حزب در روسیه بود افتتاح شد. ۱۵۱ نماینده، به نمایندگی ۸۰ هزار عضو حزب، حضور داشتند. لنین گزارش سیاسی و متن قطعنامه‌ای را که چند روز پیش از آن به تصویب کنفرانس پتروگراد رسانده بود، عرضه داشت.

به رغم مخالفت چند تن، از جمله کامنف، زینوویف، ریکوف وکالینین، قطعنامه‌اش با ۷۱ رأی موافق، در برابر ۳۸ مخالف و ۸ ممتنع، تصویب شد. در این قطعنامه تلاش برای به دست آوردن اکثریت در سویت‌ها، از طرق مسالمت‌آمیز، برای تدارک شرائط سرنگونی دولت موقت و پایان جنگ، با دادن تمام قدرت حکومت به سویت‌ها، توصیه شده و نظریات گرایش راست حزب، که طرفدار نوعی همکاری با منشویک‌ها بود، رد شده بود، مصوبه، برنامه‌ای برای «صلح و نان و زمین» بود.

ضمناً یک کمیته مرکزی انتخاب شد که در آن طرفداران لنین در اکثریت بودند. اعضاء کمیته مرکزی ۹ نفری، علاوه بر لنین ــ عبارت بودند از: زینوویف، کامنف، استالین، اسوردلوف، اسمیلگا، نوگین، میلیوتین و فدوروف.

دولت ائتلافی

با اوضاعی که پیش آمده بود ادامه کار دولت موقت به مشکل

بزرگی برخورد کرده بود و تغییراتی ضروری می‌نمود. دولت موقت دیگر نمی‌توانست با همان شیوه‌های تزاریسم به حکومت ادامه دهد و با همان هدف‌های گذشته، یعنی تصرف استانبول و بغازها و وفاداری به تعهدات قبلی در برابر متفقین، جنگ را دنبال کند.

فشار توده مردم، که دقیقاً نمی‌دانستند چه می‌خواهند ولی بیش از پیش از جنگ خسته شده بودند ـ محسوس بود و بر اثر این فشار بود که ناگزیر دولت موقت، بعد از استعفای میلیوکف و گوچکف و ژنرال کورنیلوف، ترمیم شد.

در اولین دولت موقت، لیبرال‌های عضو دولت، که میلیوکف و گوچکف نمایندگان برجستهٔ آنان بودند، بر این نظر بودند که بعد از سرنگونی سلطنت مطلقه تزار و تضمینی که به ملت روس در زمینه برقراری آزادی‌های دمکراتیک داده شده، دیگر مسئله داخلی مهمی وجود ندارد. در نتیجه اولین تلاش ملی باید متوجه پیروزی در جنگ برای حفظ و حمایت دمکراسی تازهٔ روسیه و رسیدن به هدف‌های ملی روسیه در بالکان و ناحیه بغازها باشد. این سیاست را بخصوص بعد از ورود ایالت متحده امریکا به جنگ در ماه آوریل، سیاستی عاقلانه و قابل تعقیب تشخیص دادند. زیرا یک طرف جبهه کشورهای دمکراتیک متفقین بود و در طرف دیگر قدرت‌های مرکزی سلطنتی.

این برنامهٔ رژیم لیبرال دو ماه بیشتر دوام نیاورد. البته لیبرال‌ها عملاً تا آخر سال در رأس قدرت ماندند ولی بعد از بحران آوریل، دیگر قدرت مسلط نبودند.

اولین دولت ائتلافی در ۱۹ مه تحت ریاست پرنس «لِوُف» تشکیل شد. در این دولت ۶ عضو حزب کاده، دو تن از رهبران گروه‌های دست راستی، سه سوسیالیست انقلابی، دو منشویک و یک سوسیالیست چپ شرکت داشتند. کرنسکی که درکابینه پیش وزارت دادگستری را داشت پست وزارت جنگ را گرفت. انتصاب او به این سمت امتیازی بود که به سویت‌ها می‌دادند. ولی سوسیالیست انقلابی‌ها و منشویک‌ها در این دولت ائتلافی در اقلیت بودند.

دوگانگی قدرت ادامه داشت. البته دولت از حمایت سویت برخوردار بود. به همین علت بود که لنین از هنگام بازگشت به روسیه بر «تصرف مسالمت‌آمیز» اکثریت سویت‌ها به وسیله کارگران، اصرار می‌ورزید. و در توضیح این گذار «مسالمت‌آمیز»، به جای شعار قبلی جنگ داخلی، توضیح می‌داد:

«در واقعیت عینی، حوادث به صورت دیگری که ما نمی‌توانستیم (و هیچ کس نمی‌توانست) پیش‌بینی کنیم، یعنی به صورت بی‌سابقه، عجیب و متفاوتی، اتفاق افتاده است. ندیده گرفتن یا فراموش کردن آن همگامی با آن بلشویک‌های پیر و کهنه‌ایست که بارها نقش شومی در تاریخ حزب ما ایفا کرده‌اند و به جای مطالعه وضع تازه در واقعیت جدید و زنده، احمقانه فورمول‌هائی را که از بر کرده‌اند، تکرار می‌کنند.»

منظور او از «گذار مسالمت‌آمیز» به سوسیالیسم، امکان به دست آوردن اکثریت بدون خشونت در سویت‌ها و حذف دولت موقت بدون جنگ داخلی بود. از دید او «گذار مسالمت‌آمیز» نمی‌توانست نه

گذار پارلمانی و نه حتی «گذار قانونی» به سوسیالیسم باشد. بلکه آن را محصول جنبش عظیم توده‌ها در روسیه و حرکت هماهنگ کارگران و دهقانان می‌دانست.

به این منظور موضع‌گیری بلشویک‌ها به نفع صلح، ملی کردن اراضی، استقلال ملیت‌های امپراتوری سابق روسیه، با تقاضاهای توده‌های مردم می‌خواند.

تروتسکی، بعدها در «تاریخ انقلاب روسیه»، سیاست بلشویک‌ها در این برهه زمانی را خوب توصیف می‌کند:

«تمرکز قدرت در سویت‌ها تحت رژیم دمکراسی شورائی، به بلشویک‌ها امکان مبدل شدن به اکثریت در سویت‌ها و در نتیجه ایجاد یک دولت بر پایه برنامه‌شان را می‌داد. برای وصول به این هدف به هیچ وجه لزومی به یک قیام مسلحانه نبود. هدف تمام کوشش‌های حزب، از ماه آوریل تا ژوئیه، تأمین توسعه مسالمت‌آمیز انقلاب به وسیله سویت‌ها بود. توضیح و توجیه صبورانه، کلید سیاست بلشویک‌ها بود»

از این نقطهٔ شروع بود که بلشویک‌ها در سویت‌های کارگری پتروگراد به پیشروی پرداختند. در اواسط ماه مه تقریباً ثلث کارگران پایتخت را در اختیار گرفته بودند در سویت‌های محلات حومه اکثریت را به دست آورده بودند.

در این ایام یکی از موفقیت‌های لنین این بود که گروه تروتسکی و یارانش به بلشویک‌ها نزدیک شدند.

تروتسکی

به عقیده تمام ناظران وقت، تروتسکی، بعد از لنین برجسته‌ترین شخصیت این مرحلهٔ انقلابی است. تروتسکی در ۱۸مـه ۱۹۱۷ بـه پتروگراد رسید.

«لئون داویدُویچ برونشتین» ــ تروتسکی ــ در این هنگام ۳۸ ساله بود و متجاوز از بیست سال فعالیت انقلابی را پشت سر داشت. از روی نیمکت مدرسه به زندان منتقل شد. پس از یک سال و نیم زندان در اودسا، به چهار سال زندان در سیبریه محکوم و به آنجا فرستاده شد. از زندان سیبریه، با پنهان شدن در میان علوفهٔ گاری یک دهاتی، فرار کرد و با یک گذرنامه ساختگی به نام تروتسکی (که نام یکی از زندانبانان سابقش بود) به انگلستان فرار کرد. در آنجا به لنین برخورد. لنین می‌خواست از قدرت قلم او استفاده کند. (در محافل انقلابی روسیه به تروتسکی لقب «پی‌یرو» ــ قلم ــ داده بودند) ولی پس از ۹ ماه همکاری، کار آنها به اختلاف نظرهای عمیق کشید. تروتسکی که از ۱۹۰۳، عضو «حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه»، بود نقش فعالی در انقلاب ۱۹۰۵ ایفا کرد و به سمت رئیس سویت شورشی سن پترزبورگ برگزیده شد. هنگام انشعاب در حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه، در جبهه منشویک‌ها قرار گرفت. در ۱۹۱۲ جزء گروهی بود که لنین آنها را «اخلالگران جنبش کارگری» می‌خواند. در شروع جنگ جهانی، تروتسکی به اتفاق خانواده‌اش، وین را ترک کرد و برای مدتی در سوئیس و سپس در فرانسه مقیم شد و سمت خبرنگار جنگی یک روزنامه مهم کی‌یف را برعهده گرفت.

در ۱۹۱۵ در کنفرانس «زیمروالد» شرکت کرد و بر سر قطعنامه راجع به وسایل پایان دادن به جنگ، کارش با لنین به اختلاف شدید کشید. در این موقع جزء گروه منشویک‌های انترناسیونالیست بود و با یک روزنامه روسی زبان اوپوزیسیون که در پاریس منتشر می‌شد، همکاری می‌کرد.

در ۱۹۱۶، با دخالت سفیر روسیه در پاریس، که به رویهٔ سیاسی این روزنامهٔ اوپوزیسیون معترض بود، از فرانسه اخراج شد. بعد از توقفی در اسپانیا، به نیویورک رفت. پس از ۵ ماه اقامت در نیویورک، با شروع انقلاب، با یک کشتی نروژی به قصد مراجعت به روسیه حرکت کرد. ولی هنگام توقف کشتی در یک بندر کانادائی، انگلیسی‌ها او را توقیف کردند و پس از یک ماه بازداشت در یک اردوگاه اسیران آلمانی، به وی اجازه حرکت دادند.

تروتسکی به محض ورود به پایتخت، به عضویت سویت پتروگراد پذیرفته شد و در این مجمع دوستان منشویک سابق خود را، که از آغاز جنگ رها کرده بود، مورد انتقاد قرار داد و از نظریات بلشویک‌ها جانبداری کرد. روز ۲۳ مه، در جلسه مشترکی بین رهبران حزب بلشویک و طرفداران تروتسکی ــ که سازمانی بوجود آورده بودند ــ موضوع ادغام دو سازمان مطرح شد.

لنین به تروتسکی و دوستانش سمت‌هائی در هیئت مدیره حزب و در مدیریت روزنامه پراودا پیشنهاد کرد ولی تروتسکی نپذیرفت. زیرا علاقه‌مند بود که حزب تازه‌ای تشکیل شود. به هر حال فقط در اول ژوئیه بود که تروتسکی و سازمانش پیشنهادات لنین را پذیرفتند.

کنگره سراسری سویت‌ها

اولین کنگره سراسری سویت‌ها روز ۲۸ ژوئن ۱۹۱۷، با شرکت ۱/۰۰۰ نماینده که ۸۲۲ تن آنها حق رأی داشتند ـ افتتاح شد. بلشویک‌ها تنها ۱۰۵ نماینده و سازمان تروتسکی، متحد آنها، ۲۰ نماینده داشت. در مقابل، منشویک‌ها و سوسیالیست انقلابی‌ها اکثریت مطلقی داشتند. در این جلسه، تسرتِلی، رهبر منشویک‌ها، گفت:

«در حال حاضر در روسیه هیچ حزب سیاسی نیست که بتواند بگوید: حکومت را به من بسپارید و پی کارتان بروید، ما به جای شما می‌نشینیم. چنین حزبی در روسیه وجود ندارد.»

صدائی کلام او را برید:

«چنین حزبی وجود دارد»

این صدای لنین بود که بلافاصله از جا برخاست و پشت تریبون رفت و گفت:

«این حرف غلطی است. هیچ حزبی حق ندارد از قبول حکومت خودداری کند. حزب ما آماده قبول است. در هر لحظه آماده است که حکومت را بدست بگیرد.»

و در مقام توضیح برنامه اقتصادی حزب بلشویک پیشنهاد کرد که پنجاه یا صد نفر از ثروتمندان افراد مملکت فوراً بازداشت شوند. کرنسکی بلافاصله جواب تندی به این پیشنهاد او داد: «کار بلشویک‌ها غیر از توصیه درمان‌های کودکانه چیست: بازداشت، کشتن، خراب کردن، شما سوسیالیست هستید یا ژاندارم‌های رژیم

گذشته؟»

اما بحث و گفتگوئی که در این کنفرانس درباره مسئله جنگ پیش آمد و صحبت‌هائی که دربارهٔ برنامه‌های کرنسکی، وزیر جنگ جدید، برای بازگرداندن نظم به ارتش و تعرض تازه در جبهه پیش آمد، در میان مردم انعکاسی وسیع یافت و موجبات نارضائی پادگان پتروگراد و کارگران را فراهم ساخت. سازمان نظامی که به وسیله بلشویک‌های پایتخت بوجود آمده بود تصمیم به انجام تظاهراتی علیه جنگ گرفت. تاریخ تظاهرات، ۵ ژوئیه و شعار آن «تمام قدرت به سویت‌ها» تعیین شده بود. ولی کنگره سویت‌ها، تحت فشار سوسیالیست ـ انقلابی‌ها و منشویک‌ها، تصمیم گرفت که به مدت سه روز تظاهرات را ممنوع سازد. در مقابل نظر داد که برای روز ۱۳ ژوئیه تظاهرات مهمی انجام گیرد. بلشویک‌ها به منع تظاهرات ۵ ژوئیه تمکین کردند. روز ۱۳ ژوئیه، تعرض ارتش روسیه در جبهه‌ها آغاز شد ولی علی‌رغم پیش روی‌های اولیه، موفقیتی حاصل نشد و آلمانی‌ها دست به ضد حمله زدند.

از طرف دیگر روز ۱۳ ژوئیه، طبق تصمیم قبلی کنگره سویت‌ها، تظاهرات با شرکت بیش از ۵۰۰ هزار نفر، کارگر و سرباز، در هم و بر هم، انجام گرفت. ولی به خلاف انتظار سوسیالیست انقلابی‌ها و منشویک‌ها، در این تظاهرات ابراز حمایتی از دولت موقت نشد و شعارهای مورد توجه، بیشتر شعارهای بلشویک‌ها: «جنگ بس است» یا «نان و صلح»، بود.

سازمان‌های نظامی بلشویک بسیار فعال بودند و از شبکه

گسترده‌ای در جبهه و در عقب جبهه، با انتشارات مرتب، برخوردار بودند. از آغاز ژوئیه، در سویت‌های حومه شهر اکثریت را به دست آورده بودند، و در پادگان شهر نفوذ فوق‌العاده پیداکرده بودند. علاوه بر این، به آنچه لنین از ماه مارس ۱۹۱۷ توصیه‌کرده بود، یعنی مسلح کردن پرولتاریا، جامعه عمل پوشانده بودند. از یک طرف نیروی شبه نظامی بود که خود حکومت به وجود آورده بود و از طرف دیگر واحدهای مستقل کارگری بودکه عنوان گارد سرخ گرفته بودند. دولت موقت و کمیته اجرائی سویت پتروگراد کوشیدند که از توسعه این گارد سرخ جلوگیری کنند ولی توفیقی نیافتند. زیرا در آغاز انقلاب، ۴۰ هزار تفنگ و ۳۰ هزار طپانچه از اسلحه‌های دولتی به دست مردم افتاده بود.

واحدهای کارگری مسلح حتی موفق می‌شدند که از کارفرماهای خود حقوق ایامی راکه در میلیشا می‌گذراندند وصول کنند. تظاهرات خیابانی ۱۳ ژوئیه پتروگراد، جدائی بین احساسات کارگران و سربازان از یک طرف و نظریات دولت موقت و مدیریت سویت پتروگراد از طرف دیگر، را روشن کرده بود.

این جدائی به علت خرابی وضع اقتصادی و افزایش قیمت‌ها، همزمان باکاهش تولید، رو به وخامت گذاشته بود.

در ماه ژوئیه مسئله کمیابی خواربار و بی‌کاری فزاینده به علت تعطیل کارخانه‌ها، بحران تازه‌ای بوجود آورده بود.

مسئلهٔ ملیّت‌ها

به طوری که پیش از این دیدیم، ساکنان امپراطوری وسیع روسیه،

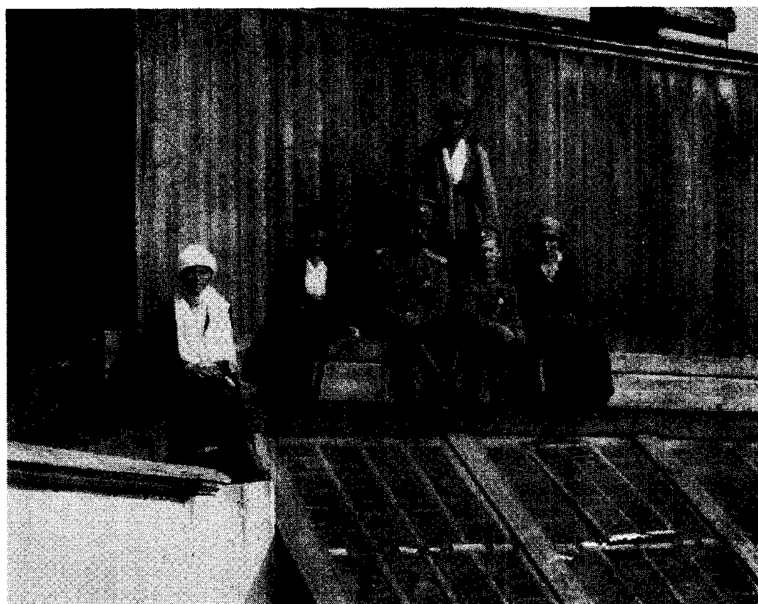
از اقوام و ملیت‌های گوناگونی تشکیل می‌شدند که با هم وجه مشترکی نداشتند و در آغاز قرن، به موجب سرشماری رسمی، ۵۶ در صد جمعیت غیرروس بودند. از آغاز انقلاب، جنبش‌های ملی که ریشه‌های کهنی داشتند، در برابر دولت پتروگراد، مواضع مختلفی اتخاذ کرده بودند:

بعضی، مانند اوکراین، لتونی و استونی، چارچوب پیشنهادی انقلاب روسیه و حاکمیت مجلس مؤسسان را ـ البته با درجات و شرایط مختلف، پذیرفته بودند.

بعضی دیگر، مانند فنلاند، که سوسیال دمکرات‌ها بر مجلس آن مسلط بودند، یا کریمه، یا کمیتهٔ ملی گرجستان ـ مقیم خارجه ـ از گردن نهادن به تصمیمات مجلس مؤسسان روسی، یعنی تشکیل شده به وسیله روس‌ها که در آن طبعاً روس‌ها در اکثریت قرار می‌گرفتند، امتناع می‌کردند.

برخی، مانند حزب ناسیونال دمکرات لتونی، و کمیته موقت لیتوانی، نظارت بین‌المللی را، برای تضمین توافق‌های مجالس ملی روس و غیرروسی خواستار بودند.

خلاصه کلام این که، اقوام غیرروسی امپراطوری، همگی خواستار وضع سیاسی تازه‌ای بودند، که از خودمختاری داخلی تا تشکیل یک فدراسیون با روسیه و حتی استقلال ـ با همبستگی یا بدون همبستگی با روسیه ـ عنوان می‌شد. برای مثال در لهستان، اکثریت قریب به اتفاق سازمان‌های سیاسی خواهان استقلال بودند. همچنین فنلاندی‌ها و لیتوانی‌ها، گروه کثیری از سازمان‌های سیاسی لتونی و



تزار نیکلای دوم، زندانی در توبولسک باتفاق خانواده، در آفتابرو

بعضی گروه‌های گرجی، به کمتر از استقلال راضی نبودند.

در ماه بحرانی ژوئیه، مسئله ملیت‌ها به صورت حادی مطرح شد. پارلمان فنلاند که از آغاز انقلاب، با دولت موقت به مذاکره برای تحصیل حق خودمختاری مشغول بود و پیشنهاد می‌کرد که امور نظامی و سیاست خارجی را به روسیه واگذارد، چون از مذاکرات نتیجه‌ای نگرفته بود، عاقبت تحت نفوذ سوسیال دمکرات‌ها، یک قانون خودمختاری را تصویب کرد. ولی دولت موقت در برابر این تصمیم، به انحلال پارلمان فنلاند فرمان داد و با قوهٔ قهریه، مقر پارلمان را اشغال نمود.

در لهستان، دولت موقت اصل ایجاد یک لهستان مستقل و از نظر نظامی متحد روسیه، را پذیرفته بود ولی در این موقع لهستان تحت اشغال نیروهای آلمان بود.

در اوکراین، در نیمه ماه ژوئن، «رادا» (جنبش ملی اوکراین مرکب از احزاب و گروه‌های ملی)، تصمیم گرفت که ملت اوکرائینی، خود سرنوشت خویش را معین خواهد کرد که مورد قبول مقامات پتروگراد قرار نگرفت. دولت موقت، مشکلات مشابهی با ملیت‌ها و جنبش‌های ملی قفقازیه و سایر ملیت‌های شرقی داشت.

امپراطوری روسیه، از هر طرف از هم می‌پاشید و دولت موقت همچنان در اندیشه روسیه واحد و غیرقابل تجزیه باقی مانده بود. البته باید گفت که سوسیالیست ـ انقلابی‌ها و منشویک‌ها، به مسئله ملیت‌ها حساسیت نشان می‌دادند و با دادن بعضی امتیازات درجه دوم و نشستن بر سر میز مذاکره مخالف نبودند. در نتیجه کرنسکی، با

موافقت رئیس دولت، به اتفاق دو تن از اعضاء دولت، به کی یف رفتند و با «رادا» به مذاکره پرداختند.

همین بهانه کافی بود که وزیران عضو حزب کاده، روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۱۷، از عضویت دولت استعفا بدهند.

تظاهرات خونین

شدت بحران اقتصادی در پتروگراد، مشکلات مادی رو به افزایش، بحران سیاسی، که همه دست هم داده بودند، شرایط یک نارضائی عمیق را بوجود آوردند. خبرهای ناگوار جبهه جنگ نیز مزید بر علت شده بود.

بلشویک‌ها قیام مسلحانه را همچنان زود و بی‌موقع می‌دانستند. به هر حال این نظر کمیته مرکزی و دومین کنفرانس سازمان‌های بلشویک پتروگراد بود.

لنین، خسته از کار زیاد، برای چند روز استراحت به فنلاند رفته بود. سربازان می‌خواستند فوراً دست به اقدام بزنند.

روز ۱۶ ژوئیه واحدهای متعدد سربازان پادگان پتروگراد، که با شروع تعرض جدید در جبهه شمالی، می‌ترسیدند به جبهه اعزام شوند، به اتفاق کارگران کارخانه پوتیلوف و حومه ویبورگ، به تحریک آنارشیست‌ها، تصمیم به یک قیام واقعی گرفتند. عصر آن روز ده‌ها هزار نفر سرباز و کارگر در برابر کاخ «تورید» به تظاهرات پرداختند. کمیته مرکزی حزب بلشویک، که معتقد بود سربازان می‌توانند قدرت را به دست بیاورند. ولی نمی‌توانند آن را حفظ کنند، آن‌ها را به آرامش

دعوت کرده بود ولی وقتی ازکوشش خود نتیجه‌ای نگرفته بود، اصل تظاهرات آرام، با شعار «تمام قدرت به سویت‌ها» را پذیرفته بود.

روز ۱۶ ژوئیه با آرامش و بدون سانحه مهمی سپری شد. لنین شبانه به پتروگراد برگشت. ولی روز ۱۷ ژوئیه، روز فاجعه‌آمیزی بود. تظاهرات خشونت‌باری انجام گرفت. نیروهای وفادار به دولت و سویت، مرکب از واحدهای قزاق و شاگردان مدارس نظامی، به روی تظاهرکنندگان که غالباً سرباز و مسلح بودند، آتش گشودند. در مقابل ناویان «کرونشتاد» نیز به در و دیوار و پنجره‌ها تیراندازی کردند. ده‌ها نفر در این حادثه به قتل رسیدند. براساس عکسی که از این صحنهٔ خونین گرفته شد، فیلم‌ساز مشهور شوروی «ایزنشتین»، بعدها در فیلمی آن را، در نهایت هنرمندی، بازسازی کرد.

گورکی در روزنامه‌اش «نووایاژیزن» (حیات جدید) نوشت:

«خاطرهٔ نفرت‌انگیز صحنه‌هائی که روز ۴ ژوئیه (۱۷ ژوئیه) در پتروگراد دیده شد، هیچ‌گاه از یاد من نخواهد رفت. آن طرف، یک کامیون لبریز از تفنگ و مسلسل مثل یک سگ هار از برابر من می‌گذرد که در آن آدم‌های جوراجور درهم چپیده‌اند. از میان آنها، یک جوان آشفته مو، با نعره‌ای هیستریک، فریاد می‌زند: رفقا، انقلاب اجتماعی!»

گورکی در پایان، نتیجه‌گیری می‌کند که محرک اصلی فاجعه لنینیست‌ها، آلمانی‌ها، یا ضدانقلاب نبودند بلکه «دشمنی بسیار قوی‌تر و مخرب‌تر: سفاهت طاقت‌فرسای روسی بود.»

دگرگونی اوضاع

تظاهرات روزهای ۱۶ و ۱۷ ژوئیه، وضع را در پتروگراد کاملاً منقلب کرد. این دگرگونی علل متعدد داشت. در درجه اول احساسات میهن‌پرستانه سربازان پایتخت بود که، بر اثر گزارش وزیر دادگستری، «پرورتسف» که ظاهراً مدارک و اسنادی از خیانت لنین و بلشویک‌ها جمع‌آوری کرده بود ـ سخت تحریک شده بود. به موجب اظهار وزیر دادگستری: لنین و بلشویک‌ها از آلمانی‌ها به وسیله یک مأمور آنها در استکهلم، پول دریافت می‌کردند. گذشته از این، لنین با توافق آلمانی‌ها، همزمان با شروع ضد حملهٔ آنها در جبههٔ جنوب غربی، یک شورش مسلحانه در پایتخت را ترتیب داده بود. این اظهارات وزیر دادگستری، واحدهای پادگان پتروگراد را سخت تحت تأثیر قرار داد. شبانه این خبر دهن به دهن در تمام شهر پخش شد که لنین جاسوس آلمان است و روزنامه‌های صبح، خبر را همراه با شهادت شخصیت‌های معروف، منتشر کردند. این اتهامات به نحو فوق‌العاده‌ای به اعتبار لنین و حزب بلشویک لطمه زد و واحدهای مردد و بی‌طرف ارتش را به طرف دولت و سویت جلب کرد. علت دیگر دگرگونی وضع، که مسلماً مؤثرتر نیز بود، خبری بود که به موجب آن: واحدهائی از جبهه، بنا به درخواست سویت پتروگراد، برای پاکسازی پایتخت از خائنین و آشوبگران، با ترن به راه افتاده بودند.

در هر حال دگرگونی وضع، از نظر روانی و سیاسی، فوری بود و از روز ۱۸ ژوئیه نیروهای وفادار به دولت موقت بر تمام پایتخت مسلط بودند.

اما پیش از این که به عکس‌العمل نیروهای دولتی بپردازیم، لازم است درباره اتهامات لنین و بلشویک‌ها توضیحی بدهیم. «مارک فِرو»، مورخ دقیق انقلاب روسیه در این باره می‌نویسد:

«حزب بلشویک، مثل غالب سازمان‌های انقلابی زیرزمینی، از بخشندگان «سخاوتمند» که گاهی منظوری نیز داشتند، پول دریافت می‌کرد. محتمل است که شایعات مبنی بر این که بلشویک‌ها، قبل از اکتبر، نوعی کمک از آلمانی‌ها، از طریق «پارووس»، سوسیال دمکرات آلمانی، دریافت می‌داشتند ـ با آن که هیچ مدرکی در تأیید آن ارائه نشده ـ صحت داشته باشد و در هر حال کمک اندکی بوده و به نظر می‌رسد که بلشویک‌ها از مبداء آن اطلاعی نداشته‌اند. از زمان گشوده شدن آرشیوهای آلمانی در ۱۹۴۵، محققینی مانند کاتکوف و هالوگ، کوشیده‌اند «مدرک مجرمیت بلشویک‌ها» را بیابند ولی به نتیجه‌ای نرسیده‌اند... باید گفت که موضوع به قدری پیچیده است که وقتی انسان پرونده‌ای را که در ماه ژوئیه ۱۹۱۷ تشکیل شده می‌بیند، نمی‌تواند به کرنسکی یا پرورتسف، که مجرمیت لنین را باور داشتند، ظن سوء نیت ببرد.»

ولی مورخینی، مانند لئونار شاپیرو، اسناد وزارت امور خارجه آلمان در این زمینه، را مثبت‌تر از این ارزیابی می‌کنند. شاپیرو به یک گزارش وزیر امور خارجه آلمان به قیصر، در دسامبر ۱۹۱۷، استناد می‌کند که در آن، آمده است: به برکت «دریافت یک کمک مالی مرتب، از طرق مختلف و به عناوین مختلف» از ما بود که بلشویک‌ها موفق به توسعه تبلیغاتشان شدند.

در تعقیب بلشویک‌ها

از روز ۱۸ ژوئیه، ژنرال «پولوتسف» برای پاک کردن پتروگراد از آخرین شورشیان، آزادی عمل کامل یافت. ابتدا، خطوط تلفنی سازمان‌هائی راکه در تظاهرات شرکت کرده بودند قطع کرد و مراکزی را که شورش از آنجا آغاز شده بود، در حومه کارگری ویبورگ و جزیره واسیلفسکی، مورد حمله قرار داد که همه جا حمله، با خرابی و شکستن در و پیکر و اثاث همراه بود.

«شکار بلشویک» شروع شده بود.

روز ۱۹ ژوئیه، کرنسکی تصمیم گرفت که تمام سازمان‌ها و تمام رهبران تظاهرات مسلحانه، تمام کسانی که ندای تظاهرات در داده و از آن جانبداری و حمایت کرده بودند، به عنوان «خائن به انقلاب و ملت» بازداشت و محاکمه شوند. کمیته اجرائی سویت نیز، موافقت خود را با این تصمیم اعلام داشت. به دنبال این تصویب‌نامه، دستور بازداشت لنین، زینوویف، کامنف و لوناچارسکی، صادر شد.

روز ۲۰ ژوئیه،باز به پیشنهاد کرنسکی، تصمیم گرفته شد که تمام واحدهائی که در تظاهرات مسلحانه روزهای ۱۶ و ۱۷ ژوئیه شرکت کرده بودند، خلع سلاح شوند و پرحرارت‌ترین آنها به جبهه جنگ اعزام گردند و یک کمیسیون مخصوص مختلط (از سویت و دولت) برای رسیدگی به تمام مسئولیت‌ها تشکیل شود.

در روزهای بعد، کامنف، تروتسکی، لوناچارسکی، راخیا ــ بازداشت و زندانی شدند. سازمان نظامی بلشویک از هم گسیخته شد، رؤسای آن بازداشت شدند. لنین و زینوویف موفق به فرار شدند.

محل روزنامه‌های حزب بسته شد و به علت جوّ حاکم، هیچ چاپخانه‌ای حاضر به چاپ متنی به امضاء بلشویک‌ها نبود. لنین و دوستانش تنها می‌توانستند اوراق تبلیغاتی را در هلسینکی و مسکو چاپ کنند. زینوویف و لنین فقط موفق شدند نامهٔ سرگشاده‌ای در ردّ اتهامات، در روزنامه ماکسیم گورکی چاپ کنند. ولی از آنجا که از معرفی خود و حضور در دادگاهی که احضارشان کرده بود. امتناع می‌کردند، تکذیب نامه مذکور در محافل سیاسی، بازتاب چندانی نیافت و این امتناع آنها، بعنوان اقرارشان به جرم تلقی شد.

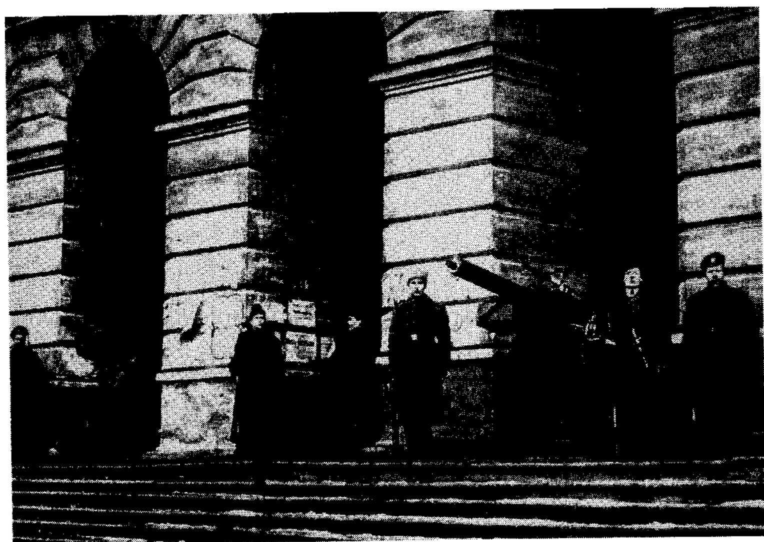
لنین وزینوویف به «زلیوا» در مرز فنلاند گریخته بودند ولی بلشویک‌ها علی‌رغم ناکامی غیرقابل انکار، هنوز قوی بودند.

ششمین کنگره حزب بلشویک که در تاریخ ۸ اوت افتتاح شده بود نشان می‌داد که تعقیب رهبران حزب از انسجام آن نکاسته است. تعداد اعضاء افزایش یافته و به ۲۰۰ هزار نفر بالغ شده بود.

اسوردلف، ریاست کنگره ششم را عهده‌دار بود. ۲۸۵ نماینده حضور داشتند. بسیاری از رهبران یا مخفی و یا زندانی بودند. اسوردلف و استالین، نظریات لنین را به اطلاع کنگره رساندند. لنین معتقد بود که دستیابی مسالمت‌آمیز به حکومت دیگر ممکن نیست. بورژوازی روسیه به بناپارتیسم چشم دوخته است:

«دولت کرنسکی بدون تردید اولین قدم به طرف بناپارتیسم است.»

کنگره ششم، موضع لنین را، که علی‌رغم توصیه‌های کامنف و تروتسکی، و ظاهراً استالین، از تسلیم خود به پلیس خودداری کرده



انستیتو اسمولنی، ستاد مرکزی بلشویک‌ها در پتروگراد، که در گذشته مدرسهٔ دخترانه بوده است.

بود، تائید نمود.

کمیته مرکزی که در این کنگره، روز ۱۹ اوت، مرکب از ۲۱ عضو اصلی و ۱۰ علی‌البدل، انتخاب شد و لنین، زینوویف، کامنف، تروتسکی، استالین، از اعضاء اصلی آن بودند، حزب بلشویک را تا کنگره هفتم در مارس ۱۹۱۸ اداره کرد و تحت ریاست این کمیته مرکزی بود که انقلاب اکتبر موفق شد.

دولت کرنسکی

به دنبال استعفای پرنس لِوُف از ریاست دولت ائتلافی کرنسکی در رأس یک دولت جدید ائتلافی، ولی این بار سوسیالیست، قرار گرفت. دولت ائتلافی قبلی کار عمده‌ای را از پیش نبرده بود. اگر در دوران دولت بورژوائی، که بعد از سقوط تزار روی کار آمده بود، مخالفت با دولت به سویت محدود می‌شد، در زمان دولت ائتلافی، مخالفت، دیگر تنها از جانب سویت نبود، بلکه دولت از دو طرف مورد انتقاد و حمله قرار داشت: در سمت راست، گروه‌های نظامیان و کارخانه‌داران و بازرگانان بودند که ناتوانی دولت را در برقراری نظم مورد حمله قرار می‌دادند و در سمت چپ بلشویک‌ها و آنارشیست‌ها بودند که به سوسیالیست‌های عضو دولت، به خاطر «سیاست سازشکارانهٔ» آنها، حمله می‌کردند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست به شخص کرنسکی اشاره‌ای بکنیم.

در این ایام، کرنسکی همچنان از محبوبیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. کسی که مجلس دوما را به اتحاد با انقلاب کشانده بود، زندان‌ها

را گشوده بود، حقوق شهروندان و برابری زنان با مردان را اعلام کرده بود، اولین بار از صلح سخن گفته بود ـ فرزند عزیز کردهٔ ملت باقی مانده بود. در انظار، نماد بزرگواری و سخاوت ملت روس ـ که در اوهام یک انقلاب بدون خونریزی بسر می‌برد ـ جلوه می‌کرد. می‌دانستند که کرنسکی، فرار بسیاری از کسانی راکه درگذشته او را به زندان انداخته بودند، تسهیل کرده است، می‌دانستند که او جان تزار و خانواده‌اش را تحت حمایت خود گرفته است و از این بابت از او ممنون بودند. کسی که لنین به او لقب «بالالایکای رژیم» داده بود، با قدرت بیان فوق‌العاده‌اش، منافع همکاری طبقات جامعه را تبلیغ می‌کرد. در آرشیوها، هزاران نامه و طومار، گواه محبوبیت اوست. بلشویک‌ها او را فرد خطرناکی می‌دانستند زیرا معتقد بودند که وجودش مانع صورت پذیرفتن انقلاب اجتماعی است. ولی محافلی نیز که طرفدار سیاست همکاری طبقات جامعه بودند، به وی نظر خوشی نداشتند و این محبوبیت او آزارشان می‌داد. رهبران منشویک و سوسیال ـ انقلابی‌ها، بخصوص اظهار علاقه و اشتیاق مردم را به تنها فردی از سوسیالیست‌ها، که هیچ‌گاه حتی یک سطر راجع به سوسیالیسم ننوشته بود، مایه شرمساری می‌دانستند.

دولت جدید مورد تأیید کمیته‌های اجرائی در کنگره سویت‌ها (سویت کارگران و سربازان و سویت دهقانان) قرار گرفته بود و کرنسکی قصد داشت با قدرت حکومت کند. روز اول اوت ژنرال کورنیلوف را به سمت رئیس ستاد منصوب کرد. زیرا به همت ارتش بود که توانسته بود به اقدامات ضدبلشویکی دست بزند. برای

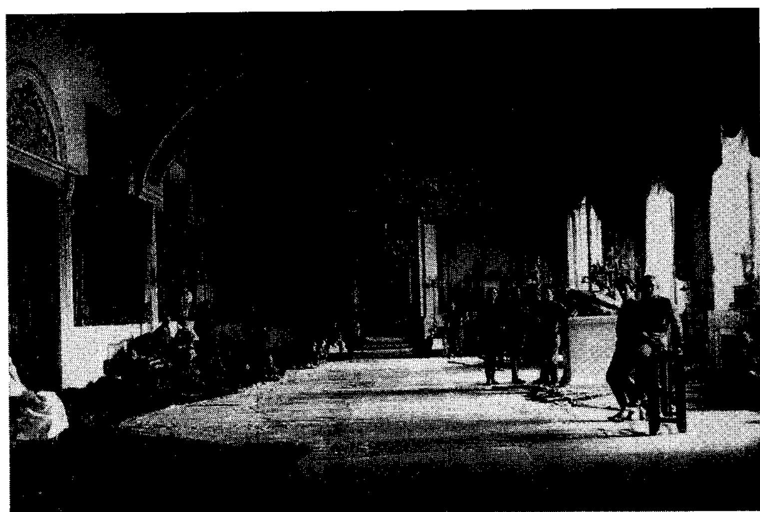
برقراری نظم در میان نظامیان، مجازات اعدام در جبهه را دوباره برقرار کرد و کوشید نهادهای عادی حکومت، مثل شوراهای شهرداری و سندیکاها و شوراهای اداری، را دوباره به راه بیندازد.

جنب و جوش بورژوازی

از هنگام سقوط تزار رو به وجود آمدن قدرت دوگانهٔ دولت موقت و سویت، حرکت انقلابی نه تنها متوقف نشده بود، که دائماً رو به سرعت می‌رفت. در شهر، تظاهرات پشت تظاهرات، اعتصاب پشت اعتصاب و اشغال کارخانه‌ها، موجب کاهش شدید تولید اقتصادی شده بود. در روستا، به‌گفته ملاکین عمده،که به پایتخت پناهنده شده بودند، هرج و مرج کاملی برقرار بود. در ارتش وضع از این هم بدتر بود: نه فرماندهی کل و نه افسران، موفق به تحمیل اقتدار خود نمی‌شدند. گزارش‌های رسیده از جبهه حاکی بود که از هنگام تعرض نیمه ژوئن به بعد، واحدهای کاملی، بطور دسته جمعی، از برابر دشمن گریخته‌اند. روسیه در حال احتضار بود.

برای فرماندهان نظامی و بورژوازی بزرگ و نیز برای متفقین، وقت آن رسیده بود که جلوی این از هم پاشیدگی گرفته شود. در فکر بودند که به قدرت دوگانه خاتمه دهند. و به این منظور، به روی کار آوردن یک ژنرال قوی دست با اختیارات کامل، می‌اندیشیدند. ولی با وضع موجود ارتش، این نقشه عملی نمی‌نمود.

در انتظار «یافتن یک ناپلئون»، محافل اقتصادی و مالی می‌کوشیدند برای مقاومت در برابر پیش روی انقلاب، خود را



در داخل کاخ زمستانی، مرافعان: تعدادی دانشجویان مدرسه نظام، سه واحد قزاق و یک گردان سربازان زن برای دفاع از دولت کرنسکی آماده می‌شوند.

سازمان دهند. کمیته‌هائی برای تأمین هزینه‌های انتخابات نمایندگان بورژوازی در مجلس مؤسسان و تجهیز روزنامه‌ها برای مقابله با تبلیغات بلشویک‌ها، تشکیل دادند. ولی، وقتی ژنرال کورنیلوف، پا پیش نهاد، با همه بی‌اعتمادی به نیروی ارتش، به اقدام او تمکین کردند.

کرنسکی که بر اثر استعفای ۴ تن از وزیران، دولت ائتلافی جدیدی با اکثریت سوسیالیست و مشارکت پنج وزیر از حزب کاده، تشکیل داده بود، برای تأمین حمایت افکار عمومی از دولت، یک کنفرانس زیر عنوان «کنفرانس کشوری» در شهر مسکو، که آرام‌تر بنظر می‌رسید، تشکیل داد. در سالن بزرگ تئاتر «بلشوی» دو هزار و پانصد نماینده از حزب کاده، منشویک، سوسیالیست ـ انقلابی، اعضاء دوما، اعضاء کمیته اجرائی کنگره سویت‌ها، اجتماع کردند. بلشویک‌ها در این کنفرانس حضور نداشتند ولی به دعوت آنها روز افتتاح کنفرانس کارگران بسیاری از کارخانه‌ها به اعتصاب دست زده بودند.

ژنرال کورنیلوف، رئیس ستاد، در این کنفرانس، از جانب نظامیان سخن گفت و پس از آن، در میدان سرخ، مورد استقبال پرهیجان بورژوازی مسکو قرارگرفت. هدف کرنسکی، از تشکیل این کنفرانس، پایان دادن به قدرت سویت‌ها و برقراری قدرت حکومت مرکزی بود. معتقد بود که نمایندگان سویت‌ها، که به این کنفرانس دعوت می‌شوند، وقتی خود را بین نمایندگان زمستواها ـ نمایندگان شهرداری‌ها ـ نمایندگان دوما ـ نمایندگان بازرگانان ـ نمایندگان

صنعتگران ـ نمایندگان علم و صنعت جامعه، ببینند، احساس خواهند کرد که نمایندگی تمام ملت را ندارند و حقاً قدرت باید در دست این نمایندگان نیروهای فعال و دانای جامعه بماند. یکی از «جنایات» رژیم گذشته این بوده که درباریان بیکاره را به این نمایندگان صاحب نظر جامعه، ترجیح داده است. در نتیجه تخصیص قسمتی از قدرت به سویت‌ها، به این عنوان که نمایندگان طبقه محروم ملت هستند حرفی بی‌معنی است. بایستی سویت‌ها را سر جای مشروع خودشان نشاند و نه بیش از آن. ولی روی هم رفته، از این کنفرانس نتیجه عمده‌ای حاصل نشد.

کودتای کورنیلوف

نقشه کودتا به وسیله ژنرال کورنیلوف، ژنرال کالدین، فرمانده قوای قزاق، ساوینکوف، معاون وزارت جنگ، و عده‌ای دیگر از امرای ارتش، وابسته به کارخانه‌های نوبل و پوتیلوف، آماده شده و تاریخ اجرا، برای ۹ سپتامبر معین شده بود.

اول سپتامبر تعرض نیروهای آلمانی در جبهه شمال آغاز شد و روز ۳ سپتامبر، به آسانی بندر بزرگ ریگا، را ـ که فاصله زیادی با پتروگراد ندارد ـ تصرف کردند کورنیلوف، با استفاده از این موقعیت، نیروهای خود را به پایتخت نزدیک کرد. برنامه این بود که پتروگراد گهواره انقلاب، را تصرف کنند. کورنیلوف «ژنرال قزاق»، «کریموف» را که می‌گفت «مردی است که اگر لازم شود در دار زدن تمام اعضاء سویت لحظه‌ای تردید نخواهد کرد،» با نیروی تحت فرمانش، که به «لشکر

وحشی» معروف بود، به طرف پتروگراد حرکت داد. سران توطئه برنامه تشکیل یک دولت، به ریاست ژنرال کورنیلوف، را طرح کرده بودند.

روز ۸ سپتامبر، سازمان کودتا دست به کار شده بود و پرنس «لوُف»، اولتیماتوم ژنرال کورنیلوف، مبنی بر اعلام حکومت نظامی و استعفای دولت، را به کرنسکی تسلیم کرد.

کرنسکی اولتیماتوم را نپذیرفت و پرنس «لوف» را بازداشت کرد. در برابر خطر کودتا، تمام احزاب چپ: بلشویک، منشویک، سوسیالیست ـ انقلابی متشکل شدند و به متشکل کردن مردم برای مقاومت در «برابر کودتاچیان» پرداختند. مسئله این بود که از رسیدن «تیپ وحشی» به پتروگراد جلوگیری کنند. کارگران راه‌آهن، ریل‌ها و علامت‌ها را کندند که مانع حرکت ترن‌ها بشوند و از طرفی، نمایندگانی بین سربازان ژنرال «کریموف» فرستاده شدند که آنها را از مشارکت در کودتا منصرف سازند. همه جا سربازان ابتکار عمل را علیه افسران توطئه‌گر، به دست گرفتند. خود آنها چند تن از ژنرال‌ها را بازداشت کردند و در پتروگراد گارد سرخ دوباره در خیابان‌ها ظاهر شد و بلشویک‌ها از زندان بیرون آمدند.

کرنسکی، کورنیلوف را روز ۹ سپتامبر معزول و روز ۱۴ سپتامبر، با تعدادی دیگر از افسران کودتاچی، منجمله ژنرال دنیکین، بازداشت کرد. ژنرال «کریموف» نیز به وسیلهٔ سویت یکی از شهرهای سر راه، دستگیر و به پتروگراد اعزام شد. ولی در آنجا خودکشی کرد. کرنسکی طی پیامی، از ارتش که بدون خونریزی مانع موفقیت کودتا شده بود،

تشکر کرد.

کودتا در برابر مقاومت مردم، بخصوص سربازان، شکست خورد، ولی حاصل آن دو چیز بود: یکی این که نشان داد که دولت شبحی بیش نیست و توانائی جمع کردن نیروهای جامعه بدور خویش و حمایت از انقلاب را ندارد. از طرف دیگر این کودتا موجب وحدت نیروهای بسیار پراکندهٔ چپ، تحت رهبری بلشویک‌ها، که در توده‌ها نفوذ روزافزونی داشتند، شد.

مهم‌ترین واقعه این روزها، این بود که سویت پتروگراد که در محل تازه، انستیوی «اسمولنی» (که درگذشته مرکز تربیتی دختران اشراف بود) مستقر شده بود، یک قطعنامه بلشویک‌ها را، که به وسیله کامنف عرضه شده بود، تصویب کرد.

باید گفت که علی‌رغم روزهای آشوب ماه ژوئیه، نفوذ بلشویک‌ها با شعار مردم‌پسند «نان، صلح، زمین»، افزایش یافته بود و در انتخابات مکرر سویت‌های شهرها، مدیریت سندیکاها، کمیته‌های کارخانه‌ها، آراء زیادی کسب می‌کردند. در سویت‌های کارخانه‌ها در پتروگراد، مسکو، اورال و دونباس اکثریت یافتند.

در پتروگراد، روز ۲۲ سپتامبر، تصمیم به تجدید انتخاب کمیته اجرائی گرفته شد و مجمع عمومی سویت، استعفای چخیدزه (منشویک) را پذیرفت. از طرف دیگر سویت مسکو با تصویب طرح بلشویک‌ها، هیئت رئیسه تازه‌ای انتخاب کرد و دو بلشویک: بوخارین و نوگین، به هیئت رئیسه راه یافتند.

لنین که همچنان در مرز فنلاند مخفی بود، به هلسینسکی رفت و

اطلاع داد که از اتحاد با منشوریک‌ها و سوسیالیست ـ انقلابی‌ها صرفنظر کرده است. زیرا منشوریک‌ها و سوسیالیست ـ انقلابی‌ها از توافق با بورژوازی منصرف نشده‌اند.

ژنرال «آلکسی یف» که در زمان تزار رئیس ستاد ارتش بود، به جای کورنیلوف منصوب شده بود و ژنرال‌های متعددی که در کودتا دست داشتند، بر سر کار خود باقی مانده بودند.

در این موقع بلشویک‌ها در سویت‌های کارگری و سویت‌های سربازی واقع در داخل کشور، اکثریت داشتند. ولی در واحدهای سربازان جبهه و نیز در سویت‌های روستائی، سوسیال ـ انقلابی‌ها در اکثریت بودند. با وجود این، بین سوسیال ـ انقلابی‌ها در پایان سپتامبر یک گرایش چپی بوجود آمده بود که به بلشویک‌ها نزدیک شده بود. شعار «تمام قدرت به سویت‌ها» که در نظر لنین، تا وقتی سویت‌ها زیر نفوذ منشویک‌ها و سوسیالیست ـ انقلابی‌ها بودند، شعار نامناسبی می‌نمود، دوباره توجه او را بخود جلب کرده بود.

«گذار مسالمت‌آمیز» که در آوریل ۱۹۱۷ شعار لنین بود، به عقیده او، به علت موضع منشویک‌ها و اقدامات ضدانقلابی از نوع کودتای کورنیلوف، دیگر ممکن نبود. نظر او بر این بود که هر چه زودتر قیام مسلحانه صورت پذیرد و تأکید داشت که باید قیام، نه چند ماه دیگر، بلکه در روزهای آینده عملی شود. می‌گفت میوه رسیده است و باید تا دیر نشده آن را چید وگرنه خطرات بسیار جدی در پیش است که می‌تواند جهش انقلاب روسیه را در هم بشکند. از جمله این خطرات:

ـ تصرف پتروگراد بوسیله آلمانی‌ها

ـ یک صلح جداگانه بین متفقین و آلمان
ـ یک جابجائی اکثریت در سویت‌ها
ـ یک توطئه جدید کودتای نظامی

در نتیجه جای هیچ تردید و تأخیر در قیام مسلحانه نیست و تجربه نشان داده است که باید تمام قدرت به سویت‌ها منتقل شود در غیر این صورت باید به یک حکومت نظامی، از نوع مورد نظر کورنیلوف، تمکین کنیم.

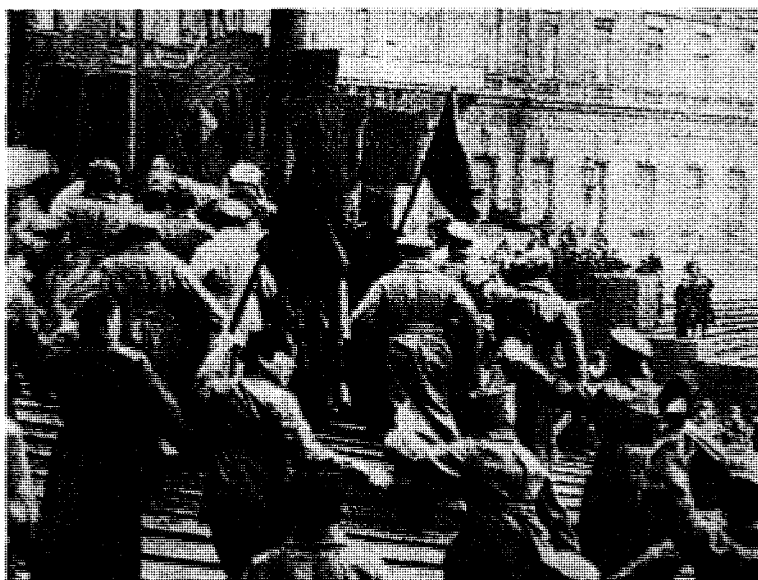
اعلام جمهوری

کرنسکی، پس از پایان ماجرای کودتای کورنیلوف، می‌کوشید که برای بحران کابینه، که در نتیجه استعفای چند تن از وزیران پیش آمده بود، راه حلی بیابد و هر چه زودتر یک دولت جدید ائتلافی با شرکت اعضاء حزب «کاده» تشکیل دهد. ولی شرکت وزیران کاده در دولت، با مخالفت شدید نیروهای دمکراتیک ـ منشویک‌ها و سوسیالیست انقلابی‌ها ـ برخورد کرد. بعنوان راه حل موقت، در ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۷، یک «هیئت مدیره» پنج نفری تشکیل داد که علاوه بر خود او، چهار وزیر دیگر عبارت بودند از: وزیر امور خارجه، وزیر جنگ، وزیر دریاداری و وزیر پست و تلگراف و دو روز بعد، رژیم روسیه را جمهوری اعلام کرد. این امر هر چند اقدامی مردم‌پسند بود ولی تجاوزی آشکار به حقوق مجلس مؤسسان موعود نیز بود.

در بیانیه ۱۶ سپتامبر دولت، در این باب، آمده بود: «شورش ژنرال کورینلوف سرکوب شد. ولی این شورش در صفوف ارتش آشوب

بزرگی را سبب شده است. خطر بزرگی کشور و آزادی آن را تهدید می‌کنند. با توجه به اینکه ضرورت دارد رژیم سیاسی کشور معین شود و با در نظر گرفتن اظهار تمایل همصدا و پر اشتیاقی که در کنفرانس مسکو نسبت به شکل جمهوری، به روشنی، ابراز گردید ــ دولت موقت رژیم سیاسی دولت روسیه را جمهوری و روسیه را یک کشور جمهوری اعلام میدارد.»

کمیته اجرائی مرکزی سویت‌ها و کمیته سویت‌های دهقانی تصمیم گرفتند که یک «کنگرهٔ کلیه سازمان‌های دمکراتیک»، برای اتخاذ تصمیم‌نهائی درباره شکل دولت آینده، تشکیل شود. این کنگره یا به عبارت دیگر، «کنفرانس دمکراتیک»، که روز ۲۷ سپتامبر در پتروگراد تشکیل شد، برای کرنسکی موقعیتی پیش آورد که از قدرت بیان کم نظیر خود استفاده کند ولی به هیچ نتیجه عملی منجر نشد. تنها یک قطعنامه به تصویب رسید که به موجب آن: دولت تا تشکیل مجلس مؤسسان، در برابر کمیته‌ای به نام «کمیتهٔ موقت جمهوری روسیه» مسئول خواهد بود. این کمیته که قرار شد از عناصر دمکراتیک تشکیل شود و عنوان «پیش پارلمان» گرفت، اولین جلسه خود را روز ۲۰ اکتبر تشکیل داد. در این فاصله، در تاریخ ۸ اکتبر آخرین دولت ائتلافی کرنسکی، مرکب از تعدادی سوسیالیست، چند تن غیرحزبی و چهار عضو حزب کاده، تشکیل شده بود. در اینجا یادآوری این نکته لازم است که علی‌رغم استقبال پرشور و هیجانی که‌از نطق کرنسکی در «پیش پارلمان» بعمل آمد ــ به اعتبار و وجههٔ او، بر اثر ماجرای ژنرال کورنیلوف، لطمه بزرگی وارد شده بود: دست



جمعیت در حال هجوم پس از سقوط کاخ سلطنتی تزار

راستی‌ها معتقد بودند که او به کورنیلوف و میهن، بر اثر بی‌حمیتی یا جاه‌طلبی، خیانت کرده است. چپ سوسیالیست نیز، بر اثر تبلیغات بلشویک‌ها، او را متهم می‌کرد که تا آخرین لحظه در توطئه علیه «دمکراسی» دست داشته است. در این ماجرا برندگان واقعی بلشویک‌ها بودند که بعد از سیر نزولی ماه ژوئیه، دوباره اعتبارشان رو به افزایش گذاشته بود. طرفداران آنها خواهان یک حکومت دموکراتیک بودند و بسیار نادر بودند کسانی که هدف واقعی بلشویک‌ها را، که برقراری حکومت مطلقه حزب واحد بود، درمی‌یافتند.

سرنوشت امپراطور مستعفی

پیش از این که به دنباله وقایع بپردازیم، بی‌مناسبت نیست به سرنوشت تزار سابق و خانواده سلطنتی اشاره‌ای بکنیم.

نیکلا ۲، از ماه مارس، در قصر سلطنتی «تزار سکوئی سلو» درکنار خانواده‌اش، تحت نظر بود. دولت موقت حکم بازداشت او را صادر کرده بود، ولی همانطور که یادآوری کردیم، قرائن حاکی است که منظور دولت از صدور این حکم، حفظ جان او از انتقامجوئی مردم کوچه و بازار بود و از آنجا که دولت موقت در استفاده فوری از پیشنهاد دولت انگلیس، مبنی بر پناه دادن به خانواده سلطنتی، از ترس اعتراض سویت پتروگراد، اقدامی نکرد، دولت انگلیس نیز، کمی بعد، این دعوت خود را پس خواند. اخیراً بر اثر تحقیقات دو تن از محققان (آنتونی سامرز و توم منگلد) روشن شده است که پس

گرفتن این دعوت دولت انگلیس، در نتیجه پافشاری جورج پنجم، پادشاه انگلیس که با تزار خویشی داشت، صورت گرفته است. جورج پنجم و ملکه مری، که با خلق و خوی تند و ناسازگار تزارین آشنائی داشتند، اقامت او را در انگلیس مضربه منافع کشور تشخیص می‌دادند. لذا پادشاه مخفیانه به دولت فشار آورد که دعوت قبلی را پس بگیرد. از پایان آوریل دولت موقت از فرستادن خانواده رومانف به انگلیس ناامید شد ولی موضوع را از تزار پنهان کردند. نیکلا که خود احساس کرده بود که خروج از روسیه برایش مقدور نیست، اظهار علاقه می‌کرد که به او اجازه اقامت در کریمه بدهند. پس از تشکیل کمیسیون فوق‌العاده‌ای که، از اوائل انقلاب، برای تحقیق دربارهٔ خلاف‌کاری‌های مسئولان حکومت گذشته تشکیل شده بود، خیلی‌ها امیدوار بودند که از شخص تزار نیز تحقیق شود و برای اعمال گذشته‌اش در دادگاه جوابگو باشد. کرنسکی برای آرام کردن احساسات این دسته از مردم، اظهار کرد که شخصاً موضوع را دنبال خواهد کرد و ملاقاتی نیز با نیکلا بعمل آورد و چند ساعت با او به گفتگو پرداخت. ولی دیدار آنها شباهتی به بازجوئی نداشت. علاوه بر این، با پیشنهاد بعضی اعضاء دولت، که اصرار داشتند کاخ سلطنتی «تزار سکوئی سلو»، برای یافتن اسناد و مدارک، بازرسی شود، سخت مخالفت کرد. در اوائل ماه اوت، به انتقال خانواده سلطنتی از «تزار سکوئی سلو»، به «توبولسک»، در سیبریه، تصمیم گرفت ولی تا آخرین لحظه مقصد سفر را از تزار پنهان کرد. فقط به خانواده سلطنتی توصیه کرد که هر چه می‌توانند لباس‌های گرم همراه بردارند. روز ۱۴

اوت ۱۹۱۷، مخفیانه تزار و همسر و فرزندانش، با ترن به طرف «توبولسک» حرکت داده شدند. کرنسکی بعداً اظهار کرد که از ترس آشوب‌های تازه و برای حفظ جان تزار و خانواده‌اش به این جابجائی تصمیم گرفته است. ولی بعضی‌ها آن را یک اقدام سیاسی برای راضی کردن عناصر چپی تلقی کردند.

در تدارک قیام

تاریخ‌نویسان رسمی اتحاد جماهیر شوروی برای تعیین شخص یا سازمانی که باید مسئولیت افتخارآمیز موفقیت انقلاب اکتبر را به او نسبت داد، پس از کژ و مژ رفتن‌ها و گرد گردیدن‌های مکرر، در تاریخ عمومی روسیه شوروی، از انتشارات آکادمی علوم شوروی با احتیاط، فرمول مبهمی را به قلم آورده‌اند:

«حزب بلشویک به سرکردگی برنامه‌ریز نابغهٔ مبارزهٔ طبقاتی، و. ای. لنین، نیروهای قدرتمند انقلاب سوسیالیستی را به ابزار جنگ مبدل کرد.»

که میتوان، به عبارت روشن‌تر، آنرا این طور بیان کرد:

«تحت نظارت لنین، کمیته مرکزی، عالی‌ترین مرجع حزب بلشویک، توده‌های پرولتری انقلابی را وارد میدان نبرد شورش کرده است.»

ولی این تعبیر، چنانکه خواهیم دید، از نظر همه مورخین بی‌طرف غربی، با واقعیت فاصله بسیار دارد. واقعیتی که دربارهٔ آن نمی‌توان تردید کرد و مورخین و محققین، موافق و مخالف، در آن هم



تشکیل اولین دولت بلشویک (شورای کمیسرهای ملت) به ریاست لنین، نوامبر ۱۹۱۷

استالین وزیر ملیت‌ها.

عقیده‌اند، اینست که «انقلاب کبیر»، محصول اراده و کوشش یک نفر: ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین بود. بدون لنین انقلاب اکتبر صورت نمی‌گرفت و انقلاب فوریه ـ احتمالاً پس از فراز و نشیب‌های نظامی و غیرنظامی ـ به یک جمهوری پارلمانی کم و بیش ماندنی، از نوع جمهوری و ایمار آلمان، منتهی می‌شد.

در این مقوله، گفتنی است که در هفته‌های قبل از «واقعهٔ اکتبر»، عمدهٔ انرژی لنین، صرف مبارزه با اعضاء کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک ـ برای متقاعد کردن آنها، به ضرورت قیام مسلحانه، قبل از تشکیل دومین کنگره سراسری سویت‌ها ـ شده است.

زیرا بسیاری از بلشویک‌ها، بخصوص بعد از جابجائی اکثریت در سویت‌های پتروگراد و مسکو به نفع آنها، در اندیشه تحصیل قدرت پارلمانی، به وسیله مجموع سوسیالیست‌ها بودند. بعضی معتقد بودند که کافی است منتظر تشکیل دومین کنگره سراسری سویت‌ها، که به یقین حکومت را به سوسیالیست‌ها تفویض خواهد کرد، بمانند. ولی لنین از گردش ناگهانی اوضاع، که در مراحل بحرانی غیرقابل پیش‌بینی است، نگران بود و دست‌اندازی بر قدرت را از طریق قیام مسلحانه پیشنهاد می‌کرد و سخت اعتقاد داشت که باید این قیام و براندازی حکومت موقت، قبل از دومین کنگره سراسری سویت‌ها ـ که تصمیم به تشکیل آن از طرف کمیته اجرایی سویت‌ها گرفته شده بود ـ انجام پذیرد و کنگره در مقابل عمل انجام شده قرار گیرد.

از مخفی‌گاه خود در فنلاند دو نامه به حزب نوشت و در انتظار تشکیل کنگره سویت‌ها ماندن را «حماقت محض یا یک خیانت تمام

عیار» نامید:

«در صورتی که ما منتظر تشکیل کنگره سویت‌ها نشویم، پیروزی قیام برای بلشویک‌ها، در حال حاضر تضمین شده و حتمی است. ما می‌توانیم از سه نقطه ضرب‌های غافلگیر کننده‌ای وارد آوریم: از پتروگراد، از مسکو و از ناوگان بالتیک.»

لنین دونامه را برای همسرش «کروپسکایا»، فرستاد که از آن چند نسخه رونویس کند و گذشته از کمیته مرکزی، به سازمان‌های محلی حزب ارسال نماید. کروپسکایا، بعد از انجام کار، تمام نسخه‌ها را به استالین سپرد که در کمیته مرکزی عنوان کند. در آن جلسه ۱۶ نفر از اعضاء کمیته مرکزی حضور داشتند. استالین نامه‌ها را خواند. سکوت سنگینی برقرار شد. کامنف اظهار کرد که: بهتر است این نامه‌ها را فوراً بسوزانند و تنها یک نسخه برای آرشیو نگه دارند.

با موافقت بقیه اعضاء، نامه‌های لنین سوزانده شد.

یک هفته بعد لنین، چون پاسخی دریافت نکرد به کمیته مرکزی حزب اطلاع داد که قصد دارد به مسئولیت خود، به پتروگراد برگردد. کمیته مرکزی تشکیل جلسه داد و نتیجه شور به این صورت به لنین ابلاغ شد: «ورود رفیق لنین به پایتخت تا اطلاع ثانوی ممنوع است.»

سه روز بعد اعضاء کمیته مرکزی اطلاع یافتند که لنین با قیافه مبدل، به حومه پتروگراد بازگشته است. برای حفظ ظاهر، تصمیم گرفتند که «رفیق لنین را به پایتخت احضار کنند.»

روز ۲۰ اکتبر سومین کنفرانس بلشویک پایتخت تشکیل شد. لنین نامه‌ای نیز به این کنفرانس برای توصیه قیام مسلحانه نوشت. نامه‌اش

در جلسه خوانده شد ولی مورد اعتنا قرار نگرفت. روز بعد نیز نامه‌ای در همین زمینه به نمایندگان بلشویک کمیته محلی سربازان نوشت ولی نتیجه‌ای نگرفت.

موفقیت لنین

لنین، عاقبت موفق شد کمیته مرکزی را به تشکیل جلسه‌ای، برای شنیدن نظریاتش راضی کند. روز ۲۳ اکتبر، این جلسه با حضور تنها ۱۲ عضو تشکیل شد. ۹ نفر دیگر اعضاء کمیته به خود زحمت حضور ندادند.

این جلسه در منزل خانم «سوخانف» ـ که شوهرش سردبیر روزنامه ماکسیم گورکی و آن شب غایب بود ـ تشکیل شد. جلسه که ساعت ۵ بعدازظهر شروع شده بود، ساعت ۳ صبح روز بعد پایان یافت. کامنف و زینوویف با نظر لنین مخالفت کردند ولی به علت موافقت تروتسکی، استالین، اسوردلف، دزرژینسکی، کولونتائی، مخالفت آنها نتیجه‌ای نداد و با ۱۰ رأی موافق در برابر دو رأی مخالف قطعنامه زیر به تصویب رسید:

«با تایید این که قیام غیرقابل احتراز و کاملاً عملی است، کمیته مرکزی از تمام سازمان‌های حزب می‌خواهد که موضوع را مورد بحث قرار داده و تمام مسائل مربوط به جنبه عملی موضوع را، با الهام از این ملاحظات، حل و فصل نمایند.»

این قطعنامه که حاوی دستور محکم و قاطعی بود، از نظر تاریخ و جزئیات، عمداً، نامشخص و مبهم بود. در هر حال مهم برای لنین

موافقت اصولی کمیته مرکزی بود.

در همین جلسه بود که تصمیم به ایجاد یک «دفتر سیاسی» مرکب از ۷ عضو گرفته شد که عبارت بودند از: «لنین ـ زینوویف ـ کامنف ـ تروتسکی ـ استالین ـ سوکولنیکوف ـ بوبنف.»

روز بعد کامنف و زینوویف، با ارسال نامه‌هائی به سازمان‌های حزبی، قطعنامه مصوبه را مورد انتقاد قرار دادند. خلاصه استدلال آنها این بود که در حال حاضر یک قیام، به شدت از طرف بورژوازی سرکوب خواهد شد و این لطمه بزرگی به انقلاب خواهد زد. بهترین تاکتیک اینست که در انتخابات مجلس مؤسسان تسریع شود و بلشویک‌ها بکوشند که یک سوم آراء را به دست آورند. از طرف دیگر نفوذ بلشویک‌ها در سویت‌ها افزایش می‌یابد و کنگره سویت‌ها یک حکومت شورائی واقعاً انقلابی را با شرکت تمام احزاب دموکراتیک پایه‌گذاری خواهد کرد. کامنف و زینوویف به مناسبت این انتقادات، از طرف لنین مورد حملات شدید و اتهامات بی‌اساسی قرار گرفتند ولی به رغم پافشاری لنین، کمیته مرکزی از اخراج این دو تن از حزب، امتناع کرد.

یک جلسه دیگر کمیته مرکزی روز ۲۹ اکتبر، در حضور سازمان‌های بلشویک پتروگراد، تشکیل شد. این جلسه نیز، تصمیم جلسه ۲۳ اکتبر را تأیید کرد.

تنها اختلاف باقی مانده درباره تاریخ قیام بود: تروتسکی علاقه داشت که به بعد از دومین کنگره سراسری سویت‌های کارگری و سربازی محول شود. ولی لنین، به عکس می‌خواست کار را قبل از تشکیل کنگره یک سره کند. اجتماع روز ۲۹ اکتبر، بین نظریات این

دو، نوعی میانه‌گیری کرد:

«اطمینان داریم که کمیته مرکزی و سویت موفق خواهند شد، به موقع لحظه مناسب و نحوه حمله را معین کنند.»

روزنامهٔ ماکسیم گورکی، «نوائیاژیزن»، در شماره مورخ ۱۸ اکتبر (۳۱ اکتبر) نامه‌ای به امضای کامنف منتشر کرد: «نه تنها من و زینوویف اعتقاد داریم، که بسیاری از رفقای ما، نیز معتقدند که اکنون، اقدام به یک قیام مسلحانه، با توجه به نیروهای سوسیالیست حاضر در صحنه، جدا از کنفرانس سویت‌ها و چند روز قبل از تشکیل آن، تصمیم غیرقابل قبولی است که برای پرولتاریا و انقلاب به بهای سنگینی تمام خواهد شد.»

خود گورکی، نیز، در همان شماره نوشت: «شایعات بیش از پیش مشخصی، درباره یک اقدام بلشویک‌ها برای ۲۰ اکتبر (۲ نوامبر) وجود دارد. به عبارت دیگر صحنه‌های شرم‌آور ۳ تا ۵ ژوئیه (۱۶ تا ۱۸ ژوئیه) می‌خواهد تکرار شود... غریزه‌های نگفتنی توده ـ خشمگین از پریشیدگی زندگی، از دروغ‌ها و دنائت‌های رهبران سیاسی‌اش ـ عنان می‌گسلانند، وجود ما را از خشم، از نفرت، از روحیه انتقامجوئی لبریز می‌کنند و آدمیان، قاصر از مهار کردن حماقت حیوانی خود، یکدیگر را میدرند...»

گورکی در پایان مقاله ازکمیته مرکزی حزب بلشویک خواسته بود که آشکارا اعلام کند که این طرح «از تراوشات مغز چند ماجراجوی متعصب و لاابالی است.»

استالین، خشمگین از خواندن این مقاله گورکی، در «رابوچی

پوت» مقاله‌ای نوشت که در آن آمده بود: «اما درباره بیماران روزنامه نوائیاژیزن، درک انتظارات آنها کار مشکلی نیست... اولین سخنان آنها ملامت‌بار است اما نه نسبت به ضد انقلاب، بلکه نسبت به همان انقلابی، که وقتی در محفلی، دور فنجان چای نشسته‌اند، با شوق و هیجان از آن سخن می‌گویند.»

کمیتهٔ انقلابی نظامی

در اینجا باید یادآوری کنیم که در همان تاریخ ۲۳ اکتبر که قطعنامه قیام مسلحانه به تصویب کمیته مرکزی رسید، یک «کمیته انقلابی نظامی»، تحت نظارت سویت پتروگراد ــ که تروتسکی ریاست آن را داشت ــ دست به کار تدارک شورش شده بود و در روزهای بحرانی نقش مهم‌تری از «مرکز نظامی حزب»، که تحت رهبری استالین بود، ایفا کرد. البته این واقعیت تا پایان حیات استالین، به علت خودخواهی او، انکار شد.

در روزهای اول اکتبر شایعات فراوانی در شهر دهن به دهن می‌گشت که بلشویک‌ها درصدد اقدامی هستند. از طرفی متن قطعنامه داخلی حزب افشا شده بود و ماکسیم گورکی آن را، در شماره ۳۰ اکتبر روزنامه خود منتشر کرد و قطعنامه را «یک تجربه جنون‌آمیز لنین روی ملت روسیه» نامید.

کرنسکی و فرماندهان نظامی، نیروهای خود را از نقاط سوق الجیشی پایتخت: کاخ زمستانی که مقر دولت موقت بود ــ کاخ توریدِ، محل تشکیل «پیش پارلمان» ــ در اطراف پستخانه‌ها و ایستگاه‌های

راه‌آهن، متمرکز کردند.

مقدمات شورش در کاخ اسمولنی ـ که دیدیم قبلاً پانسیون دختران اشراف بود و اکنون سویت پتروگراد در آن مستقر شده بود ـ تدارک می‌شد.

کم و بیش همهٔ مردم در جریان تدارک شورش قرار گرفته بودند. ولی تروتسکی، رئیس سویت، در پاسخ سئوال خبرنگاران، موضوع را تکذیب کرد و گفت:

«ما چیزی را پنهان نمی‌کنیم. من به نام سویت اعلام می‌کنم که ما، تصمیم به هیچگونه اقدام مسلحانه‌ای نداریم.»

ولی در همین موقع در اسمولنی، «کمیته نظامی انقلابی» مشغول سرشماری و بسیج نیروهایش بود: ناویان بالتیک ـ سربازان جبهه شمال ـ واحدهای پتروگراد ـ گارد سرخ در کارخانه‌ها... ساعت حرکت نزدیک می‌شد. گشایش کنگره سویت‌ها به ۷ نوامبر موکول شده بود. لنین عجله داشت که قبل از این تاریخ، کار یک سره شود. در جلسه‌ای که با رهبران «کمیته نظامی انقلابی» در مخفی گاهش، ترتیب داده بود، علی رغم پافشاری آنها به گرفتن مهلت بیشتر برای تدارک عملیات مصرانه تکرار کرد که الزاماً باید دولت موقت قبل از کنگره سویت‌ها سرنگون شود و نباید به کرنسکی فرصت داده شود که نیروهای مطمئن از جبهه شمال به پایتخت بیاورد.

یکی از اولین اقدامات «کمیته نظامی انقلابی»، اعزام کمیسرهای بلشویک به واحدهای نظامی و اسلحه خانه‌ها، به عنوان «اتخاذ تدابیر تدافعی لازم»، بود و باید گفت که این کمیسرها همه جا اقتدار

سویت راکه به نام آن عمل می‌کردند، قبولاندند. در مقابل، دولت موقت دستور داد که کمیسرها، هر جا وارد می‌شوند اخراج و یا بازداشت شوند. ولی دیگر قدرت اجرای این دستور را نداشت.

کمیته نظامی انقلابی، روز ۵ نوامبر اعلامیه‌ای خطاب به اهالی پایتخت صادرکرد و از آنها به نام سویت کارگران و سربازان، خواست که از دستورات کمیسرهای کمیته، در حوزهٔ مأموریتشان، اطاعت کنند. و مأموریت آنها را، جلوگیری از اقدامات ضدانقلاب علیه کنگره سراسری سویت‌ها معرفی کرد. کمیته در همین تاریخ، به سویت پتروگراد گزارش داد که کمیسیرها در واحدهای نظامی و قورخانه معروف «پی یراِپُل» مستقر شده‌اند و اسلحه و مهمات در اختیار کمیته قرار دارد.

طرح مشخص از پیش تعیین شده‌ای برای قیام وجود نداشت. همه قرائن حاکی است که قبضه کردن قدرت، با جریان حوادث، تحت رهبری قدرتمند تروتسکی پیش رفته است. روز ۶ اکتبر در یک جلسه فوق‌العادهٔ کمیته مرکزی، که در آخرین دقیقه با عجله تشکیل شد، درباره تماس با مأمورین پست و تلگراف و راه‌آهن و مسئله تدارک مواد غذائی و مقابله با اقدامات دولت، بحث و گفتگو بعمل آمد.

تروتسکی تا بعدازظهر روز ۶ نوامبر، ادعا می‌کرد که اقدامات «کمیته انقلابی نظامی»، برای دفاع ازکنگره سویت‌ها در برابر عملیات طرفداران کورنیلوف است. و تکلیف دولت را باید این کنگره روشن نماید.

آغاز عملیات

شب ۶ نوامبر (۲۴ اکتبر تقویم قدیم) عملیات نظامی با تصرف ساختمان‌های دولتی (ایستگاه راه آهن، اسلحه خانه‌ها، مرکز تلفن، کارخانه برق) به وسیله چند هزار فرد مسلح، که دستورات را از لنین و تروتسکی، در ستاد اسمولنی، دریافت می‌کردند ـ آغاز شد و نیروهای دولتی که مرکب از تعدادی شاگردان دانشگاه نظامی و چند هنگ سربازان وفادار بودند نتوانستند در برابر آنها مقاومت کنند و تا نزدیک صبح ۷ نوامبر، مراکز مهم شهر از طرف بلشویک‌ها تصرف شد. غروب آن روز تنها محل تسخیر نشده کاخ زمستانی، مقر دولت موقت، بود. مدافعین کاخ زمستانی عبارت بودند از: حدود ۷۰۰ دانشجوی دانشگاه نظامی، سه واحد صد نفری قزاق، یک گردان سربازان زن داوطلب و ۱۷۵ سرباز از واحدهای مختلف که در مجموع از ۱۵۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد.

برای تسخیر کاخ زمستانی، یک نبرد واقعی و رویاروی، با مدافعین، لازم بود و جنگاوران این چنینی در اختیار کمیته نظامی انقلابی نبود. در اندیشه راه‌یابی، بیاد آوردند که قلعه «پیر و پل»، که در جزیره‌ای در میان رودخانه «نوا»، روبروی کاخ زمستانی قرار دارد، از سه روز پیش با کمیته نظامی انقلابی اظهار همبستگی کرده است. تصمیم گرفته شد که به دولت موقت اتمام حجت کنند که خود و کاخ را تسلیم نماید وگرنه به وسیله توپ‌های قلعه، بمباران خواهند شد.

تا اینجا، شورش عملاً بدون خونریزی موفق شده بود. بموجب شهادت شهود عینی، پتروگراد در روز ۷ نوامبر به هیچ وجه به شهری

دستخوش انقلاب شباهت نداشت. از غروب خیابان‌ها مملو از جمعیت شیک‌پوش بود. تآترها و رستوران‌ها باز بودند و در اپرا، «شالیاپین»، خواننده معروف، اپرای بوریس گودونف را بازی می‌کرد. ایستگاه‌های عمده راه‌آهن و سرویس‌های عمومی از صبح بدون این که تیر تفنگی خالی شود، تحت کنترل در آمده بودند. بحث‌های طولانی درباره بازداشت وزیران دولت موقت در گرفته بود و برنامه دقیقی برای این کار طرح شده بود. لنین که ساعت ۲ صبح مخفیانه و همچنان با قیافه مبدل، به پتروگراد آمده بود، اصرار داشت که وزیران قبل از تشکیلات جلسه کنگره سویت‌ها، که موعد آن برای بعدازظهر معین شده بود، بازداشت شوند. در آخرین نامه‌ای که شب ۶ نوامبر به وسیله قاصد به ستاد «اسمولنی» فرستاده بود، تأکید داشت که باید بلافاصله و بدون تأخیر حکومت به دست گرفته شود. و یادآوری کرده بود که «تأخیر مساوی مرگ است». ولی به هر حال وزیران تا صبح روز ۸ نوامبر دستگیر شدند.

کنگره سراسری سویت‌ها

به رغم اصرار فوق‌العاده لنین، هنوز کار دولت موقت تا صبح روز ۷ نوامبر، که روز موعود تشکیل دومین کنگره سراسری سویت‌ها بود، یکسره نشده بود. با وجود این، لنین، در ساعت ۱۰ صبح اعلامیه‌ای منتشر کرد که در آن آمده بود: دولت موقت سرنگون شده و قدرت به سویت پتروگراد، در قالب کمیته نظامی انقلابی، منتقل گردیده است، و ازین پس، صلح و زمین و یک دولت شورائی، تأمین و تضمین شده

است.

کمیته نظامی انقلابی نیز اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن به خلاف واقع ادعا شده بود که پایتخت و تمام کشور تحت کنترل در آمده است.

بعدازظهر، سویت پتروگراد تحت ریاست تروتسکی، تشکیل جلسه داد و در آن لنین و تروتسکی، هر دو، بیاناتی مبنی بر تشکیل یک دولت شورائی ایراد کردند. چند منشویک حاضر در جلسه اعلام کردند که از مشارکت در ماجرائی که به چشم آنها توطئه‌ای بیش نیست خودداری می‌کنند. افتتاح دومین کنگره سراسری سویت‌ها برای ساعت ۳ بعدازظهر معین شده بود نمایندگان این کنگره اصرار داشتند که کنگره کار خود را شروع کند ولی لنین و بلشویک‌ها در انتظار پایان کار دولت موقت بودند. و لنین علناً اظهار کرده بود که تا کاخ زمستانی فتح نشود درکنگره حاضر نخواهد شد ولی عاقبت به اصرار نمایندگان، کنگره کار خود را در ساعت ده و چهل دقیقه بعدازظهر روز ۷ نوامبر آغاز کرد.

این کنگره که با عجله تشکیل شده بود، به سختی می‌توانست ادعای نمایندگی همه سویت‌های روسیه را داشته باشد. اولاً سویت‌های دهقانی عملاً نماینده‌ای در کنگره نداشتند. کمیته اجرائی مرکزی آنها تصمیم گرفته بود نماینده‌ای به پایتخت نفرستد. دویست سرباز حاضر در کنگره، نماینده نیمی از سربازان هم نبودند. در موارد متعدد کمیته‌های نظامی فرصت جمع شدن برای انتخاب نماینده را پیدا نکرده بودند. غالباً اتفاق افتاده بود (بموجب منابع شوروی) که

کمیته‌های تندرو، در سطوح پائین سلسله مراتب، بدون اطلاع کمیته‌های نظامی صالح، نمایندگان بلشویک را انتخاب کرده بودند. در آرشیوهای شوروی قطعنامه‌های فراوانی موجود است که نشان می‌دهد در تمام سطوح ارتش، به تشکیل کنگره، قبل از تشکیل مجلس مؤسسان، اعتراض شده است. عجله‌ای که برای تشکیل کنگره کردند همچنین موجب شد که فقط یک بخش از سویت‌های محلی به کنگره نماینده بفرستند. در عمل بلشویک‌ها از بی‌اعتمادی سوسیالیست‌ها به کنگره، نهایت استفاده را کردند و کنگره از ۸۶۰ نماینده تشکیل می‌شد که ۶۷۰ تن از آنها از نظر وابستگی سیاسی ثبت شده بودند!

۳۰۰ نماینده از ۶۷۰ نماینده، بلشویک بودند. تقریباً نیمی از ۱۹۳ نماینده سوسیال ـ انقلابی‌ها از جناح چپ بودند. بقیه نمایندگان عبارت بودند از ۶۸ منشویک ـ ۱۴ منشویک انترناسیونالیست و بقیه از گروهک‌ها یا بدون برچسب حزبی بودند.

باید در نظر داشت که بلشویک‌ها با کمک سوسیال انقلابی‌های چپ بود که موفق شدند اکثریتی در کنگره به دست آورند.

برای انتخاب هیئت رئیسه به شیوه نسبی متوسل شدند و انتخاب رئیس به حزب بلشویک تعلق گرفت. کامنف را نامزد کردند و انتخاب شد.

زباله‌دان تاریخ

پس از انتخاب رئیس، یک نماینده از کمیته‌های نظامی جبههٔ

متمایل به کرنسکی، اعلام داشت:

«جنگ داخلی که با ماجراجوئی بلشویک‌ها شروع شده، به منزله خنجری است که از پشت به ارتش می‌زنند. نمایندگان جبهه در این ماجرا، از خود رفع مسئولیت می‌نمایند و کنگره را ترک می‌کنند.»
بعد از او، نماینده منشویک‌ها پشت تریبون رفت و گفت:

«توطئه‌ای که به وسیله حزب بلشویک ترتیب داده شده کشور را به مغاک جنگ داخلی می‌افکند. حزب سوسیال دموکرات وظیفه خود می‌داند که به کارگران و سربازان علیه این سیاست ماجراجویانه هشدار بدهد و فراکسیون سوسیال دمکرات کنگره را ترک می‌کند.»

سپس یک نماینده حزب سوسیالیست ـ انقلابی، آغاز سخن کرد:
«دست‌اندازی بر روی قدرت به وسیله حزب بلشویک، یک روز قبل از افتتاح کنگره، جنایتی نسبت به میهن و انقلاب است، فراکسیون سوسیالیست ـ انقلابی، مسئولیت این اقدام جنون‌آمیز و جنایتکارانه را متوجه حزب بلشویک می‌داند و کنگره را ترک می‌کند.»

در میان سکوت سنگینی که بر سالن حکمفرما شده بود، صف دراز نمایندگانی که به طرف در خروجی می‌رفتند، آنهائی را که مانده بودند نیز معذب ساخته بود.

در این میان تروتسکی، که از شب پیش دقیقاً و با تمام وجود، در خط لنین میراند، پشت تریبون رفت و گفت: «جنبش توده‌های مردمی نیاز به توجیه ندارد. آنچه اتفاق افتاده توطئه نیست قیام مردمی است.»

و در این جا بود که تروتسکی اصطلاح معروف «زباله‌دان تاریخ» را

بر زبان آورد و از سوسیالیست‌های معترض و دولت موقت، با عنوان «ورشکستگان مفلوک که جایشان در زباله‌دان تاریخ است» یاد کرد.

گفتنی است که در این ایام، با ورشکستگی پر سر و صدای کمونیسم، بعنوان سیستم حکومتی، دوباره، پس از سالهای دراز، اصطلاح «زباله‌دان تاریخ» به حیطهٔ اذهان بازگشته است.

تروتسکی سپس تصویب قطعنامه‌ای به این عبارت را به کنگره پیشنهاد کرد: «خروج نمایندگان منشویک و سوسیالیست ـ انقلابی، نه تنها موجب ضعف کنگره سویت‌ها نمی‌شود بلکه با تصفیه انقلاب کارگران و دهقانان از عناصر ضدانقلاب، مایه تقویت آن می‌گردد. در نتیجه دومین کنگره سویت‌ها برنامه خود را ادامه میدهد.»

در این موقع برای روشن شدن وضع اعلام تنفس شد.

عکس‌العمل کرنسکی

اما پیش از آنکه به دنباله جلسه کنگره سویت‌ها برگردیم باید نگاهی به جریان وقایع در مقر دولت موقت بیندازیم. همانطور که دیدیم، کمیته نظامی انقلابی، تحت نظر تروتسکی ـ به فرماندهی «پوویسکی» و «آنتونف اوسی ینکو»، دست به کار تسخیر کاخ زمستانی مقر دولت موقت و نیز محل ستاد ارتش بود ولی کار آن طور که دلخواه لنین بود پیش نرفته بود. لنین که ساعت ۱۰ صبح اعلامیه سقوط دولت موقت را منتشر کرده بود، رؤسای کمیته نظامی انقلابی را، در صورت عدم موفقیت به تیر باران تهدید کرد.

اما کرنسکی، رئیس دولت موقت، که برای ساختمان‌های دولتی و کاخ زمستانی، در حد توانائی وسائل دفاعی فراهم آورده بود، در

جلسه ۶ نوامبر هیئت دولت بازداشت تمام اعضاء کمیته نظامی انقلابی را پیشنهاد کرد. ولی وزیر دادگستری مشکلات عملی این اقدام را یادآوری نمود. در نتیجه کرنسکی تصمیم گرفت که به شورای موقت جمهوری یا پیش پارلمان، متوسل شود. ولی به هر حال ـ هیئت دولت تصمیم گرفت که موقتاً تمام پل‌ها غیر از پل کاخ زمستانی را از روی رودخانه، بلند کنند. در عمل به علت فشار دستجات مسلح، پل‌ها دوباره پائین آورده شدند.

ظهر آن روز کرنسکی در «شورای موقت جمهوری» نطق تندی علیه اقدامات بلشویک‌ها ایراد کرد و در پایان گفت: «من امروز به نام مملکت از شما می‌خواهم که در این جلسه به دولت موقت پاسخ روشنی بدهید که آیا میتواند وظائفش را با اطمینان از تأیید این مجلس عالی انجام دهد؟»

ولی کرنسکی از این اجلاس نتیجه قابل ملاحظه‌ای نگرفت زیرا توقیف سران شورش بلشویکی را بدون موافقت شورای جمهوری نیز می‌توانست انجام دهد ولی وسیله آن را در اختیار نداشت. شورای جمهوری در قطعنامه‌ای، فقط شورش را محکوم کرد.

در این احوال، در مسکو نیز مقدمات حرکتی از جانب بلشویک‌ها، با وجود گروه‌های دولتی مستقر در دروازه‌های شهر، آماده می‌شد.

بعد از وقایع شب بین ۶ و ۷ نوامبر که بلشویک‌ها بسیاری از ساختمان‌های دولتی را تصرف کرده بودند، تنها امید کرنسکی رسیدن قوای وفادار به دولت، از جبهه شمال به پایتخت، بود. زیرا با همه اطمینان خاطری که از وفاداری تیپ قزاق مستقر در پایتخت

داشت، سحرگاه اطلاع یافته بود که شورای اتحادیه نیروهای قزاق، پس از بحث و گفتگوی چند ساعته شبانه، اعلام کرده بود که در مبارزه دولت موقت علیه بلشویک‌ها بی‌طرفی خود را حفظ می‌کند.

صبح ۷ نوامبر کرنسکی با هیئت وزیران در کاخ زمستانی تشکیل جلسه داد. از وزیران خواست که در برابر حمله بلشویک‌ها مقاومت کنند و گفت که برای سرعت بخشیدن به حرکت نیروهائی که از جبهه شمال به طرف پتروگراد به راه افتاده‌اند، به پیشواز آنها می‌رود. در ساعت ۱۰ صبح آماده حرکت شد. ولی تمام اتوموبیل‌های دولتی که در محوطه کاخ زمستانی بودند. از کار افتاده بودند ظاهراً همدستان بلشویک‌ها، شبانه در موتور آنها خرابکاری کرده بودند. کرنسکی مسئول حمل و نقل نخست‌وزیری را برای پیدا کردن یک اتوموبیل مأمور کرد «سر جورج بوکانان» سفیر انگلیس، حرکت کرنسکی از کاخ زمستانی را در خاطرات خود این طور شرح می‌دهد: «ساعت ۱۰ صبح ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) کرنسکی به یکی از افسران گارد خود مأموریت داده بود که برای او اتوموبیلی پیدا کند. این افسر، به «وایتهوس»، یکی از دبیران سفارت امریکا، برخورد کرد و او را متقاعد نمود که اتوموبیل خود را که با پرچم امریکا حرکت می‌کرد، به کرنسکی امانت بدهد. به اتفاق به کاخ زمستانی رفتند. کرنسکی به وایتهوس گفت که قصد دارد برای الحاق به نیروهائی که از جبهه فراخوانده است به لوگا برود. سپس از دبیر سفارت امریکا خواست که از قول او از سفیران کشورهای متفق مصراً بخواهد که از شناسائی دولت بلشویک خودداری کنند زیرا امیدوار است روز ۳۰ اکتبر (۱۲ نوامبر) با نیروهای کافی برای برقراری مجدد نظم به پایتخت برگردد.»

به این ترتیب کرنسکی به اتفاق همراهان در یک اتوموبیل، پیشاپیش اتوموبیل سفارت امریکا، ازکاخ زمستانی خارج شد.

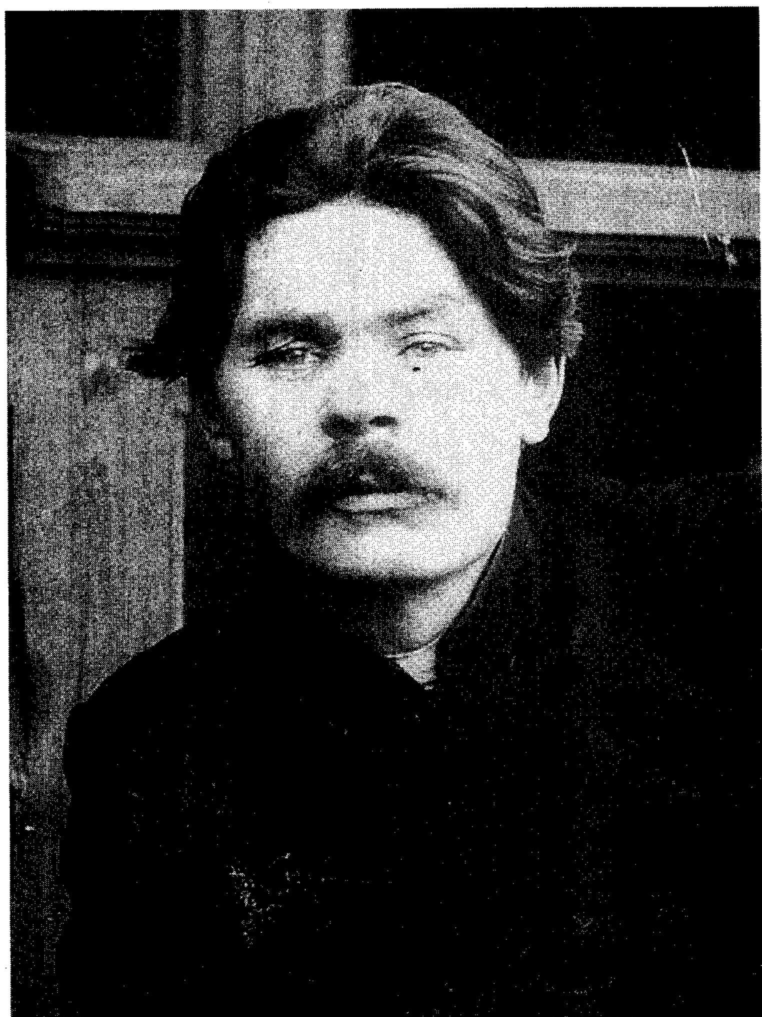
کرنسکی بعدها، در خاطرات خود، درباره این لحظات نوشت:

«ما از برابر اولین گروه گشتی بلشویک‌ها گذشتیم. کمی دورتر، جلوی هتل آستوریا و قصر مارینسکی، به دسته‌های دیگری از بلشویک‌ها برخوردیم. لزومی ندارد بگویم که عابرین ـ نظامی و غیرنظامی ـ مرا بلافاصله شناختند. سربازان سلام نظامی می‌دادند و من مثل معمول جواب دادم. به احتمال قوی، بعد از عبور من، هر کدام از آنها از خود پرسیده است که چطور نه تنها اجازه عبور به این «ضدانقلاب» و «این دشمن ملت» داده است. بلکه به او احترام هم گذاشته است!»

مقارن همین وقت، از طرف کمیته نظامی انقلابی، یک گروه بلشویکی، مأمور تصرف کاخ مقر شورای موقت جمهوری شد. فرمانده گروه به محض ورود به کاخ، به سراغ رئیس شورا رفت و به او دستور داد که محل را تخلیه کنند. آن روز، روز اجلاس شورای جمهوری نبود ولی جمعی از نمایندگان حاضر بودند. رئیس شورا موضوع را به رای نمایندگان حاضر گذاشت. نمایندگان حاضر با ۵۹ رأی در برابر ۴۷ رأی تصمیم گرفتند که بدون سر و صدا کاخ را تخلیه کنند.

فتح کاخ زمستانی

تاریخ‌نویسان رسمی شوروی مأموریت یافته بودند که اسطوره‌ای از فتح کاخ زمستانی بسازند. با کمک گروه‌های نویسندگان، نقاشان،



نویسنده معروف ماکسیم گورکی، سوسیال دمکرات، مدیر روزنامه «حیات جدید» که به رغم دوستی دیرینه با لنین، علیه تندروی‌های او، طغیان کرد.

موسیقی دانان، تأترنویسان، سینماسازان موفق شدند واقعه‌ای بی‌نظیر از عظمت و فداکاری، که مورد نیاز تبلیغاتی انقلاب اکتبر بود، به ذهن مردم القاء کنند و از آنجا که چنین اسطوره مقدسی نیاز به قهرمانی نیز داشت که پیشاپیش نیروهایش حمله کند و پرچم انقلاب را بالا ببرد، قرعه فال را به نام «آنتونف اوسی ینکو»، دبیر کمیته نظامی انقلابی ـ که پیش از این از او یاد کردیم ـ زدند. ولی طولی نکشید که ناچار از حذف نام او شدند، زیرا از قربانیان ترور استالینی بود.

کاخ زمستانی ـ امروزه موزه ارمیتاژ ـ از ماه ژوئیه مقر دولت موقت بود. کرنسکی شخصاً نیز در آپارتمان سابق الکساندر دوم، در طبقه سوم اقامت داشت. قسمت عمدهٔ این کاخ عظیم ـ با ۱۵۰۰ اطاق ـ از آغاز جنگ به یک بیمارستان مجروحین و معلولین جنگ اختصاص یافته بود. قسمتی از ساختمان نیز به خوابگاه محافظین کاخ مبدل شده بود. و همانطور که دیدیم نیروی محافظ کاخ، از حدود ۷۰۰ دانشجوی مدرسه افسری، سه واحد نفری قزاق و یک گردان سربازان زن تشکیل می‌شد که روی هم از ۱۵۰۰ نفر متجاوز نبود.

بلشویک‌ها که افرادی را به قلعهٔ «پی یروپل» ـ روبروی کاخ زمستانی ـ فرستاده بودند، ساعت ۷ بعدازظهر تصمیم گرفتند که از آنجا به دولت موقت اولتیماتوم بدهند که اگر تسلیم نشوند کاخ را بوسیله توپ‌های قلعه و آتشبارهای رزمناو «فجر»، بمباران خواهند کرد.

«آنتونف اوسی ینکو» بعد از قرار و مدار با افراد مستقر در قلعه، به دولت موقت اتمام حجت کرد:

«دولت موقت فقط بیست دقیقه برای تسلیم شدن مهلت دارد. پس از پایان این مهلت بمباردمان کاخ زمستانی آغاز خواهد شد.»

وزیران دولت موقت، شجاعانه پاسخ دادند: «ما تسلیم نخواهیم شد». بیست دقیقه مهلت گذشت ولی از بمباردمان خبر نشد. بعد از ساعت ۹ شب بود که به رزمناو «فجر» دستور تیراندازی داده شد. از رزمناو، یک گلوله توپ مشقی به طرف کاخ شلیک شد. پس از آن دستور بلشویک‌ها به توپچی‌ها، برای پرتاب گلوله واقعی، به بهانه‌های گوناگون، مثل نبودن روغن برای روغن‌کاری توپ‌ها، مرتباً به تأخیر افتاد. تنها در ساعت ۱۱ شب بود که چند گلوله واقعی شلیک شد و مختصر خساراتی به نمای کاخ وارد آورد.

در داخل کاخ زمستانی وزیران هنوز روحیه‌ای قوی داشتند، بعد از دریافت اولتیماتوم موفق شده بودند یک پیام رادیوئی خطاب به «همه افراد ملت» بفرستند که در آن توضیح داده بودند که تسلیم نشده‌اند و خود را تحت حمایت ملت و ارتش قرار می‌دهند.

به هر حال شلیک گلوله‌های واقعی سبب شد که به مرور قزاقان و زنان سرباز کاخ را ترک کردند و جز معدودی شاگردان مدرسه افسری باقی نماندند.

داستان هیجان‌انگیز تسخیر کاخ زمستانی آن طور که مورخین شوروی و سینمای شوروی به مردم عرضه کرده حاصل اسطوره‌سازی است. حدود ساعت ۲ صبح روز ۸ نوامبر یک گروه کوچک از سربازان تحت رهبری دو عضو کمیته نظامی انقلابی و به دنبال آنها جمعیت بی‌نظم و ترتیبی از یکی از درهای کاخ که

بی‌محافظ مانده بود، وارد کاخ شدند. آن عده از شاگردان مدرسه افسری که در کاخ باقی مانده بودند، آمادهٔ مقاومت بودند ولی وزیران به آنها دستور ترک مقاومت دادند. تنها قربانیان این واقعه سه شاگرد مدرسه افسری بودند که مجروح شدند. وزیران بازداشت شدند و به قلعه «پیروپل» منتقل گردیدند. جمعیت مقداری از اثاثه کاخ را که در صندوق‌ها بسته‌بندی شده بود، غارت کرد.

تشکیل دولت بلشویک

همان طور که دیدیم جلسه کنگره سراسری سویت‌ها پس از اعتراض و خروج منشویک‌ها و سوسیالیست ـ انقلابی‌ها، به حالت تعلیق در آمده بود و نمایندگان باقی مانده در گوشه و کنار به بحث و گفتگو مشغول بودند. ساعت دو و سی دقیقه صبح زنگ تلفن به صدا در آمد. «آنتونف اوسی ینکو» بود که تسخیر کاخ زمستانی را اعلام می‌کرد. نمایندگان به سالن جلسه بازگشتند. کامنف رئیس کنگره بعد از اعلام خبر، که با دست زدن‌های پرشور و پرهیجان نمایندگان حاضر استقبال شد، با توافق با تروتسکی، پیشنهاد کرد که بجای قطعنامه‌ای که قبلاً عنوان کرده بود، پیامی خطاب به ملت ـ نوشتهٔ لنین ـ مبنی بر به قدرت رسیدن سویت‌ها خوانده شود.

در این پیام تصریح شده بود که دومین کنگره سویت‌های سراسری حاکمیت دولتی را از کمیته نظامی انقلابی تحویل گرفته و اعلام میدارد که تمام حاکمیت سراسر کشور به سویت‌های کارگران و سربازان و دهقانان منتقل شده است.

پیام باتفاق آراء، منهای دو رأی مخالف و ۱۲ رای ممتنع، تصویب شد. جلسه ساعت پنج صبح پایان یافت و جلسه بعد به ساعت بیست و یک موکول گردید.

ساعت بیست و یک جلسه تشکیل شد. کامنف، رئیس کنگره اعلام کرد:

«دولت ما مبارزه برای صلح را آغاز می‌کند. رفیق لنین در این باب، مطلبی را به اطلاع نمایندگان میرساند.»

لنین ــ که عاقبت به آرزوی خود، یعنی کنگره را در مقابل عمل انجام شده قرار دادن، رسیده بود ــ بدون سر و صدا، از در جنبی، وارد شد. در جلسه شب، بعد از اعلام تسخیر کاخ زمستانی به جلسه نیآمده بود. اکنون می‌آمد که اولین نطق خود را در کنگره، در حالی ایراد کند که همان کسی که او اصرار به اخراجش از حزب داشت، بر کرسی ریاست، به جلوه‌گیری مشغول بود.

سخنرانی او طولانی نبود. دو طرح تصویب نامه را پیشنهاد کرد. یکی درباره صلح و دیگری درباره زمین. ماده اول طرح مربوط به زمین، مقرر میداشت: «مالکیت مالکین ارضی بلافاصله و بدون غرامت ملغی شود.» این طرح لنین درباره زمین، اساس قوانین و مقررات بعدی الغاء مالکیت خصوصی زمین قرار گرفت. قانون منع مالکیت خصوصی زمین، پس از چند دهه ــ در تاریخ ۶ مارس ۱۹۹۰ ــ در سویت سوپرم شوروی لغو گردیده است.

قسمت دوم دستور جلسه، مسئله ترکیب دولت جدید بود. مشکلی پیش آمده بود. دعوت از منشویک‌ها و سوسیالیست ــ

انقلابی ها، که علناً علم مخالفت برافراشته بودند، ممکن نمی‌نمود. از فراکسیون‌های کوچک: سوسیالیست ـ انقلابی های چپ و انترناسیونالیست‌ها، که از مخالفین پیروی نکرده بودند، دعوت شد که شرایط مشارکت خود در دولت را عنوان کنند. ولی آنها پاسخ دادند که در صورتی حاضر به شرکت در دولت هستند که تمام احزاب شرکت کننده در کنگره سویت‌ها، به عضویت دولت پذیرفته شوند. معنای این شرط تشکیل یک دولت ائتلافی با شرکت منشویک‌ها و سوسیالیست ـ انقلابی ها بود، امری که از نظر لنین مطلقاً غیرممکن اعلام شد. در نتیجه تصمیم گرفته شد که یک دولت منحصراً از بلشویک‌ها تشکیل شود.

تشکیل یک دولت متشکل از تنها بلشویک‌ها با مخالفت عده‌ای از رهبران بلشویک مواجه شد ولی در نهایت امر یک دولت منحصراً بلشویک به نام «شورای کمیسرهای ملت» به ریاست لنین ـ که وزیر و هیئت وزیران را اصطلاحات بورژوازی می‌دانست ـ تشکیل شد:

«رئیس شورای کمیسرهای ملت (سونارکوم): لنین ـ کمیسر امور داخلی: ریکوف ـ کشاورزی: میلیوتین ـ کار: شلیاپنیکوف ـ امور خارجه: تروتسکی ـ دادگستری: اوپوکف ـ خواربار: تئودورویچ ـ پست و تلگراف: آویلوف ـ ملیت‌ها: استالین ـ آموزش و پرورش: لونا چارسکی ـ صنایع: نوگین ـ برای وزارت جنگ و دریاداری یک کمیته سه نفری مرکب از آنتونف اوسی ینکو، کریلنکو، دی بنکو، تعیین شد.»

این دولت به طوری که خواهیم دید پس از استعفای شلیاپنیکوف



لنین در میان چند تن از فرماندهان نظامی در میدان سرخ

ترمیم شد و چند سوسیالیست انقلابی چپ برای مدت کوتاهی ـ حدود سه ماه ـ در اداره امور با بلشویک‌ها شریک شدند.

تروتسکی که در این لحظات در کنار لنین بوده است خاطره‌ای را حکایت می‌کند: لنین با نوعی ناراحتی مرا نگاه کرد و با لحن مرددی گفت: «میدانید، بعد از آن همه جنگ و گریز و آن زندگی مخفی زیرزمینی... رسیدن به قدرت... یعنی در اینجا انگار دنبال کلمه‌ای می‌گشت و، ناگهان به زبان آلمانی، با حرکت دست به دور سر، گفت: ES SCHWINDELT (دوارسر گرفته‌ام).

باید یادآوری کنیم که مصوبه کنگره در مورد تعیین دولت صراحت داشت که: این دولت موقتاً امور کشور را اداره می‌کند و مأموریت آن به محض افتتاح مجلس مؤسسان که تاریخ تشکیل آن برای اواسط دسامبر پیش‌بینی شده پایان خواهد گرفت لنین در روزهای اولیه به قدرت رسیدن بر ضرورت تشکیل مجلس مؤسسان پافشاری می‌کرد ولی خواهیم دید که مجلس مؤسسان چگونه تشکیل گردید و به چه سرنوشتی دچار شد.

عکس‌العمل احزاب

۷ نوامبر، در یک جلسهٔ دومای شهرداری، کمیته‌ای به نام، «کمیته نجات میهن و انقلاب» تشکیل شد. کمیته متشکل بود از: هیئت رئیسه شورای جمهوری ـ نمایندگان منشویک و نمایندگان سوسیال انقلابی ـ نمایندگان کمیته اجرائی مرکزی سوسیالیست ـ سندیکاهای راه‌آهن و پست و غیره.

این کمیته تصمیم به اقدام مسلحانه‌ای علیه بلشویک‌ها نداشت. ویژگی جوّ حاکم بر پایتخت این بود که همهٔ گروه‌ها، از حزب «کاده» گرفته تا سوسیالیست‌ها، معتقد بودند که حکومت بلشویک‌ها دوامی نخواهد کرد. برای مثال، روز ۱۱ نوامبر روزنامه ارگان حزب سوسیال ـ انقلابی برای حکومت بلشویک‌ها دو روز بیشتر عمر قائل نشد. و ارگان منشویک‌ها پیش‌بینی کرد که بلشویک‌ها، به زودی که عقل به سرشان برگردد، وحشت‌زده و نفرت‌زده از کاری که کرده‌اند، عقب‌نشینی خواهند کرد.

روزنامه‌هایِ پتروگراد، در شماره ۸ نوامبر اعلامیه مشترکی علیه بلشویک‌ها چاپ کردند. صادرکنندگان این اعلامیه عبارت بودند از: شورای موقت جمهوری (پیش پارلمان) ـ دومای شهرداری ـ دفتر کمیته مرکزی اجرائی سویت‌ها، منتخب ماه ژوئن ـ کمیته اجرائی سویت‌های دهقانی ـ احزاب سوسیالیست ـ انقلابی، منشویک، سوسیال دمکرات متحد... متن اعلامیه به این شرح بود:

«به هموطنان جمهوری روسیه! ـ روز ۷ نوامبر، بلشویک‌های پتروگراد، به خلاف خواست و اراده توده‌های انقلابی، به شیوه تبهکارانه‌ای جمعی از وزیران دولت موقت را بازداشت کرده، شورای جمهوری را پراکنده نموده و برای خود یک قدرت غیرقانونی اعلام داشته‌اند. چنین عمل خشونت‌باری نسبت به دولت روسیه انقلابی، در لحظاتی که کشور با خطر بزرگ خارجی روبروست، جنایتی توصیف‌ناپذیر علیه میهن است. شورش بلشویک‌ها ضربه کشنده‌ای به هدف دفاع ملّی وارد می‌سازد و برقراری صلح را که آرزوی همگان

است به تأخیر می‌اندازد. جنگ داخلی که به وسیله بلشویک‌ها آغاز شده چه بسا کشور را با مصیبت آنارشی و ضدانقلاب روبرو سازد و موجب ناکامی مجلس مؤسسان شود که باید رژیم جمهوری را تثبیت کند و زمین را برای همیشه در اختیار ملت قرار دهد.

کمیته برای نجات میهن و انقلاب ـ که شب ۷ نوامبر تشکیل شده و تداوم تنها قدرتِ دولتی قانونی را تأمین مینماید، دست به ابتکار تشکیل یک دولت موقت جدید می‌زند. این دولت با تکیه بر نیروهای دمکراسی، کشور را تا مجلس مؤسسان اداره خواهد کرد و آن را از آنارشی و ضدانقلاب حفظ خواهد نمود. کمیته برای نجات کشور و انقلاب از شما هموطنان می‌خواهد:

ـ از شناسائی حاکمیت متجاوزان خودداری کنید!

ـ از اجرای دستور آنها خودداری کنید!

ـ برای دفاع از کشور و انقلاب بپاخیزید!

ـ از کمیته برای نجات میهن و انقلاب حمایت کنید!»

در مقابل، بلشویک‌ها در روزنامه پراودا، روز بعد، در صدر صفحه اعلامیه تهدیدآمیزی چاپ کردند:

«کارگران، سربازان، دهقانان! در ماه مارس شما بساط جور و ستم اشراف را سرنگون کردید. دیروز ضربه‌کاری را به بساط جور و ستم بورژوازی وارد آوردید. اکنون مهم‌ترین و اولین وظیفه شما دفاع از حول و حوش پتروگراد و دومین وظیفه خلع سلاح کامل عناصر ضد انقلاب پتروگراد است.»

از طرف دیگر کنگره سراسری سویت‌ها اعلاناتی به دیوارهای

شهر الصاق کرد:

«کرنسکی فراری شده است. به تمام سازمان‌های نظامی دستور داده می‌شود که تدابیر لازم را برای دستگیری فوری کرنسکی و اعزام او به پتروگراد، اتخاذ نمایند. هرگونه کمکی به کرنسکی به عنوان یک جنایت علیه کشور مجازات خواهد شد.»

در این موقع کرنسکی برای لشکرکشی به پتروگراد و بیرون آوردن پایتخت از چنگ بلشویک‌ها، به شدت مشغول فعالیت شده بود.

مقاومت کرنسکی

«کمیته نجات میهن و انقلاب»، که برای مقابله با دست‌اندازی بلشویک‌ها بر قدرت، تشکیل شده بود، از جهتی، موقعیت بلشویک‌ها را به خطر انداخته بود. تشکیل این کمیته خود، موجب دودلی و دوستگی پادگان شهر و ارتش در مجموع، شد. اعتصاب کارمندان و کارکنان بانک‌ها، موضع‌گیری سندیکاهای کارگران راه‌آهن و پست، عزم کمیته را در پایداری راسخ‌تر کرد. نمایندگانی به شهرها اعزام کرد و ۹ نوامبر با کرنسکی ارتباط برقرار نمود و به تشکیل یک سازمان نظامی دست زد.

اعضاء این کمیته، در عین آن که از جنگ داخلی و ضد انقلاب هراس داشتند، به سازمان دادن یک قیام مسلحانه شاگردان مدرسه افسری در پایتخت پرداختند. این قیام که روز ۱۱ نوامبر عملی شد، نه تنها خوب سازمان نیافته بود، بلکه از ترس اینکه مبادا کمیته نظامی انقلابی ـ عملاً بلشویک ـ مطلع شود، تاریخ آن را جلو انداخته

بودند. «کمیته نجات» و سرهنگ پولکونیکوف، مسئول اجرای طرح، مطمئن بودند که نیروهای تحت فرمان کرنسکی به کمک آنها خواهند رسید. شاگردان مدرسه افسری که در آغاز قیام موفقیت‌هائی نیز کسب کردند، به آسانی از طرف بلشویک‌ها سرکوب شدند و تلفات سنگینی بر آنها وارد شد. اما در این احوال، کرنسکی که خود را به «پسکوف»، مرکز ستاد جبهه شمال، رسانده بود، تلاش می‌کرد که نیروهائی از جبهه را به طرف پایتخت حرکت دهد ولی به علت مخالفت ژنرال «چرمیسُف» با اشکالات گوناگونی روبرو شده بود. در نیمه شب موفق شد ژنرال «کراسنوف» را متقاعد سازد که به اتفاق، با تمام نیروهائی که بتوانند گرد آورند، به طرف پتروگراد حرکت کنند.

عاقبت، کرنسکی و ژنرال کراسنوف، با واحدهائی از قزاقان لشکر معروف به «لشکر وحشی» ــ که پیش از این از آن یاد کرده‌ایم ــ و تنها نیروهای حاضر به دفاع از کرنسکی و دولت موقت بودند، به طرف پتروگراد حرکت کردند.

روز ۹ نوامبر نیروهای تحت فرمان ژنرال کراسنوف، شهر «گاچینا»، در سی کیلومتری جنوب غربی پتروگراد را، تقریباً بدون زد و خورد تصرف کردند.

روز ۱۰ نوامبر، در برابر موقعیت حساس، شورای کمیسرهای ملت، روزنامه‌های مخالف را تعطیل کرد و سرهنگ دوم «موراویف»، عضو حزب سوسیالیست انقلابی، را به فرماندهی پادگان پتروگراد منصوب کرد. نیروهای کرنسکی و ژنرال کراسنوف، روز ۱۱ نوامبر «تزار سکوئی سلو» را گرفتند و خود را برای حمله به پتروگراد آماده

کردند.

در این احوال در پتروگراد و مسکو زد و خورد ادامه داشت. در پتروگراد، واحدهای سرخ، پس از زد و خورد شدیدی ساختمان مرکزی پست را که به دست شاگردان مدرسه افسری افتاده بود پس گرفتند.

در مسکو نیروهای سرهنگ «ریابتسف»، که از صبح آن روز کاخ کرملین را تصرف کرده بودند، عده‌ای از بلشویک‌های مستقر در کاخ را اعدام کردند.

در پایتخت، فشار بر بلشویک‌ها شدت یافته بود. «ویکژل» ــ سندیکای پرقدرت کارگران راه‌آهن ــ اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن آمده بود: «باید جنگ داخلی موقوف گردد و برای تشکیل یک دولت دمکراتیک توافق شود. اگر مخاصمات امروز متوقف نشود، در شب بین ۱۱ و ۱۲ نوامبر، حرکت تمام قطارهای راه آهن متوقف خواهد شد.»

این وضع، جناح آشتی‌طلب بلشویک‌ها را تشویق به اقدامی کرد. شبانگاه ۱۱ نوامبر، کمیته مرکزی حزب بلشویک، که در غیاب لنین، تروتسکی، استالین و اسوردلف، تشکیل شده بود، قطعنامهٔ زیر را به اتفاق آراء تصویب کرد.

«کمیته مرکزی لازم می‌داند که پایگاه دولت وسعت یابد و احتمالاً تغییراتی در ترکیب آن صورت پذیرد.»

یک کنفرانس نمایندگان احزاب مختلف سوسیالیست، تحت نظارت «ویکژل» تشکیل شد. نمایندگان بلشویک‌ها، تشکیل یک



مذاکرات صلح با آلمان در برست لیتوسگ

دولت ائتلافی با شرکت منشویک‌ها و سوسیالیست ـ انقلابی‌ها، اعم از چپ و راست را پذیرفتند.

شکست قزاقان

روز ۱۲ نوامبر، قزاقان ژنرال کراسنوف به پایتخت نزدیک شده بودند. ولی از بلشویک‌ها، که از نظر تعداد از آنها خیلی بیشتر بودند شکست خوردند. قوای بلشویک‌ها در این نبرد، ازگارد سرخ و چند هزار ناوی متشکل بود. گفتنی است که علی‌رغم تبلیغات شدید بلشویک‌ها، با این زمینه که کرنسکی میخواهد دوباره سلطنت را برقرار کند و منافع مالکین بزرگ را حفظ نماید، کارگران پتروگراد در این واقعه از آنها حمایتی نکردند.

بلافاصله بعد از شکست قزاقان کراسنوف، شهر «گاچینا» مرکز رفت و آمدها و قرار مدارهای جناح‌های مختلف سوسیالیست که می‌خواستند راه حل مسالمت‌آمیزی پیدا کنند ـ شد. کوشش بر این بود که با شرکت یا بدون شرکت بلشویک‌ها با شرکت یا بدون شرکت کرنسکی، یک دولت جدید تشکیل شود. در این میان کمیته نظامی انقلابی، ضربه نهائی را بر مخالفین بلشویک‌ها وارد آورد. بلشویک‌ها، تحت فشار واحدهائی از پادگان پایتخت و نمایندگان سازمان‌های سندیکائی، بخصوص سندیکای کارگران راه‌آهن (ویکژل)، پذیرفته بودند که یک هیئت نمایندگی از کمیته نظامی انقلابی، به ریاست کمیسر دریاداری، «دی بنکو»، برای مذاکره درباره پایان مخاصمات اعزام کنند.

ملاقات و مذاکره در شهر گاچینا، انجام گرفت.

«دی بنکو»، در خاطراتش، اعتراف می‌کند که مذاکرات صورت ظاهر قضیه بود و قصد واقعی این بوده که تمام هیئت فرماندهی و ژنرال کراسنوف و کرنسکی را به وسیلهٔ ناویان، دستگیر کنند. مذاکرات به این نتیجه ظاهری رسید که توافق شد لنین و تروتسکی و کرنسکی هر سه ــ دو نفر اول به اتهام خیانت و سومی به اتهامی که مشخص نشده بود ــ دستگیر و محاکمه شوند.

ژنرال کراسنوف پذیرفت که، در مقابل اجازه یافتن قزاقان بازماندهٔ نبرد به مراجعت به آبادی‌هاشان، کرنسکی را به کمیته نظامی انقلابی تسلیم کند. ولی کرنسکی که حین این مذاکرات، در طبقه بالای قصر گاچینا بود، از مذاکرات به وسیله دوناوی، مطلع شد و به‌کمک آنها، با پوشش ناوی، فرار کرد. و بعد از شش ماه پنهان شدن پیش یکی از دوستانش، موفق شد، ازکشور خارج شود.

اما نمایندگان کمیته نظامی انقلابی، بعد از امضاء یک باصطلاح توافق‌نامه، ناگهان ژنرال کراسنوف و افسران ستادش را دستگیرکردند. البته کراسنوف راکمی بعد، در مقابل قول شفاهی عدم مخالفت با بلشویک‌ها آزاد نمودند. (ولی کراسنوف علی‌رغم این قول، به جنوب رفت و فعالانه در جنگ با بلشویک‌ها شرکت کرد.)

دو دستگی بلشویک‌ها

در مسکو، نیروهای ضد بلشویکی از رسیدن کمک قطع امید کردند. نیروهای ژنرال کالِدین، به علت فقدان وسیله حمل و نقل

نمی‌توانستند به یاری آنها بیایند. روز ۱۶ نوامبر، بلشویک‌ها به قیمت تلفات بسیار از نظامیان و غیرنظامیان، پیروز شدند و سویت مسکو بر شهر و کاخ کرملین مسلط گردید.

اما در کمیته مرکزی حزب بلشویک که از روز ۱۴ نوامبر شروع به بررسی کنفرانس «ویکژل» کرده بود، بحث تندی در گرفته بود. کامنف، با حمایت ریکوف، از اصل آشتی و تشکیل یک دولت ائتلافی دفاع می‌کرد. ولی لنین و تروتسکی نظر او را به شدت مورد انتقاد قرار دادند. لنین پیشنهاد کرد که بلافاصله به مذاکرات کامنف با سایر گروه‌ها، خاتمه داده شود و گفت که مذاکره با ویکژل مطرح نیست. آنچه اهمیت دارد اعزام نیرو به مسکو است و کمی بعد، افزود: هدف مذاکرات با ویکژل، وقت گذرانی «به عنوان یک پوشش دیپلماتیک برای عملیات نظامی است». اشاره او به تهدید ویکژل بود، که در صورت ادامه جنگ داخلی، با از کار انداختن قطارهای راه‌آهن، جابجائی نیروها را مانع خواهد شد. و عملاً لنین از این وقت گذرانی استفاده کرده و یک واحد از ناویان را برای کمک به بلشویک‌های مسکو فرستاده بود.

ولی همه شرکت‌کنندگان با نظر لنین موافق نبودند و یک پیشنهاد قطع فوری مذاکرات جاری، رد شد. در جلسه دیگری که همان روز تشکیل شد، باز برخورد بین اقلیت و اکثریت شدید بود. لنین ـ به دلیل نامعلومی ـ پیشنهاد کرد که «لوناچارسکی»، کمیسر آموزش و پرورش اخراج شود. پیشنهاد لنین تصویب شد ولی لنین با شدت بی‌سابقه‌ای، کامنف و زینوویف را به عنوان خائن و عامل تفرقه مورد

حمله قرار داد. لوناچارسکی نیز لنین را مورد حمله قرار داد و گفت: این تاکتیک لنین فقط یک دیکتاتور را در حزب باقی می‌گذارد.

روز بعد لنین اعلامیه‌ای تنظیم کرد که به موجب آن، همه اعضاء کمیته مرکزی باید درباره ائتلاف یا عدم ائتلاف با سایر احزاب، نظر اکثریت را بپذیرند در غیر این صورت از کمیته مرکزی برکنار خواهند شد. این اعلامیه برای امضاء، به یکایک اعضاء حاضر، برای امضاء عرضه شد. ده نفر، از جمله تروتسکی و استالین، فوراً آن را امضاء کردند. پنج نفر، از جمله زینوویف و کامنف، از امضاء خودداری نمودند و اظهار داشتند که تنها راه نجات توافق با سایر احزاب سوسیالیست است و «جز این طریق، تنها راهی که باقی می‌ماند، ادامه کار دولت منحصراً بلشویک به وسیله خفقان و ترور سیاسی است.»

مسئله ائتلاف با سایر احزاب سوسیالیست، تنها علت طغیان این پنج عضو کمیته مرکزی نبود. موضوع مورد اختلاف دیگر، آزادی مطبوعات، اصل شناخته شده از طرف سوسیال دمکراسی بود که لنین قبلاً خود نیز آن را تائید می‌کرد.

لنین در نیمه دوم سپتامبر، در مقاله‌ای نوشته بود که به محض این که قدرت به سویت‌ها منتقل شود، باید قانونی گذراند که به موجب آن تمام احزاب سیاسی، به تناسب اهمیت عددی، سهمیه کاغذ دریافت دارند. ولی روز ۱۰ نوامبر، یعنی سه روز پس از دست‌اندازی بر قدرت، ۹ روزنامه مهم را بست و کمی بعد به کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که چاپخانه‌های تمام روزنامه‌ها مصادره شوند.

به دنبال این پیشنهاد، پنج عضو مخالف، از کمیته مرکزی استعفا دادند و چهار کمیسر ملت و پنج تن دیگر از رهبران، از آنها پیروی کردند و در بیانیه‌ای، که دو تن دیگر از کمیسرهای ملت، بدون این که استعفا بدهند، آن را امضاء کردند ـ اعلام نمودند که مخالف ادامه کار دولتی منحصراً متشکل از بلشویک‌ها هستند که ناچار است با ترور حکومت کند.

ولی این طغیان دوام زیادی نکرد. در میان این گروه مخالفین یک رهبر توانا، که بتواند با لنین و تروتسکی رقابت کند، وجود نداشت. لنین آنها را «چند روشنفکر منزوی» میخواند. این یاغیان، وقتی تهدید به اخراج از حزب شدند، از مخالفت دست برداشتند. کنفرانسی که تحت نظارت سندیکای «ویکژل»، برای کوشش در راه ایجاد ائتلاف احزاب، تشکیل شده بود، بدون نتیجه در جا می‌زد و در جلسه آخر، که ۲۰ نوامبر تشکیل شد، بلشویک‌ها حتی زحمت حضور در آن را به خود ندادند.

در این تاریخ از مقاومت مسلحانه کرنسکی دیگر اثری نمانده بود. مسکو در دست بلشویک‌ها بود قیام ضدبلشویک پتروگراد سرکوب شده بود و آشتی‌طلبان در صفوف حزب، خنثی شده بودند. «کمیته نجات میهن و انقلاب» دیگر آمادگی سازمان دادن یک مقاومت مسلحانه در برابر بلشویک‌ها را نداشت.

انتخابات مجلس مؤسسان

برای اوپوزیسیون دمکراتیک، در مقابل پیش روی بلشویک‌ها،

یک امید مانده بود و آن مجلس مؤسسان بود. انتخابات در همان تاریخ تعیین شده از طرف دولت موقت، یعنی روز ۲۵ نوامبر، انجام شد. تبلیغات بلشویک‌ها، تا آخر، تکرار کرده بود که تنها آنها هستند که میتوانند تشکیل مجلس مؤسسان را تضمین نمایند و مانع شوند که دولت موقت، این ناجی تاریخ روسیه را سقط کند. و کمیته نظامی انقلابی، در همان روز پیروزی ـ ۷ نوامبر ـ قول داده بود که به تشکیل بدون تأخیر مجلس مؤسسان همت گمارد و روز بعد، لنین در کنگره سویت‌ها، اعلام کرده بود: «حتی اگر دهقانان یک اکثریت سوسیالیست ـ انقلابی به مجلس مؤسسان بفرستند، ما خواهیم گفت قبول است. ما باید قدرت خلاقه توده‌های مردمی را کاملاً آزاد بگذاریم.»

ولی با نزدیک شدن موعد انتخابات، لنین به فکر تأخیر انداختن آن افتاد. همکارانش رأی او را زدند و به وی یادآوری کردند که بلشویک‌ها هنوز آنقدر قوی نیستند که بتوانند به مقابلهٔ تقاضاهای ملی بروند.

انتخابات بدون بی‌نظمی عمده‌ای انجام شد. پروفسور «رادکی»، در تحقیق وسیعی که درباره مدارک مربوط به این انتخابات کرده است می‌نویسد: «هر چند رأی دهندگان متعددی به اشکال مختلف، تحت فشار قرار گرفتند، ولی در مجموع، قسمت اعظم ۴۱ میلیون نفری که در انتخابات شرکت کردند، کاملاً آزادانه از حق رأی خود استفاده کردند. ترکیب مجلس مؤسسان را، هنگام آغاز کار آن ـ ماه ژانویه ۱۹۱۸ ـ خواهیم دید.

اما در این موقع، یعنی اواخر نوامبر، بلشویک‌ها، با بعضی مسائل مهم و فوری روبرو بودند. یکی از مهم‌ترین مسائل این بود که ارتش هنوز از «سونارکوم» (شورای کمیسرهای ملت)، اطاعت نمی‌کرد.

استوار کریلنکو

ژنرال «دوخونین»، از تبعیت از دستورات پتروگراد سرپیچی می‌کرد و «بی‌طرفی ارتش» را اعلام داشته بود و مهم‌تر این بود که از شروع مذاکرات برای ترک مخاصمه خودداری می‌کرد. در نتیجه روز ۲۲ نوامبر لنین او را از سمتش معزول کرد و استوار یکم «کریلنکو» را به فرماندهی کل ارتش منصوب نمود. ولی مسئله، اجرای این تصمیم بود، زیرا «دوخونین» در ستاد ارتش شمال، در موگیلف بود و عملاً ارتش را اداره می‌کرد. رهبران منشویک و سوسیالیست ـ انقلابی در اطرافش بودند و نمایندگان هیئت‌های نظامی فرانسوی و انگلیسی او را در جهت خودداری از شروع مذاکرات ترک مخاصمه تشویق می‌کردند. ژنرال،، تحت تأثیر این عوامل، تشکیل یک دولت موقت جدید را پیشنهاد کرد. امیدوار بود در این اقدام از حمایت سوسیالیست ـ انقلابی‌ها، که در میان دهقانان نفوذ زیادی داشتند، برخوردار گردد.

ولی لنین، که از ۸ نوامبر، با پیشنهاد قانون صلح و زمین، فکر چنین روزهائی را کرده بود، برای مقابله با ژنرال‌های ضد بلشویک، به سربازان متوسل شد. در اعلامیه‌ای خطاب به آنها، گفت: «شما نخواهید گذاشت که ژنرال‌های ضدانقلاب در راه نیل به هدف مقدس

صلح کارشکنی کنند.»

و برای مقابله با رهبران سوسیالیست ـ انقلابی‌ها، مانند چرنف، اعلامیه‌ای خطاب به دهقانان صادر کرد. استوار کریلنکو، که به فرماندهی ارتش منصوب شده بود، خود مستقلاً تماس با آلمانی‌ها را شروع کرد و باب مذاکره دربارهٔ آتش بس و صلح را گشود. روز ۲۷ نوامبر اعلام کرد که مذاکرات درباره ترک مخاصمات در تاریخ ۲ دسامبر شروع می‌شود و آتش بس اعلام شده است.

روز ۲ دسامبر، مذاکرات ترک مخاصمه بین نمایندگان روس: «کامنف» و «یوفه» و نمایندگان آلمان شروع شد.

روز ۳ دسامبر، «کریلنکو»، با واحدهای ناوی بلشویک، به موگیلف، مرکز ستاد وارد شد. ژنرال‌ها، کورنیلف و دنییکین، که در ماه سپتامبر، دست به کودتا زده بودند، فرار کردند و ژنرال دوخونین، به دست ناویان سرخ، به طرز فجیعی کشته شد. این وقایع صبح روز ۳ دسامبر اتفاق افتاد. بعدازظهر، مذاکرات ترک مخاصمه در «برست لیتوسک» از سرگرفته شد. و روز ۵ دسامبر به نتیجه رسید. قرار شد مخاصمات از تاریخ ۷ تا ۱۷ دسامبر قطع شود. البته این یک آتش بس موقت بود که عملاً از مدتی قبل برقرار شده بود. و کار مهم، یعنی امضاء قرارداد صلح، در پیش بود.

جنگ و صلح

اما چگونه بایستی از جنگ بیرون می‌آمدند؟ مسئله اساسی این بود: چه قیمتی باید به آلمانی‌ها برای موافقت آنها با یک صلح

جداگانه، پرداخته می‌شد؟

رهبران بلشویک، ابتدا تصور می‌کردند که می‌توانند از مذاکرات برست ـ لیتوسک، برای تبلیغات ضد میلیتاریستی استفاده کنند و جنگ بین‌المللی را به جنگ داخلی در هر کشور، بین بورژوازی و پرولتاریا، مبدل سازند و تجربه ۱۹۱۷ روسیه را به تمام اروپا تعمیم دهند. ولی خیلی زود روشن شد این سیاست، که بخصوص مورد نظر تروتسکی بود، از حیطه خیال‌پردازی خارج نخواهد شد و نمی‌توانند جنگ جهانی را به یک جنگ داخلی طبقاتی مبدل سازند.

لنین، قبل از سایرین، دریافت که این سیاست انقلابی توهمی بیش نیست و در نتیجه اصرار کرد که یک پیمان صلح کلاسیک، با آلمانی‌ها، با دادن آنچه باید داده شود منعقد گردد. معتقد بود که این مهلتی خواهد بود که به انتظار فرو ریختن آلمان و متفقین ـ نه در اثر تبلیغات آنها در برست لیتوسک، بلکه بر اثر خستگی که در آلمان و کشورهای متفق پیش خواهد آمد ـ بمانند.

پنج ماه اول، در جستجوی یک موضع روشن در برابر جنگ، با سیاست خیالی تروتسکی وقت تلف شد و وقتی سیاست واقع بینانه لنین پذیرفته شد، ضعف روسیه بجائی رسیده بود که آلمانی‌ها بهای صلح را بسیار بالا برده بودند و به طوری که خواهیم دید بلشویک‌ها ناچار شدند یک سوم سرزمین، جمعیت و منابع روسیه اروپا را به آلمان واگذار کنند.

ایجاد سازمان «چکا»

وظیفه تحکیم قدرت بلشویک‌ها بعد از ۷ نوامبر، بعهده «کمیته

نظامی انقلابی» گذاشته شده بود. این کمیته به نام سویت پتروگراد، که آن را در تاریخ ۲ نوامبر بوجود آورده بود، اقدام می‌کرد. علاوه بر اعضاء اصلی بلشویکِ سویت، نمایندگانی از ناوگان بالتیک، کمیته‌های کارخانه‌ها و کمیته‌های نظامی را شامل بود، تعداد اعضاء آن به ۸۲ نفر رسید که ۵۳ تن آنها بلشویک بودند.

باید یادآوری کرد که پیوستن سوسیالیست انقلابی‌ها به کمیته نظامی انقلابی، فقط در ۶ نوامبر و بعد از صدور اعلامیه‌ای از طرف کمیته صورت گرفته بود، که بموجب آن: «به خلاف بعضی شایعات، کمیته نظامی انقلابی به هیچ وجه به منظور تدارک و انجام یک دست‌اندازی بر روی قدرت به وجود نیامده است، بلکه دفاع از منافع پادگان پتروگراد و دمکراسی و مقابله با ضدانقلاب تنها علت وجودی آنست.»

ولی سه جلد صورت جلسه‌های کمیته نظامی انقلابی، نشان می‌دهد که در مدت دو ماه حیات این کمیته، فعالیت اساسی‌اش، دقیقاً تحکیم قدرت و سلطه بلشویک‌ها بر تمام شئون مملکت بوده است.

در دو ماه اولیهٔ به قدرت رسیدن بلشویک‌ها، کمیته نظامی انقلابی پتروگراد، ارگان اصلی حفظ امنیت پایتخت و مأمور مقابله با ضدانقلاب بود و در مسکو و شهرهای دیگر نیز کمیته‌های نظامی انقلابی مشابهی وظائف مشابهی بر عهده داشتند. یک کمیسیون تحقیق از اولین روزها تشکیل شده بود. یک دادگاه انقلابی مرکزی نیز در تاریخ ۲۵ نوامبر برای محاکمه کسانی که کمیسیون آن‌ها را متهم

می‌کرد تشکیل شد. ۹ روز بعد، بنا به پیشنهاد «دزرژینسکی»، یک کمیته مخصوص برای مبارزه با ضدانقلاب بوجود آمد که مقدمه تأسیس دستگاه امنیتی معروف «چکا»، در ماه دسامبر، بود. «چکا»، از آغاز وابسته به دولت (سونارکوم) بود. وابستگی این سازمان به سونارکوم، آن را از دخالت سایر احزابی که هنوز عضو کمیته اجرائی سویت بودند، محفوظ نگاه می‌داشت. از چکا و نحوه عمل آن و قربانی‌های بی‌شمارش، به موقع صحبت خواهیم کرد.

دولت ائتلافی

تردیدی نیست که بلشویک‌ها، از آغاز، کشوری با حزب واحد را منظور نظر داشتند. معهذا، از ۷ نوامبر، که بر قدرت دست یافتند، خود را ناگزیر دیدند که لااقل وجود احزاب چپ را تاب بیاورند و حتی برای تشکیل یک دولت ائتلافی، به عنوان یک اقدام تاکتیکی، تلاش کنند. بخصوص به یک بخش از سوسیالیست‌ها نیاز مبرمی داشتند. جناح چپ حزب سوسیال ـ انقلابی، که درباره مسئله ادامه جنگ با رهبران حزب اختلاف نظر داشت، به بلشویک‌ها نزدیک شده بود. ولی اعضاء این گروه نمی‌خواستند یک باره از حزب خود ببرند. تنها در دومین کنگره سویت‌ها بود که سرکشی کرده و به خلاف اکثریت حزب، کنگره را ترک نکرده بودند. به این علت از طرف کمیته مرکزی حزب سوسیال ـ انقلابی، از حزب اخراج شده بودند. بلشویک‌ها که می‌خواستند وانمود کنند آنها، درها را برای مشارکت در دولت باز گذاشته‌اند ولی سوسیالیست‌ها نپذیرفته‌اند، در این

روزها از این جناح چپ سوسیال ـ انقلابی دلبری می‌کردند ضمناً نباید فراموش کرد که حزب سوسیال ـ انقلابی، مورد حمایت قشر وسیعی از دهقانان روسیه بود و اتحاد، با لااقل یک گروه کوچک آن، برای بلشویک‌ها، بی‌فایده نبود.

در این میان، کنگره نمایندگان دهقانان، در ۲۵ دسامبر، در پتروگراد، تشکیل شد. در این کنگره، بلشویک‌ها در اقلیت محض بودند. سوسیالیست ـ انقلابی‌ها، که اکثریت مطلق داشتند، قطعنامه‌ای مبنی بر لزوم تشکیل یک دولت ائتلافی به تصویب رساندند. لنین اجازه نطق خواست. کنگره نظر داد که حاضر است فقط به عنوان رهبر حزب بلشویک، نه به عنوان رئیس دولت، سخنان او را بشنود. به این ترتیب کنگره دهقانان امتناع خود را از شناسائی شورای کمیسرهای ملت بروز داد. ولی جناحی از سوسیالیست ـ انقلابی‌های چپ پذیرفتند که با «سونارکوم»، برای یافتن راه حلی، به گفتگو بنشینند. در مرحله اول توافق شد که سویت‌های دهقانی با سویت‌های کارگران و سربازان در هم ادغام شوند. ولی گفتگو دربارهٔ تشکیل یک دولت ائتلافی به درازا کشید.

مذاکرات، عاقبت در ۲۵ دسامبر به توافقی منجر شد که به موجب آن هفت سوسیالیست ـ انقلابی به شورای کمیسرهای ملت ـ سونارکوم ـ داخل شدند. ولی این عده که افرادی احساساتی و بی‌تجربه بودند، در مقامی نبودند که بتوانند در مقابل لنین عرض اندام کنند. مدت بسیار کوتاه شرکت آن‌ها در دولت، بیشتر به جدال با بلشویک‌ها درباره مسائل مربوط به دهقانان، موضوع

سرکوبی مخالفان و بخصوص اختلاف بر سر آزادی بیان و قلم، گذشت.

تعطیل روزنامه‌های مخالف و شکنجه‌های غیرانسانی وزیران دولت موقت، در قلعه «پی یروپل» به وسیله ناویان، بسیاری از روشنفکران سوسیالیست را به مرحله طغیان رسانده بود. یکی از این روشنفکران برآشفته که روزنامه‌ای هم داشت ماکسیم گورکی بود.

طغیان گورکی

ماکسیم گورکی، علی‌رغم دوستی دیرین با لنین، روز ۲۰ نوامبر، در مقاله‌ای، در روزنامه‌اش «حیات جدید»، نوشت:

«لنین، تروتسکی و رفقاشان، از هم اکنون به زهر نفرت‌انگیز قدرت آلوده شده‌اند. شاهد این واقعیت، تصمیمات شرم‌آوری است که علیه آزادی بیان و حقوق فرد، که دمکراسی برای پیروزی آن‌ها آنقدر مبارزه کرده بود، اتخاذ کرده‌اند. لنین و همدستانش مرتکب همه نوع پستی: قتل عام جلوی دروازه پتروگراد، تخریب مسکو، حذف آزادی بیان، بازداشت غیرقانونی ــ و همه نوع رذالت‌ها، که زمانی مشخصه حکومت یک «استولی پین» بود ــ شده‌اند.»

گورکی در دنبالهٔ مقاله، پرولتاریا را مورد خطاب قرارداد و از آنها خواست که رهبر حزب بلشویک را نفی کنند:

«کارگران نباید به چند ماجراجو، به چند دیوانه، اجازه بدهند که بار گناهان شرم‌آور و بی‌معنی و خونین را بر دوش پرولتاریا بگذارند زیرا آنها هستند نه لنین، که باید جوابگو باشند.»

گورکی در این مقاله شخص لنین را چنین توصیف کرد:
«او، جادوگر قدر قدرتی نیست، بلکه توطئه‌گر بی‌پروائی است که شرف و جان پرولترها برایش ارزشی ندارد.»
و سه روز بعد در مقاله دیگری، در روزنامه‌اش از لنین به عنوان «بازمانده اشراف روسی، که بعضی خصوصیاتش این طبقه محتضر را بیاد می‌آورد»، یاد کرد و نوشت:
«بنظر نمی‌رسد که فاجعه غیرقابل احتراز، این اسیرِ تئوری و یارانش را متأثر کند. او از زندگی و پیچیدگی‌هایش چیزی نمی‌داند. طبقات رنجبر را نمی‌شناسد. هیچ‌گاه با آن‌ها زندگی نکرده است... طبقه کارگر به چشم لنین همانست که سنگ فلز به چشم یک کارگر کارخانه ذوب فلزات.»
نویسنده نامدار، می‌دید که انقلاب لنین آن چیزی نیست که او بیست سال به خاطر آن مبارزه کرده است. بااین جهت زبان در نمی‌کشید. ولی پس از چاپ این دو مقاله، بلافاصله، با اتهام خیانت، هدف حملات تندرو نامه «پراودا» قرارگرفت. پراودا نامه‌ای به امضاء سه گروهبان ارتش علیه گورکی، منتشر کرد، که این طور پایان می‌گرفت.
«چه کسی بیشتر انقلاب روسیه را بی‌آبرو می‌کند: رفیق لنین و رفیق تروتسکی یا رفیق گورکی؟»
ولی گورکی عقب‌نشینی نکرد و در شمارهٔ روز بعد، نوشت:
«من اعتقاد دارم که به ضرب مشت صدای «رش» و سایر روزنامه‌های بورژوارا، تنها به بهانه اینکه دشمن دمکراسی هستند

خفه کردن، اهانتی به دمکراسی است. به وسیله ترور و خشونت، بر کنار کردن کسانی که نمی‌خواهند در «رقص ناموزون آقای تروتسکی بر خرابه‌های روسیه» شرکت کنند، عملی شرم‌آور و جنایتکارانه است.»

اقدامات اصلاحی

در حالی که مذاکرات صلح در «برست لیتوسک» شروع شده بود، شورای کمیسرهای ملت دست به کار حذف نهادهای تزاری و ترتیب دادن سازمان‌های جدید شده بود.

روز ۱۴ نوامبر مقررات مربوط به کنترل کارگری منتشر گردید. به موجب این مقررات: «در هر کارخانه دربارهٔ تولید، فروش و انبارداری محصولات و مواد اولیه و نیز در مورد اداره امور مالی کارخانه، یک نهاد کنترل کارگری ایجاد میشود. کنترل کارگران به وسیله نمایندگان منتخب آنها، با شرکت نمایندگان کارمندان و پرسنل فنی صورت می‌گیرد.»

یک شورای کنترل کارگری برای تمام روسیه در پتروگراد بوجود آمد. تصمیمات کمیسیون کارگری کنترل برای کارفرمایان لازم الاجرا اعلام گردید. قابل توجه است که به ملی کردن کارخانه‌ها بلافاصله دست نزدند. بلشویک‌ها در این موقع، معتقد بودند که طی طریق، به طرف سوسیالیسم، باید تدریجی باشد. کنترل کارگری برای مؤسسات و کارخانه‌های خارجی نیز مجری گردید.

شورای کمیسرهای ملت سپس به انتشار یک «اعلامیه حقوق



نقاشی: پچکوف مشغول نواختن پیانو برای لنین و گورکی

ملت‌های روسیه» اقدام کرد.

در مقدمهٔ این اعلامیه آمده است:

«در دوران تزاریسم، ملت‌های روسیه علیه یکدیگر تحریک می‌شدند. نتیجه این سیاست بر همه روشن است: قتل عام‌ها و پوگروم‌ها از یک طرف و اسارت ملت‌ها از طرف دیگر. امروز بازگشت به چنین سیاست شرم‌آوری مطرح نیست و باید یک سیاست آزادانه و شرافتمندانهٔ اتحاد ملت‌های روسیه، جای آنرا بگیرد... شورای کمیسرهای ملت، در اجرای ارادهٔ شوراهای سویت‌ها، مصمم است که در مسئله ملیت‌ها، از اصول زیر پیروی نماید:

۱: مساوات و حاکمیت ملت‌های روسیه ـ ۲: حق ملت‌های روسیه به تعیین آزادانهٔ سرنوشتشان تا حد جدائی و تأسیس یک کشور مستقل ـ ۳: حذف تمام امتیازات و محدودیت‌های ملی یا مذهبی ـ ۴: توسعهٔ آزاد اقلیت‌های ملی و گروه‌های قومی مستقر در سرزمین روسیه.»

از تاریخ ۱۸ دسامبر یک شورای عالی اقتصاد ملی تأسیس گردید و به ملی کردن چند مؤسسه (شرکت برق، کارخانه پوتیلوف، کمپانی بین‌المللی واگون ـ خوابگاه) تصمیم گرفته شد و در ۲۷ دسامبر مصوبه ملی شدن بانک‌ها منتشر شد:

«۱: تمام عملیات بانکی در انحصار دولت قرار می‌گیرد.

۲: تمام شرکت‌های سهامی بانک‌ها و مؤسسات بانکی، به بانک ملت وابسته می‌شوند.»

به این ترتیب بسیاری از نهادهای تزاریست ظرف کمتر از دو ماه حذف شدند.

نامهٔ تروتسکی به وزیرمختار ایران

کمیسر ملت برای امور خارجه
به وزیرمختار ایران
شماره ۱۳۷
۱۸ ژانویه ۱۹۱۸
پتروگراد

آقای وزیرمختار،

نظر به اینکه ملت ایران از سرنوشت بعدی قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس ـ روس، اطمینان خاطر ندارد، من مفتخراً به نام دولت شوراهای جمهوری روسیه، مراتب زیر را باستحضار شما می‌رسانم:

شورای کمیسرهای ملت، به پیروی دقیق از اصول سیاست بین‌المللی، مقرر در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷، از طرف کنگره دوم سویت‌های سراسری روسیه، قرارداد انگلیس ـ روس منعقد در ۱۹۰۷ را، به لحاظ اینکه در جهت خلاف آزادی و استقلال ملت ایران منعقد شده، ملغی اعلام می‌دارد.

شورای کمیسرهای ملت همچنین تمام قراردادهای ماقبل و ما بعد قرارداد مذکور را، که به نحوی از انحاء حق ملت ایران را در زندگی آزاد و مستقلش محدود میسازند یا تقلیل می‌دهند، ملغی و بی‌اعتبار اعلام می‌کند.

در خصوص این امر، که نیروهای روسی هنوز تخلیه نشده از ایران، مرتکب اعمال خلافی نسبت به ملت ایران می‌شوند، از شما، آقای وزیرمختار، خواهش می‌کنم یقین داشته باشید که این امر به رغم

اراده ما است و از نادانی بخشی از سربازان و یا سوء نیت عناصر ضدانقلاب پرسنل فرماندهی ناشی می‌شود. دولت شوراها، کلیه تدابیر لازم را برای آزادسازی ایران از مزاحمت مأموران تزاریسم و بورژوازی امپریالیست، که دشمنان ملت ایران و در عین حال به همان اندازه، دشمنان ملت روس هستند، اتخاذ می‌کند. تمام شهروندان روس که مرتکب عملیات غیرقانونی یا خشونت علیه شهروندان ایرانی شوند، با تمام شدت قوانین انقلابی تعقیب خواهند شد.

دولت شوراها حد اعلای کوشش خود را در زمینه روابط بین‌المللی برای حصول تخلیه کامل ایران از قوای ترک و انگلیس، به کار خواهد برد.

ما صمیمانه امیدواریم که دورانی برسد که ملت‌ها، دولت‌های خود را مجبور سازند که به اعمال خشونت علیه ملت ایران خاتمه دهند و ملت ایران امکان یابد آزادانه نیروهایش را در سرزمین خود توسعه دهد. در هر صورت شورای کمیسرهای ملت با ایران، جز روابط متکی بر توافق‌های مرضی‌الطرفین و براساس احترام متقابل ملت‌ها، را نمی‌پذیرد.

کمیسر ملت برای امور خارجه ل. تروتسکی

سوء قصد به لنین

لنین، که بعد از یک استراحت کوتاه در فنلاند، به پتروگراد بازگشته بود، روز اول ژانویه، خطاب به یک واحد سربازان بلشویک که بمنظور فعالیت تبلیغاتی به جبهه اعزام می‌شدند، نطقی ایراد کرد.

پس از پایان مراسم، به اتفاق «فریتز پلاتن» به اتوموبیلی که باید او را به اسمولنی، مقر حزب بر می‌گرداند، سوار شد.

یادآوری می‌کنیم که «فریتز پلاتن»، همان رهبر سوسیالیست‌های سوئیسی است که به مناسبت بازگشت لنین از مهاجرت، از او یاد کردیم. پلاتن موضوع مراجعت لنین از طریق خاک آلمان را با مقامات آلمانی مذاکره کرده و ترتیب داده بود. در این ایام لنین او را به روسیه دعوت کرده بود.

هنگامی که اتوموبیل حامل لنین و فریتز پلاتن، از روی پل «سیمونووسکی» می‌گذشت، ناگهان هدف تیراندازی قرار گرفت سه گلوله شیشه جلوی ماشین را سوراخ کرد. ولی لنین بر اثر حضور ذهن فریتز پلاتن، که سر او را خم کرد و دست خودش مجروح شد، از مرگ نجات یافت.

عاملین این سوء قصد هیچگاه شناخته نشدند ولی این حادثه موجب یک موج ترور و بازداشت و احتمالاً انتقامجوئی‌های پراکنده شد. شش روز بعد، دو تن از رهبران حزب کاده، که بر اثر بدرفتاری و شکنجه در قلعه «پی یروپل»، به بیمارستان منتقل شده بودند، در تختخواب بیمارستان، به دست ناویان کشته شدند. لنین دستور تعقیب قاتلین را داد. ولی کسی را نیافتند و بسیاری از مردم این جنایات را به خود او و دوستان بلشویکش که تعصب را، تا سر حد جنون آدم‌کشی، بین طرفداران خود بوجود آورده بودند، نسبت دادند.

افتتاح مجلس مؤسسان

انتخابات مجلس مؤسسان، همانطور که دیدیم، در تاریخ ۲۵ نوامبر انجام شد ولی بلشویک‌ها هیچ موفقیتی به دست نیاوردند. کمتر از یک چهارم از چهل و یک میلیون رأی محسوب معتبر، به آنها تعلق یافته بود. گذشته از دو میلیون رأی به نفع حزب کاده، دو میلیون به گروه‌های مختلف و هفت میلیون و نیم به احزاب اقلیت‌های ملی ــ احزاب سوسیالیست، با گرایش‌های مختلف، بقیه آراء، یعنی بیش از بیست میلیون رأی را، به خود اختصاص داده بودند. سوسیالیست ــ انقلابی‌ها، به تنهائی، بیش از پانزده میلیون رأی آورده بودند. به این ترتیب سه چهارم مملکت به بلشویک‌ها، که مصدر کار هم بودند، رأی نداده بودند. و به عبارت دیگر نیمی از رأی دهندگان، به سوسیالیست‌های کاملاً مخالف بلشویک‌ها، رأی داده بودند.

از ۷۰۷ نماینده منتخب، ۱۷۵ نفر بلشویک، ۳۷۰ نفر سوسیالیست ــ انقلابی، ۴۰ سوسیالیست ــ انقلابی چپ (طرفدار بلشویک‌ها)، ۱۶ منشویک و ۱۷ کاده بودند. تاریخ افتتاح ۵ (۱۸) ژانویه، معین شده بود و این روز برای لنین، روز پراهمیتی بود، زیرا در ذهن خود انقلاب اکتبر را با «کمون پاریس» نزدیک می‌کرد و سرنوشت غم‌انگیز آن ماجرا را بیاد می‌آورد. به موجب شهادت‌های مختلف در اولین روزهای قدرت، مکرر از رفقایش پرسیده بود که آیا دولت انقلابی روسیه بخت این را دارد که به اندازه کمون پاریس دوام بیاورد؟ دقیقاً، قبل از نوئل که به اصرار کروپسکایا، برای استراحت به سفری کوتاه می‌رفت، به روایت یکی از شهود عینی، گفته بود: «ده

روز دیگر هفتاد روز میشود که ما به قدرت رسیده‌ایم ـ همان مدت که کمون پاریس حاکم بود.» (توضیح آن که عملاً کمون پاریس به مدت ۷۱ روز، یعنی از ۱۸ مارس تا ۲۸ مه ۱۸۷۱ قدرت را در دست داشت.)

به هر حال، در این تاریخ ۵ ژانویه، انقلابیون روسی از نظر دوام، خود را به حد انقلابیون فرانسوی رسانده بودند و می‌رفتند که حد نصاب آن‌ها را بشکنند.

جلسه افتتاحیه در کاخ «تورید»، که پیش از آن مقر مجلس «دوما» بود، برگذار می‌شد. یادآوری می‌کنیم که کاخ تورید را امپراتریس کاترین کبیر، برای معشوق خود، پرنس پوتمکین، ساخته بود. لنین که مراقبت کاخ را بعهده «دی بنکو»، کمیسر دریاداری، گذاشته بود، در جایگاه مخصوص هیئت رئیسه نشست. به «اسوردلف» رئیس گروه بلشویک مأموریت داده بود که افتتاح جلسه را اعلام کند. ولی چون اسوردلف چند دقیقه تأخیر داشت، افتخار اعلام گشایش جلسه، به «شوتستوف» یک سوسیالیست ـ انقلابی، که رئیس سنی مجلس بود، تعلق گرفت؛ امری که مرسوم روسیه و سایر کشورهای اروپائی بود.

ولی رئیس سنی، تازه نطقش را شروع کرده بود که اسوردلف، وارد شد. با هیکل درشت و شانه‌های پهن، پوشیده در پالتوی چرمی، خود را به جایگاه هیئت رئیسه رساند، با خشونت ناطق را کنار زد، زنگ را به صدا درآورد و در میان هیاهوی اعتراض نمایندگان، افتتاح جلسه را اعلام کرد. سپس در سخنان خود انتظاراتی را که بلشویک‌ها از مجلس داشتند، بیان نمود.

این انتظارات چه بود؟

این بود که: مجلس تصمیم لنین را به استقرار یک جمهوری سویتی کارگران و سربازان و دهقانان در روسیه، تائید کند. اعتبار تمام قوانینی را که به تصویب دومین کنگره سویت‌ها رسیده برسمیت بشناسد. تمام اقدامات و مصوبات شورای کمیسرهای ملت (سوونارکوم) را مورد تائید قرار دهد.

گفتنی است که یکی از مصوبات شورای کمیسرهای ملت این بود که: «هر اقدامی از طرف یک شخص یا یک نهاد، با هدف انتساب اختیار و اقتدار بخود، یک اقدام ضدانقلابی تلقی خواهد شد» ــ که مجلس مؤسسان یکی از نهادهای مورد نظر بود و چنانچه برای خود اقتداری قائل می‌شد در زمره ضدانقلابیون قرار می‌گرفت.

آخرین توقع بلشویک‌ها از مجلس این بود که انحلال خود را با عبارت زیر اعلام کند:

«مجلس مؤسسان معتقد است که مأموریت خود را با نظارت بر استقرار آن اصول اساسی، که باید تجدید سازمان جامعه را بر اساس مدل سوسیالیست ترتیب دهد، به انجام رسانده است.»

به عبارت دیگر، اگر مجلس مؤسسان، به زبان خوش، راضی می‌شد که بر کودتای بلشویکی ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) صحه بگذارد و تمام تصمیماتی که متعاقب آن از طرف حزب اتخاذ شده بود تائید کند و انحلال خود را اعلام نماید، حق این را پیدا می‌کرد که دو سه جلسه عادی برای انجام تشریفات لازم را، در آرامش بگذارند.

لنین صحبت نکرد و بی‌حرکت در صندلی خود، در جایگاه هیئت

رئیسه باقی ماند.

سوسیالیست ـ انقلابی، «ویکتور چرنُف»، به‌رغم مخالفت بلشویک‌ها، به ریاست مجلس انتخاب شد. طرح بلشویک‌ها که پیشنهاد می‌کرد مجلس انحلال خود را اعلام دارد، به اکثریت آراء، رد شد. لنین بیش از این طاقت نیاورد. به اعضاء حزبش و سوسیالیست ـ انقلابی‌های چپ، دستور داد که سالن را ترک کنند. ولی مجلس به کار خود ادامه داد. غالب شخصیت‌های برجسته دمکراسی روسیه، از جمله چرنف، تسرتلی، اسکوبلف، یکی پس از دیگری، نطق کردند. مخصوصاً، چرنف و تسرتلی، در سخنان خود، کودتای بلشویکی اکتبر را بشدت محکوم کردند.

گفتنی است، که بموجب شهادت شهود عینی، هنگام سخنرانی مخالفان کمونیست‌ها، ناویان مسلح بلشویک، که مأموریت حفظ انتظامات را داشتند، لوله‌های تفنگ خود را به طرف سخنرانان متوجه می‌کردند و حتی بعضی از آنها، اسلحه کمری خود را در برابر چشم آنها پر می‌کردند.

جلسه که عصر شروع شده بود تا ساعت چهار صبح ادامه یافت... در این موقع یک ناوی قوی هیکل مسلح پشت سر چرنف، رئیس مجلس، در جایگاه هیئت رئیسه ظاهر شد. بعد جلوتر آمد و با صدای بلند گفت:

«از همهٔ حاضرین می‌خواهم پی کارشان بروند، چون محافظین خسته شده‌اند.»

چرنف متحیر، پرسید:

ـ شما کی هستید؟

ناوی جواب داد:

ـ رئیس محافظین کاخ هستم.

چرنف گفت:

«اعضاء مجلس مؤسسان هم خسته شده‌اند. ولی خستگی دلیل نمی‌شود که ما، در حالی که تمام روسیه چشم به ما دوخته، کارمان را متوقف کنیم.»

و دنباله متنی را که قبلاً می‌خواند، گرفت. مجلس طرحی را که به موجب آن در روسیه یک جمهوری فدرال برقرار می‌شد، تصویب کرد و به نفع انتقال زمین به دهقانان رای داد و نظر موافق خود را با تلاش برای برقراری یک صلح دموکراتیک اعلام داشت.

ناگهان ازگوشه‌ای صدائی بلند شد: «کافی است!»

و چراغ‌های سالن ـ ابتدا چراغ‌های دیواری و سپس چراغ‌های مرکزی، ـ به تدریج خاموش شد. این وسیله‌ای بود که ناویان گارد سرخ برای تخلیه سالن پیدا کرده بودند. عاقبت نزدیک ساعت پنج صبح، چرنف، ختم جلسه را اعلام کرد و جلسه آینده به بعدازظهر همان روز، ۶ ژانویه (۱۹ ژانویه) موکول شد.

ولی وقتی، کمی بعدازظهر، اعضاء مجلس مؤسسان به کاخ تورید رسیدند، با در بستهٔ قفل شده روبرو شدند که دو توپ کوهستانی دو طرف آن قرارگرفته بود و عده‌ای ناوی مسلح به تفنگ و مسلسل از آن محافظت می‌کردند. شورای کمیسرهای ملت، خیلی ساده، تصمیم به انحلال مجلس گرفته بود. روزنامه‌هائی که اخبار اولین جلسه مجلس

را چاپ کرده بودند، به وسیله بلشویک‌ها از کیوسک‌ها جمع‌آوری و سوزانده شدند.

به این ترتیب تجربه دمکراسی پارلمانی روسیه، که سه نسل انتظار آن را کشیده بودند، بیش از چند ساعت عمر نکرد.

مسئلهٔ صلح

همان طورکه پیش از این دیدیم، مذاکرات ترک مخاصمه از ۳ تا ۵ دسامبر در «برست لیتوسک» به یک آتش بس موقت انجامیده بود. مذاکرات صلح در ۲۲ دسامبر در «برست لیتوسک» شروع شد. وزیران خارجه آلمان و اتریش و ژنرال «ماکس هوفمن» نمایندگی قدرت‌های مرکزی را داشتند و هیئت نمایندگی روسیه تحت ریاست «یُوفه» قرار داشت.

پیش از این که به جریان مذاکرات بپردازیم باید یادآوری کنیم که اولین مصوبهٔ دولت بلشویک، مربوط به صلح بود و این امر ترتیب تقدم و مقاصد دولت را روشن می‌کرد. این تصمیم دولت، از موضع لنین ناشی میشد که از آغاز، با جنگ اظهار مخالفت کرده بود و در دوران دولت موقت نیز شعار صلح را علیه دولت به‌کار می‌گرفت و به نحوهٔ عملی شدن آن کاری نداشت. بعد از اکتبر، دیگر بلشویک‌ها نمی‌توانستند به شعار اکتفا کنند.

ولی در داخل حزب دو نظر مختلف وجود داشت: نظر لنین، که معتقد بود برای نجات انقلاب جهانی، باید ابتدا انقلاب روسیه را نجات داد. و به این منظور، باید به هر قیمت هست، حتی اگر به

قیمت قبول شرایط آلمان، که الحاق سرزمین‌های اشغالی بود، صلح را عملی ساخت. در برابر او، نظر «بوخارین» انترناسیونالیست بود که می‌گفت هر چند روسیه دیگر ارتشی ندارد و وسائل سازمان یافته‌ای برای مقاومت در برابر آلمان ندارد، ولی صلح، مساوی با تقویت امپریالیسم آلمان و تسلیم دست و پا بستهٔ پرولتاریای غرب به آنست باین ترتیب ما، انقلاب جهانی را محکوم کرده‌ایم.

تروتسکی، که اکنون، به جای «یوفه»، مأموریت مذاکرات صلح «برست لیتوسک» را بر عهده داشت، بین این دو نظر مردد بود. با لنین درباره خطرات ادامه جنگ برای رژیم با وجود اپوزیسیون داخلی، هم عقیده بود. از طرفی، در نگرانی بوخارین، از اینکه پرولتاریای غربی در چنگال یک آلمان قوی شده به برکت ثروت‌های روسیه رها شوند، شریک بود. این تردیدها موجب شده بود که راه حل «نه جنگ نه صلح» را پیشنهاد کند که کمیته مرکزی نیز موافقت کرد که در مذاکرات برست لیتوسک در این راه کوشش شود.

آلمانی‌ها، در مذاکرات نهایت سختی را می‌کردند زیرا می‌دانستند از سرگیری مخاصمات برای رژیم جدید بدعاقبت خواهد بود. اظهار می‌داشتند که حاضرند شعار بلشویک‌ها «صلح بدون الحاق» را بپذیرند ولی کشورهای بالت و لهستان چون از روسیه جدا شده‌اند، اگر به پیوستن به آلمان رأی بدهند این امر نباید الحاق سرزمین تلقی شود.

مذاکرات روز ۱۸ ژانویه قطع شد. لنین دو روز بعد پیشنهاد کرد که شرایط آلمانی‌ها، حتی اگر خواهان الحاق سرزمین‌هائی از روسیه

باشند، پذیرفته شود. این پیشنهاد طوفانی از اعتراض نه تنها از جانب سوسیالیست ـ انقلابی های چپ، بلکه در صفوف خود بلشویک‌ها، بپا کرد. این‌ها بلشویک‌هائي بودند که وعده‌های لنین را، که به آن‌ها اطمینان داده بود پرولترهای آلمان و سایر کشورهای اروپائي در آستانهٔ انقلاب هستند و اگر قدرت‌های مرکزی شرایط صلح غیر قابل قبولی پیشنهاد کنند، با یک «جنگ انقلابی» روبرو خواهند شد، باور کرده بودند. ولی به هر حال جنگ انقلابی در آن اوقات خیال خامی بود. اگر جنگ انقلابی فرانسویان، در آخر قرن هجدهم، به پیروزی انجامیده بود، نباید از یاد برد که فرانسه در آن موقع بزرگترین و قدرتمندترین کشور اروپا بود. در حالی که روسیه آغاز ۱۹۱۸ ضعیف‌ترین و بی‌وسیله‌ترین کشورها بود. در جلسه ۲۲ ژانویه کمیته مرکزی، فقط دو رأی به نفع جنگ انقلابی داده شد. اکثریت قاطع کمیته به پیشنهاد بی‌ارزش تروتسکی رأی داد. پیشنهاد او این بود که روسیه یک جانبه جنگ را پایان یافته تلقی کند. روز ۱۰ فوریه اعلامیه‌ای در این جهت صادر شد و روس‌ها مذاکرات با آلمانی‌ها را دوباره قطع کردند.

آلمانی‌ها تعرض خود را از سر گرفتند و همان طور که پیش‌بینی می‌شد، بلشویک‌ها ناگزیر، از ترس سرنگون شدن رژیم به وسیله عناصر مخالف در ارتش ـ تقاضای صلح کردند.

عاقبت، در تاریخ ۳ مارس ۱۹۱۸، عهدنامه صلح شرم‌آوری در «برست لیتوسک» به امضاء رسید.

اهم آنچه روسیه به موجب این عهدنامه از دست داد عبارت بود

از:

۲۷ درصد سرزمین‌های قابل کشت ـ ۲۶ درصد از جمعیت ـ یک سوم محصولات کشاورزی ـ سه چهارم معادن و تأسیسات استخراج ذغال سنگ و معادن آهن ـ ۲۶ درصد شبکه راه‌آهن.

به محض امضاء عهدنامه صلح، لنین فرمان انتقال پایتخت به مسکو را صادرکرد زیرا معتقد بود که در پتروگراد، نزدیکی توپ‌های آلمانی انقلاب را، هر لحظه در خطر نابودی قرار میدهد.

۱۱ مارس، روزی که لنین برای رفتن به مسکو سوار ترن شد، مساحت سرزمینی که بر آن حکم میراند، خیلی بیشتر از مساحت پرنس‌نشین مسکو، در پانصد سال پیش از آن، نبود.

عکس‌العمل معاهدهٔ صلح

معاهده صلح «برست ـ لیتوسک»، منعقده در ۳ مارس ۱۹۱۸ در داخل حزب بلشویک طغیانی بوجود آورد که زیاد به درازا نکشید و حزب که در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود آن را ناگزیر، تصویب کرد.

ولی عکس‌العمل سوسیالیست ـ انقلابی‌های چپ، شدیدتر بود. اصولاً، روابط این گروه رمانتیک و احساساتی، با بلشویک‌ها، قبل از معاهدهٔ صلح نیز بحرانی بود. بعنوان حزبی که خود را نماینده طبقه دهقانان می‌دانست، با بسیاری از اقدامات بلشویک‌ها در روستا مخالف بود. در «چکا»، پلیس سیاسی جدیدالتأسیس، قرائنی از سوءاستفاده مالی دیده بودند که با پافشاری زیاد، ایجاد یک کمیسیون



پناهندگان و داوطلبان ارتش سفید در حال بار بستن برای تخلیهٔ اودسا، پس از شکست نیروهای ژنرال دنیکین

تحقیق را به دولت تحمیل کرده بودند. قرارداد صلح با آلمان، قطره‌ای بود که کاسه صبر آن‌ها را لبریز کرد. علیه معاهده صلح رأی دادند و از عضویت دولت کناره گرفتند. با نهایت حرارت به نفع جنگ انقلابی تبلیغ کردند. این سوءظن را در حق کمونیست‌ها داشتند که علاوه بر فصول آشکار معاهده، امتیازات پنهانی دیگری هم به آلمانی‌ها داده باشند. «فن میرباخ» سفیر آلمان در پایتخت روسیه (مسکو) که چند روزی بیشتر از انتصابش نمی‌گذشت، در ۶ ژوئیه به دست یک سوسیالیست انقلابی، با همدستی افراد دیگری از حزب، به قتل رسید. ظاهراً سوسیالیست انقلابی‌ها، با این اقدام، می‌خواستند موجبات از سرگیری تعرض آلمانی‌ها را فراهم آورند که به جنگ انقلابی مورد نظر آنها، منجر شود. ولی چون این اقدام نتیجه مورد انتظار را نداد، برای سرنگون کردن دولت بلشویک و از سر گرفتن جنگ علیه آلمانی‌ها، در مسکو سر به شورش برداشتند. به مرکز مخابرات و ساختمان چکا حمله بردند. حتی، زنی از فعالین حزب، فانی کاپلان، یک گلوله طپانچه به طرف لنین شلیک کرد. نتیجه آن‌که، سوسیالیست انقلابی‌های چپ، که آخرین متحدین بلشویک‌ها بودند، نیز به خیانت متهم و عملاً از سویت‌ها طرد گردیدند.

جنبش‌های استقلال‌طلبی

تابستان ۱۹۱۸، از جهات عدیده، برای کمونیست‌ها بسیار سخت و تعب‌انگیز بود. قدرت‌های مرکزی ـ اتریش و آلمان ـ غالباً به بهانه دعوت نیروهای ضدکمونیستی، به پیشروی در اعماق روسیه ادامه

می‌دادند.

فنلاند و اوکراین، به استناد «اعلامیه حقوق ملت‌های روسیه» مصوب ماه دسامبر، که «حق تعیین آزادانه سرنوشت تا حد جدائی و تأسیس یک کشور مستقل» را شناخته بود، اعلام استقلال کرده بودند. در اوکراین، مجلس «رادا»، در شهر «کی یف»، به عنوان پایتخت، مستقر شده بود. ولی در خارکف، حکومت سویت‌ها برقرار شده بود. «آنتونف اوسی ینکو» ــ که به مناسبت فتح کاخ زمستانی، با او آشنا شده‌ایم ــ مأموریت یافت که با نیروهای تحت فرمانش، شورش استقلال‌طلبان کی یف را سرکوب کند. ابتدا یک اولتیماتوم، به عنوان مجلس رادا، مبنی بر «خودداری از خلع سلاح کردن گارد سرخ ملی» فرستاد. مقامات دولت جدید اوکراین، پاسخ دادند که این توقع، با «اعلامیه حقوق ملت‌ها» مباینت دارد. آنتونف اوسی ینکو، با نیروهایش، که عبارت از ۶۰۰۰ افراد بی‌انضباط، از ناوی و سرباز و گارد سرخ بودند، به کی یف حمله برد و روز ۹ فوریه شهر را گشود. افراد گارد سرخ مرتکب اعمال خشونت‌بار زشتی نسبت به اهالی شدند. تمام کسانی که «دست تمیز و سفید» داشتند، از نظر آنها ضدانقلاب محسوب می‌شدند. مقامات دولت مستقل اوکراین، که از ۹ فوریه، با قدرت‌های مرکزی، در «برست لیتوسک»، یک عهدنامه صلح جداگانه امضاء کرده بودند، به آلمانی‌ها متوسل شدند. نیروهای آلمانی روز ۲ مارس نیروهای بلشویک را فراری دادند و مجلس «رادا» را دوباره در کی یف مستقر کردند. ولی این حاکمیت مجلس چند هفته بیشتر دوام نکرد. آلمانی‌ها، در آخر آوریل یک رژیم پوشالی را جانشین مجلس مذکور کردند که تا ماه دسامبر ۱۹۱۸ برقرار بود.

در ناحیه «دُن»، یک دولت سویتی، از پایان ماه فوریه، برقرار شده بود ولی این دولت دائماً در معرض حمله قزاق‌های ضدکمونیست قرار داشت. این قزاقان، تحت فرماندهی ژنرال کراسنوف، می‌کوشیدند با کمک آلمانی‌ها، یک کشور فدرال مستقل، مرکب از ناحیه دن و قفقاز، بوجود آورند. ارتش آلمان حوزه معدنی «دونتز» را اشغال کرده بود. در قفقاز نیز، به دعوت دولت گرجستان ـ که در ۲۶ مه اعلام استقلال کرده بود ـ تفلیس را اشغال کرده بود. نیروهای آلمانی بعد از گشودن سباستوپل، در ۳۰ آوریل، کریمه را نیز تصرف کرده بودند. در فنلاند، استقرار یک رژیم کمونیست، در یک قسمت کشور، موجب شروع یک جنگ داخلی شده بود. به موجب معاهده صلح برست ـ لیتوسک، نیروهای روسی فنلاند را تخلیه کرده بودند و جنگ داخلی، بین خود فنلاندی‌ها، ادامه داشت عاقبت دخالت نیروهای آلمانی، جنگ داخلی را به نفع قوای سفیدِ ضد کمونیست پایان داد. ازین گذشته، کمونیست‌ها با مداخله نظامی متفقینِ نیز ـ که خواهیم دید ـ درگیر بودند. در جنوب، یک ارتش ضدبلشویک، تحت فرماندهی ژنرال «دنیکین» ـ معروف به ارتش داوطلبان روسی ـ تشکیل شده بود که به آسانی «اکاترینودار» و بندر «نوورو سیسک» را تصرف کردند. در شمال، سرزمین وسیعی تقریباً تصادفی بدست نیروهای ضدکمونیست افتاده بود.

شورش سپاه چک

در طول جنگ، دولت روسیه، به رهبران آینده چکسلواکی اجازه داده بود که به ایجاد یک نیروی نظامی متشکل از اسیران جنگی چک

و اسلواک، برای مشارکت در فتح کشور آینده خود، دست بزنند.

باید یادآوری کنیم که چکسلواکی تا جنگ اول جهانی، جزئی از امپراطوری اتریش ـ هنگری بود و جوانان چک، که بعنوان اتباع اتریش، به خدمت سربازی گرفته می‌شدند، به علت خصومت و نفرتی که نسبت به افسران اتریشی داشتند، غالباً بدون جنگیدن و در اولین فرصت، خود را به نیروهای روسی تسلیم می‌کردند و به عنوان اسیر جنگی به اردوگاه‌های داخل روسیه اعزام می‌شدند. به کمک روس‌ها، این اسیران جنگی چک، یک سپاه ۵۰/۰۰۰ نفری را تشکیل دادند. افراد این سپاه، در ماه مه ۱۹۱۸، سعی کردند با پیمودن سراسر روسیه، خود را به «ولادی وستک» و از آنجا به اروپای غربی برسانند و بعنوان نیروی کمکی متفقین در جبهه غرب، وارد کارزار شوند.

هر چند این سفر مورد تصویب سونارکوم ـ دولت ـ قرار گرفته بود، روابط بین چک‌ها و کمونیست‌ها تیره بود و برخوردهای مسلحانه‌ای بین آنها اتفاق افتاد. در چلیابینسک، زد و خورد شدیدی درگرفت. و چک‌ها، گارد سرخ را خلع سلاح کردند و بر شهر مسلط شدند. در نتیجه، تروتسکی تصمیم به خلع سلاح سربازان چک گرفت و فرمانی به این شرح صادر کرد:

«هر فرد چکی که با اسلحه در طول خط آهن دستگیر شود باید فوراً تیرباران شود.»

این فرمان موجب طغیان آنها شد به سرعت، مراکز حیاتی روسیه واقع در دو طرف خط آهن سراسری سیبریه، را تصرف کردند. بعد از چلیابینسک، روزهای ۷ و ۸ ژوئن، شهرهای اُمسک و سامارا، را به تصرف در آوردند.

دولت موقت سراسری روسیه

موفقیت چک‌ها، نتایج قابل ملاحظه‌ای ببار آورد. یکی آن که متفقین در تصمیم خود، به مداخله نظامی در روسیه راسخ‌تر شدند. مهم‌تر آن‌که، سوسیالیست انقلابی‌ها، که در آن نواحی ذی نفوذ بودند، بیدرنگ، چک‌ها را مورد حمایت قرار دادند: اگر برای آنها امکان نداشت با نظامیان مرتجع ارتش تزاری متحد شوند، همبستگی با دمکرات‌های اسلاو، به نظرشان قابل قبول می‌آمد.

دو دولت، یکی در سامارا ــ و یکی در اُمسک ــ که به تصرف چک‌ها در آمده بود ــ تشکیل شد. در دولت سامارا، سوسیالیست‌ها تفوق داشتند و این دولت اعلام کرد که تنها قدرت قانونی روسیه، مجلس مؤسسان، منتخب نوامبر ۱۹۱۷، است. ولی سیاست کشاورزی این دولت، با مخالفت مالکین اراضی روبرو شد و برخوردهائی با افسران ارتش نیز پیش آمد. دولت مستقر در شهر «امسک»، که ابتدا سوسیالیست بود، در پایان ماه ژوئن، جای خود را به یک دولت موقت سیبری غربی، متمایل به راست، داد و این دولت استقلال تمام منطقه را اعلام کرد. به‌رغم اختلافات بین دو دولت، کنفرانسی که در تاریخ ۸ سپتامبر، در «اوفا» برگذار شد، موفق گردید که یک «دولت موقت سراسری روسیه» تشکیل دهد. وجود این دولت که در وهلهٔ اول، برای قدرت کمونیست‌ها خطرناک می‌نمود، در واقع از آغاز، محکوم به شکست بود، زیرا نه چپ و نه راست، که قرار بود دست در دست هم کار کنند، حاضر نبودند صمیمانه از آن حمایت نمایند.

کمونیست‌ها، گذشته از ناکامی‌های نظامی، با مسائل مشکل داخلی نیز روبرو بودند که در تابستان ۱۹۱۸ به اوج سختی رسید. هر چند وعدهٔ تقسیم زمین، به نوعی، عملی شده بود، دهقانان، اکنون از موضوع «بکارگیری اجباری»، سخت در عذاب بودند. شعار نان و صلح دیگر فراموش شده بود، نه از «نان» صحبتی بود و نه از «صلح». و آنهائی هم، که به وعده دمکراسی بلشویک‌ها امید بسته بودند، به نهایت سرخوردگی رسیده بودند. آنچه در این ایام به داد کمونیست‌ها میرسید و نجات خود را مدیون آن بودند، پراکندگی و بی‌نظمی و بی‌انضباطی اوپوزیسیون بود.

در طول تابستان ۱۹۱۸، در روزنامه‌ها، مرتباً خبر مقاومت در برابر احکام بکارگیری اجباری، در روستاها منتشر می‌شد که آنها را به «کولاک»ها نسبت می‌دادند. این اصطلاح خیلی زود، مرادف دهقانانی شد که سیاست کمونیست را قبول نداشتند. اعتصابات و تظاهرات کارگری، علیه حکومت کمونیست شروع شد و منشویک‌ها به سازمان دادن یک اپوزیسیون متشکل دست زدند.

ارتش سرخ

پیشرفت سریع سپاه چک، به کمونیست‌ها، به روشنی، نشان داد که برای جایگزینی ارتشی که با تمام قوا به نابودی آن کمر بستند، به یک ارتش نیاز دارند. در ماه ژانویه ۱۹۱۸، برای ایجاد یک «ارتش سرخ» براساس تعهد داوطلبانه، کوشش شد ولی نتیجه مثبتی به دست نیامد. در نتیجه، در ۲۲ آوریل، مقررات خدمت سربازی

اجباری وضع شد. تروتسکی که در این موقع از کمیساریای امور خارجه کنار رفته و پست کمیسر ملت برای جنگ را عهده‌دار شده بود، به خوبی دریافته بود که بدون یک نظارت متمرکز ارتش، پیروزی در جنگ داخلی ممکن نیست. علی‌رغم مخالفت گروه‌های پارتیزانی و گارد سرخ یا واحدهای مسلح دهقانان و کارگران، موفق شد که قدم‌های بلندی در راه تمرکز ضروری فرماندهی بردارد. ۸ ژوئیه، یک سرهنگ سابق ارتش امپراطوری، به فرماندهی کل ارتش منصوب شد و یک شورای جنگ انقلابی در ۲ سپتامبر بوجود آمد.

به برکت خدمت وظیفه اجباری، تعداد سربازان مرتباً رو به افزایش رفت و از کمتر از ۴۰۰/۰۰۰ در پایان ۱۹۱۸ ـ به طوری که خواهیم دید ـ به ۳/۰۰۰/۰۰۰ در پایان ۱۹۲۰ رسید. استادان، وکلای دعاوی، کشیش‌ها روزنامه‌نویسان بورژوا (یعنی غیر کمونیست)، همه، به خدمت زیر پرچم احضار شدند. انتخاب افسران به وسیله سربازان، که رسماً، از دسامبر ۱۹۱۷، به تصویب رسیده و از ماه مارس به اجرا در آمده بود، حذف شد و انضباط شدیدی برقرار گردید که از آن جمله باید از برقراری مجدد مجازات اعدام، برای فرار از جبهه، یاد کرد. افسران ارتش امپراطوری به خدمت فراخوانده شدند ـ از آنان با عنوان «کارشناس» نام برده می‌شد ـ که در صورت امتناع، به تنبیه و مجازات خود و افراد خانواده‌شان تهدید می‌شدند: به طوری که، به روایت پروفسور «اریکسون»، در پایان جنگ داخلی، از ۷۲۹، ۴۴۶ افسر ارتش سرخ، با محاسبه اطباء ارتشی، ۱۸۰ و ۳۱۴ ـ نفرشان افسران سابق ارتش امپراطوری بودند. علاوه بر انضباط

بسیار شدید، تروتسکی در ارتش جدید، سیستم دقیق کنترل سیاسی را وارد کرد. بخش‌های سیاسی در هر جبهه و در هر ارتشی ایجاد شد. این بخش‌ها وابسته به کمیته‌های انقلابی جنگ و تحت رهبری اداره سیاسی مرکزی بودند. از طرفی، برای احتراز از خطری که بکارگرفتن افسران سابق ارتش امپراطوری، در برداشت، یک نهاد «کمیسرهای سیاسی» در واحدهای ارتش، ایجاد شد که هر دستور نظامی بایستی علاوه بر امضاء مسئول، به امضاء آنها نیز میرسید.

دریاسالار کولچاک

در حالی که ارتش سرخ در حال شکل گرفتن بود، نیروهای ضدبلشویکی، به موفقیت‌هائی دست یافتند. دولتی که در سپتامبر ۱۹۱۸، در سیبریه با عنوان «دولت موقت سراسری روسیه» تشکیل شده بود، به علت اختلافات داخلی بین اعضاء چپ و راست، در تاریخ ۱۷ نوامبر، با توطئه افسران دست راستی، سرنگون شد. دریاسالار «کولچاک»، که تصادفاً، در آن موقع، در امسک بود، به عنوان «فرماندار عالی تمام روسیه» منصوب گردید و خود را فرمانده کل تمام نیروهای زمینی و دریائی اعلام کرد.

کولچاک جاه‌طلبی شخصی نداشت و فرد منزهی بود ولی آنچه کم داشت هنر نظامی و شم سیاسی بود. نمایندگان انگلستان و فرانسه، این انتصاب را تائید کردند و فرماندهان سپاه چک را متقاعد کردند که با این سازمان جدید موافقت نمایند.

نیروهای چک از جبهه فراخوانده شدند و مأموریت دفاع از

راه‌آهن سراسری سیبریه، را که قرار بود حمل و نقل جنگ افزارهای متفقین، پیاده شده در بندر ولادی وستک، به وسیله آن انجام شود، عهده‌دار گردیدند.

ولی پیش از آن که به دنباله اقدامات کلچاک و سایر نیروهای ضد کمونیستی، بپردازیم، به پیاده شدن نیروهای متفقین در روسیه، اشاره‌ای می‌کنیم.

مداخلهٔ نظامی متفقین

وضع، از ماه آوریل و بخصوص در ژوئیه ـ اوت ۱۹۱۸، یعنی در بهار و تابستان ۱۹۱۸ چه بود؟ طغیان سپاه چک، که در ماه‌های مه و ژوئن، قسمت عظیمی از سرزمین روسیه را تصرف کرد، نشان داد که رژیم بلشویکی در روسیه تا چه حد آسیب‌پذیر و شکننده است. شکنندگی فوق‌العاده‌ای که نه آلمانی‌ها و نه حتی خود بلشویک‌ها، تصورش را نمی‌کردند.

این سپاه سربازان چک، که در سیبریه و در دره ولگا، به آسانی پیشرفت کرده بود، متفقین و همچنین نیروهای سیاسی شکست خورده روسیه را به تأمل واداشته بود. تأمل را، به این صورت می‌توان بیان کرد: اگر رژیم شوروی، در مثلاً دره ولگا، تا این حد از شکنندگی است، آیا در مرکز آن، یعنی در حدود پرنس‌نشین مسکو، که باقی مانده سرزمین تحت سلطه بلشویک‌هاست، وضع جز این است؟

در نتیجه، ماجرای سپاه چک مداخله متفقین را به دنبال آورد. البته تاریخ رسمی شوروی، علت مداخله نظامی متفقین را پس گرفتن

سرمایه‌ها و وصول طلب‌های فرانسه و انگلیس، معرفی می‌کند. و باید یادآوری کنیم که دولت بلشویکی ـ سونارکوم ـ در تاریخ ۱۰ فوریه ۱۹۱۸، بدهی‌های خارجی روسیه را کان لم یکن اعلام کرده بود. ولی در واقع، علت مداخله متفقین، گشایش یک جبهه دوم در شرق بود. البته بیشتر نمایندگان متفقین، نظر خوبی به بلشویک‌ها نداشتند و بیشتر دست راستی و وابسته به شرکت‌های بزرگ وقت بودند. معهذا نباید تصور کرد که تمام تصمیمات، مستقیماً به علل اقتصادی مربوط می‌شد. نیاز پیروزی در جنگ اول جهانی، موجبی است که از بقیه موجبات پیشی می‌گیرد. امروز روشن شده است که کلمانسو، نخست‌وزیر فرانسه، ولوید جورج، نخست‌وزیر انگلستان، تصمیم مداخله نظامی ۱۹۱۸ را به دلایل نظامی اتخاذ کردند. کلمانسو و لوید جورج، به علت وضع فوق‌العاده جنگ، اختیارات وسیعی داشتند و برای گرفتن تصمیمات نظامی، نیازی به تصویب پارلمان نداشتند. مداخله متفقین در آغاز برای گشایش جبهه دوم صورت گرفت. ولی در نهایت امر ـ به طوری که خواهیم دید ـ منظور اصلی متفقین سرنگون کردن رژیم بلشویکی و یا در صورت لزوم، ایجاد یک «کمربند بهداشتی» در اطراف بلشویسم بود.

مسئله اساسی برای متفقین، این بود که به نحوی نگذارند نیروهای آلمان و اتریش، بعد از معاهده صلح برست ـ لیتوسک، به جبهه غرب منتقل شوند و کمکی که به نیروهای سفید ضدبلشویکی می‌کردند به این امید بود که آنها پیروز شوند و جنگ علیه آلمان را از سر بگیرند. ولی پس از نوامبر ۱۹۱۸، و بر طرف شدن خطر آلمان، کلمانسو و چرچیل، هدف‌های جدید مداخله نظامی متفقین را علناً عنوان کردند.

کمربند بهداشتی

بعدها معلوم شد که فرانسوی‌ها، و انگلیسی‌ها، از آخر دسامبر ۱۹۱۷، در یک توافق سری، روسیه را به مناطق نفوذ خود تقسیم کرده بودند. برای مثال لهستان و اوکراین، منطقه نفوذ فرانسه و قفقازیه و شمال کشور، منطقه نفوذ انگلیس تعیین شده بود. هدف سیاسی آنها در بیانیه مشترکی، در اواخر جنگ با آلمان روشن شد: «بلشویسم به صورت قدرتی در آمده است که باید به حساب آید. این قدرت قصد دارد، به وسیله ارتش سرخ، رژیم سویتی را، ابتدا در سراسر سرزمین‌های روسیه قدیم و سپس در تمام اروپا مستقر کند. این فرمول تازه و هولناک امپریالیسم، اروپا را با خطر بزرگی روبرو می‌سازد. از آنجا که پایان قریب‌الوقوع جنگ، بلاتردید در تمام کشورها یک بحران اقتصادی و اجتماعی شدید بوجود می‌آورد، خطر سویتیسم، در چنین موقعی، شدیدتر و عظیم‌تر است. در نتیجه، متفقین، باید موجبات سرنگونی سویت‌ها را فراهم آورند. منظور این نیست که برای رسیدن به این هدف جنگ را به داخل خاک روسیه ببرند، بلکه باید ــ از طریق رومانی، ادسا و غیره ــ به اشغال سرزمین‌های گندم‌خیز کریمه و اوکراین و حوزهٔ معادن دونتز، اقدام شود و این مناطق بعنوان ضمانت بازپرداخت ۲۶ میلیارد قروض روسیه، که بلشویک‌ها آن را انکار کرده‌اند، در دست متفقین، باقی بمانند. ارتش‌های شرق و ارتش‌های انگلیسی ترکیه، چند لشکر لازم را تأمین خواهند کرد تا در اطراف بلشویم به برقراری یک «کمربند بهداشتی» که آن را منزوی و از ضعف، محکوم به شکست خواهد کرد، اقدام کنند و از طرفی ایجاد هسته‌های نیروهای متفقین را، که در اطراف آنها، عناصر سالم روسیه امکان تشکل خود را برای تجدید

حیات کشور تحت حمایت متفقین، خواهند یافت تسهیل نمایند.»

جهاد ضد بلشویکی آغاز شده بود. قبل از پایان جنگ، نیروهای انگلیسی وکانادائی، در سپتامبر ۱۹۱۸، وارد بادکوبه شدند و در آنجا، درکنار ارامنه، علیه بلشویک‌ها و در عین حال علیه ترک‌ها به مبارزه مشغول شدند. و بعد از پایان جنگ جهانی، مبارزه با بلشویک‌ها را ادامه دادند. از طرفی، به ژنرال دنیکین کمک می‌رساندند. این ژنرال از سمت مغرب نیز، به وسیله فرانسوی‌ها، که در اودسا نیرو پیاده کرده بودند، یاری می‌گرفت. به موازات آنها ژاپنی‌ها، امریکائی‌ها، انگلیسی‌ها ـ کانادائی‌ها، فرانسوی‌ها، در «ولادی وستک» نیرو پیاده کردند... ژاپنی‌ها در ایالت ساحلی که «منطقهٔ نفوذ»شان بود، به کمک دولت پوشالی«سمی ینوف» مستقر شدند. فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها، از نوامبر ۱۹۱۸ از دولت مستقر در امسک، به رهبری آدمیرال کولچاک، حمایت می‌کردند. فقط، امریکائی‌ها رغبتی به وارد شدن به این جدال نشان نمی‌دادند. و اگر در پیاده کردن نیرو مشارکت کردند، بیشتر برای نظارت و محدود کردن مقاصد ژاپنی‌ها بود تا مبارزه با بلشویسم. ولی خیلی زود، در برابر افراط کاری‌های کولچاک، سرخوردند و به مخالفان او روی خوش نشان دادند. به طوری که کولچاک، به نام دمکراسی روسیه، تقاضای تخلیه قوای امریکائی را کرد و آنها را «رجاله‌های ارتش امریکا، یهودیان مهاجر، عاملان اغتشاش و هرج و مرج» خواند.

شورش سربازان فرانسوی و انگلیسی

نیروهای «مداخله»، در نبردهای علیه ارتش سرخ، شرکت کردند.

البته بیشتر خدمات عقب جبهه مانند: حمل و نقل، امنیت خطوط راه‌آهن و غیره را انجام می‌دادند. روشن بود که سربازان جان بدر برده از نبردهای «وردن» یا «پیکاردی» فرانسه، نمی‌خواستند بخاطر روس‌های سفید خود را به کشتن بدهند. نیروهای سرخ نیز، به تبلیغات وسیعی درباره معنای حضور آنها در روسیه، دست زده بودند. نشریاتی، به زبان فرانسه و انگلیسی، بین نیروهای متفقین پخش می‌کردند. در نتیجه، در میان سربازان متفق، در آرخانگلسک، در مورمانسک، بخصوص در اودسا، شورش‌هائی ایجاد شد. سربازان و ناویان فرانسوی و انگلیسی، از نبرد با بلشویک‌ها امتناع می‌کردند. این جرقه‌ها، به سرعت وسعت یافت و موجب نگرانی مقامات نظامی و غیرنظامی متفقین شد. کار مداخله نظامی به همین دلیل وسعت زیادی نگرفت. هیچگاه نیروهای متفقین از سرباز و ناوی، در مجموع، از ۵۰ هزار نفر تجاوز نکرد. ولی کمک مالی و دریائی انگلیسی‌ها به نیروهای سفید، اجازه داد یک جبهه جدید در طول سواحل بالتیک ایجاد کنند و عملیات ضددولتی خود را هماهنگ سازند. معهذا مخالفت امریکائی‌ها، مشاجره فرانسوی‌ها با ژنرال دنیکین و اختلاف امریکائی‌ها با کولچاک، همراه با نگرانی از توسعه شورش در ناوگان فرانسوی، موجب محدود شدن اقدامات مداخله‌گران غربی شد. اما مداخله، این نتیجه را داد که بلشویک‌ها ناچار به اخذ موضع دفاعی شدند و نتوانستند به توسعه انقلاب در اروپای مرکزی، که به مجارستان و باویرسرایت کرده بود، کمک کنند. از طرف دیگر مداخله متفقین به نیروهای سفید، که از شکست‌های پائیز ۱۹۱۸ دچار یأس شده بودند، قوت قلب داد. در عوض،

بلشویک‌ها در این ماجرا به صورت میراث داران و مدافعان سنت‌های روسی جلوه‌گر شدند. آنها بودند که محافظت از سرزمین اجدادی را علیه مهاجم خارجی و همدستان داخلی او، یعنی دشمنان ملت، بر عهده گرفته بودند.

مشکل خانوادهٔ سلطنتی

موضوع خانواده سلطنتی ـ نه تنها تزار و خانواده بلافصل او ـ بلکه همهٔ آنهائی که درکریمه جمع شده بودند برای رژیم بلشویکی مشکلی شده بود. مسئله این نبود که گناهکاران و بیگناهان را در میان آنها بجویند. «ترور سرخ» معنی و مفهوم دیگری داشت که مسئله جرم در آن بیگانه بود. «مارتین لاتسیس»، معاون «دزرژینسکی»، رئیس چکا، می‌گفت:

«ما به جنگ افراد برنخاسته‌ایم، ما نسل بورژواها را، بعنوان یک طبقه، برمی‌اندازیم. ما دنبال دلیل یا شاهد برای اثبات افعال یا اقوال مخالف نمی‌گردیم. اولین سئوالی که از خود می‌کنیم اینست: مظنون به چه طبقه‌ای تعلق دارد، اصل و نسبش، تعلیم و تربیتش، شغلش چیست؟ سرنوشت او بستگی به جواب این سئوالات دارد. اصل حاکم بر ترور سرخ جز این نیست».

در کریمه، عده‌ای از افراد خاندان سلطنتی جمع شده بودند. «ماریا فدوروونا»، مادر نیکلا و دخترش گراندوشس «الگا آلکساندروا» و عموزاده‌ها و همسرانشان، آنجا بودند و به دستور سویت محلی، همگی در یک کاخ منزل داشتند. امری که موجب اعتراض شدید

بسیاری از آنها شده بود چون با یکدیگر توافقی نداشتند. برای ممانعت آنها از فرار و نیز دفاع از آنان در مقابل حملات خارجی، سویت محل در اطراف کاخ استحکاماتی بوجود آورده بود. در اوایل آوریل، وقتی آلمانی‌ها به شبه جزیره کریمه وارد شدند، یک کماندو از سویت یالتا، به این کاخ، به قصد قتل عام اعضاء خانواده سلطنتی، حمله برد ولی رئیس بلشویک محافظان بخوبی از کاخ دفاع کرد و متعاقباً رسیدن آلمانی‌ها آنها را از خطر نجات داد. همگی به وسیله انگلیسی‌ها از کریمه تخلیه شدند.

اما، گراندوک میشل رومانف، برادر تزار، که به نوبهٔ خود از سلطنت استعفا کرده بود، چون از آغاز نظر بدی نسبت به انقلاب نداشت تا مدتی در قصر سلطنتی «گاچینا» ماند. متعاقباً دولت تصمیم گرفت که او را به شهر «پرم» در ناحیه اورال، بفرستد. گراندوک و منشی انگلیسی‌اش، نیکلا جونسون، بی‌دغدغه خاطر در آپارتمان‌های سلطنتی در «پرم» زندگی می‌کردند. حتی در ماه مه، زن گراندوک به شوهرش ملحق شده بود. گراندوک و منشی‌اش آزادانه در شهر به گردش می‌پرداختند و با مردم صحبت می‌کردند. البته مأموران مخفی سازمان «چکا»، آنها را تحت نظر داشتند. اما شب ۱۲ ژوئن، عده‌ای مأمور مسلح، گراندوک و جونسون را همراه بردند. روز بعد روزنامه «پرم» نوشت که «یک گروه از سربازان متعلق به ارتش سفید» که اوراق تقلبی داشتند، گراندوک و منشی او را برده‌اند و از آنها اثری بدست نیامده است.

بعدها معلوم شد که این افراد مأموران سازمان چکا بودند که تحت



هیئت رئیسهٔ کنگرهٔ نهم ــ مارس ۱۹۲۰

از چپ به راست: یِنو خیدزه (معدوم) ــ کالینین ــ بوخارین (معدوم) ــ تومسکی (خودکشی در لحظهٔ بازداشت) ــ لاشِویچ (مفقودالاثر) ــ کامِنفِ (معدوم) ــ پرئوبراژنسکی (معدوم) ــ سِرِبایاکُف (معدوم) ــ لنین ــ ریکون (معدوم)

فرمان میاسنیکف، رئیس کمیته محلی حزب کمونیست، برادر تزار و منشی او را به خارج از شهر برده و در بیابان به قتل رسانده‌اند. مأموران چکا جسد گراندوک را در ماشین کارخانهٔ نجاری، رنده کردند و جنازه منشی را در بیشهٔ نزدیک شهر دفن نمودند. هر چند مسئولیت قتل این دو، به نحو روشنی معلوم نشد ولی به هر حال لنین و اسوردلف، به وسیله تلگرافی که از «یکاترینبورگ» مخابره شد، از واقعه مطلع گردیدند. از متن تلگرام چنین برمی‌آید که قتل، به دنبال دستورات صادره از مقامات عالیه صورت گرفته است. البته شایعه «فرار اسرارآمیز» گراندوک، عمداً به سر زبان‌ها انداخته شد و تا مدت‌ها مردم تصور می‌کردند که گراندوک جائی مخفی شده است و تا پائیز ۱۹۱۸ صحبت از این بود که ممکن است او در رأس یک سلطنت مشروطه معتدل قرار گیرد.

وضع نیکلاو خانواده‌اش

اما تزار نیکلای دوم، که ابتدا به «توبولسک» تبعید شده بود، به «یکاترینبورگ» که شهر بزرگی با ۷۵ هزار جمعیت بود، منتقل گردیده بود و با خانواده‌اش در خانه‌ای متعلق به «ایپاتیف»، زندگی میکرد رابطه‌اش با خارج از خانه بکلی منقطع نبود. کشیش‌ها برای انجام مراسم مذهبی نزد آنها می‌رفتند. دکتر «ولادیمیر درونکو»، به عیادت پسر تزار می‌آمد. تزار گاه به گفتگوی طولانی، با افسر محافظ منزل و دکتر «بوتکین» طبیب مأمور سلامت خانواده سلطنتی، می‌نشست. در مجموع روابط خانواده سلطنتی با مأموران محافظ زیاد بد نبود.

دختران تزار ــ گراندوشس‌ها ــ جوان و سرزنده و زیبا بودند. و از صحبت با قراولان دریغ نمی‌کردند. طبیعی که نگهبانان جوان نیز، هر چند خلاف مقررات بود، از مصاحبت این شاهزاده خانم‌ها ابائی نداشتند.

از طرفی خواهران مذهبی که در باغ دیر سبزی‌کاری داشتند، برای خانواده سبزی‌جات و تخم‌مرغ و مواد غذائی می‌بردند که فرصتی برای دیدار و صحبت بود. تنها از نظر نامه‌نویسی وضع به خوبی و آسانی «توبولسک» نبود. باید گفت که دولت‌های فرانسه و انگلیس نیز در شهر، کنسولگری داشتند. تزار در جریان حوادث روسیه قرار می‌گرفت و از طغیان سربازان چک اطلاع داشت. روز ۱۳ ژوئن، که مصادف با عید مذهبی معراج بود، به خلاف همیشه، کشیشی برای انجام مراسم نیامد و عصر آن روز فرمانده نگهبانان، با دکتر «بوتکین» به گفتگو پرداخت و به اطلاع او رساند که سویت محلی از یک سوء قصد آنارشیست‌ها نگران است و احتمال دارد ناگزیر شوند پادشاه سابق و خانواده‌اش را به مسکو اعزام نمایند و در نتیجه باید وسائلشان را جمع کنند و آماده حرکت باشند.

خانواده سلطنتی وسائل مختصری را بسته‌بندی کردند و به انتظار دستور نشستند. اما فردای آنروز فرمانده، مجدداً آمد و به اطلاع آنها رساند که خطر آنارشیست‌ها مرتفع شده و سفر منتفی گردیده است. تزار وقتی از موضوع ناپدید شدن برادرش در شب بین ۱۳ و ۱۴ ژوئن، آگاهی یافت بین دو واقعه که در یک تاریخ اتفاق افتاده بود رابطه‌ای برقرار کرد و نوعی نگرانی تازه احساس نمود. این معنی از

دفترچه خاطراتش که از این تاریخ نشانی از اضطراب دارد، هویداست.

پیشنهاد محاکمهٔ تزار

ماه ژوئن ماه بحران‌های روز افزون بود. در مسکو بعلت کشف یک شبکه وسیع مقاومت به رهبری «ساوینکوف»، به وسیله چکا، حکومت نظامی برقرار شده بود در نقاط مختلف شورش‌های نظامی بوجود آمده بود. در پتروگراد کارگران به تحریک سوسیالیست انقلابی‌ها، دست به اعتصاب زده بودند. در بعضی نقاط کار مبارزه با کارگران اعتصابی به کاربرد اسلحه کشیده بود. تروتسکی که برای جمع‌آوری نیروی نظامی قدرتمندی به تلاش شبانه‌روزی مشغول بود، دائماً به این طرف و آن طرف می‌رفت و بین دو سفر، با لنین راجع به محاکمه تزار گفتگو می‌کرد. می‌خواست تزار جوابگوی جنایات رومانف‌ها باشد. ولی لنین در انجام این محاکمه مردد بود. باید یادآوری کرد که مسئله محاکمه تزار، از ماه فوریه ۱۹۱۸، قبل از انعقاد قرارداد صلح برست لیتوسک، در شورای کمیسرهای ملت مورد بحث قرارگرفته بود. نمایندگان یک کنگره دهقانان این تقاضا را از دولت کرده بودند ولی اشتنبرگ، یک سوسیالیست ـ انقلابی، که آن موقع وزیر دادگستری بود، آوردن تزار به پایتخت و محاکمه او را خطرناک تشخیص داده بود. لنین نیز انجام این محاکمه را به موقع نمی‌دانست ولی به هر صورت دستور تدارک آن را داده بود. در ماه مارس*، پس از انتقال دولت بلشویک به مسکو، «اسوردلف» از یک

«توطئه سلطنت‌طلبان» که ظاهراً در «یکاترینبورگ» و «اُمسک» تدارک دیده شده بود، مطلع گردید. یکی از سناریوها بر این اساس بود که خانواده رومانف را، مخفیانه از طریق رودخانه به دریا برسانند که از آنجا عازم انگلستان شوند.

بهرحال انتقال خانواده سلطنتی از «توبولسک» به «یکاترینبورگ» بعلت ضعف مواضع بلشویک‌ها در توبولسک بود.

«گولوشچکین»، کمیسر نظامی اورال، مذاکرات مفصلی در مسکو، راجع به خانواده سلطنتی با «اسوردلف» و رهبران کرملین کرد و از این مذاکرات دریافت که رهبران بلشویک بیشتر مایل به راه حل محاکمه علنی تزار هستند. در نتیجه با دستورالعمل انتظار محاکمه برای پایان ژوئیه، به اورال بازگشت اما محاکمهٔ مورد نظر مسکو، بعلت پیشرفت سریع قوای چک، در معرض خطر بود. فرمانده نظامی بلشویک که برای مشورت به سویت احضار شده بود ـ یادآوری کرد که قوای دشمن در دو جبهه مشغول پیش روی هستند و در صورت حمله به شهر نخواهد توانست بیش از سه روز از سقوط جلوگیری کند.

قتل نیکلاو خانواده‌اش

روز ۱۴ ژوئیه، «ایزوستیا»ی محلی، ارگان سویت اورال، نوشت: «شب گذشته، رئیس سویت اورال، بلوبورودف، یک مذاکره مفصل تلفنی با رفیق لنین، رئیس سونارکوم، داشته است. آنها درباره وضع نظامی و مسائل مربوط به امنیت تزار سابق، نیکلارومانف، صحبت کرده‌اند.

آیا لنین در این گفتگو، اصل کشتار دسته جمعی تزار و خانواده‌اش را پذیرفته است؟ آیا مسئولان محل به او گفته‌اند که نمی‌توانند امنیت تزار را تأمین کنند و وسیله مطمئن نقل و انتقال او را به محل دیگری ندارند؟ در این زمینه هیچ مدرک کتبی وجود ندارد. در نتیجه مورخین انقلاب روسیه، این فرض را عنوان کرده‌اند: لنین به رئیس سویت محلی گفته است: «هر جور مصلحت می‌بینید اقدام کنید.» تروتسکی (سال‌ها بعد) نوشته است که در پایان ماه ژوئیه، «اسوردلف» مرگ تزار و خانواده او را به اطلاع وی رسانده و در پاسخ این سئوال که چه کسی این تصمیم را گرفته است؟ ـ پاسخ داده است: «ما تصمیمش را همین جا گرفتیم. ایلیچ معتقد بود که ما نباید بگذاریم که یک پرچم زنده به دست نیروهای سفید بیفتد، بخصوص در این ایام سختی که می‌گذرانیم» و تروتسکی این استدلال را تأیید کرده است. کروپسکایا، همسر لنین در خاطراتش بسیار ساده می‌نویسد: «روز ۱۶ ژوئیه، ما تزار و خانواده‌اش را تیرباران کردیم.»

در هر صورت، این که گولوشچکین حکم اعدام را از روز ۱۳ ژوئیه، از لنین به طور مطلق یا مشروط گرفته باشد، تفاوتی در اصل قضیه نمی‌کند. در این مرحله کار از کار گذشته بود. سویت اورال با حضور تمام اعضاء، در جلسه ۱۴ ژوئیه، ساعت ۲۲، دریکاترینبورگ قطعنامه سرّی زیر را تصویب کرد:

«به پیشنهاد کمیسر نظامی گولوشچکین و رئیس کمیته نظامی انقلابی، سویت به اتفاق آراء تصویب می‌نماید که تزار سابق نیکلارومانف و خانواده‌اش و تمام کسانی که در خدمت آنها هستند

معدوم شوند. علاوه بر این، تصمیم گرفته شد که این حکم حداکثر تا ۱۸ ژوئیه ۱۹۱۸ به مسئولیت رفیق یوروفسکی، عضو چکا، به مرحله اجرا در آید.»

یوروفسکی، روز ۱۶ ژوئیه، ساعت ۱۹، «پاول مدودف»، رئیس گارد، را احضار کرد و به او دستور داد که طپانچه‌های قراول‌ها را جمع کند. در جمع ۱۲ طپانچه، همگی از نوع «نوغان» روسی بود. نماینده چکا، آنها را روی میز خود ردیف کرد و به «مدودف» اطلاع داد که: اعضاء خانواده سلطنتی سابق، نیمه شب معدوم خواهند شد. در نتیجه افراد زیردست او نباید از شنیدن صدای تیراندازی نگران بشوند.

کمی بعد از نیمه شب، یوروفسکی به دیدن اعضاء خانواده سلطنتی رفت. همه را به بهانه یک وضع بحرانی، از خواب بیدار کرد و گفت که خانه هر لحظه ممکن است مورد حمله قرار بگیرد و باید همگی به طبقه زیر، که مطمئن‌تر است بروند. رومانف‌ها، با عجله لباس پوشیدند و به طبقه هم کف رفتند و در اطاقی که به آنها نشان داده شد جمع شدند. یوروفسکی و معاونش، نیکولین، با چراغ روغنی جلو می‌رفتند. پشت سر آن‌ها، تزار که فرزندش الکسی را در بغل داشت می‌رفت. تزارین آلکساندرا و گراندوشس‌ها به دنبال آنها می‌رفتند. گراندوشس آناستازیا سگ کوچک خواهرش، تاتیانا را در بغل داشت. دکتر بوتکین، مستخدمه، آنا دمیدوا، با دو بالش زیر بغل، پیشخدمت، «تروپ» و آشپز «خاریتونف»، آخر صف بودند.

مدودف، رئیس گارد، دنبال جمع می‌آمد، وقتی همه به مقصد،

یعنی اطاق مورد نظر رسیدند، یوروفسکی گفت که باید منتظر رسیدن اتوموبیل‌ها بمانند به تقاضای تزار سه صندلی آوردند. خودش نشست و الکسی پسرش و الکساندرا همسرش دو طرف او نشستند. لحظه‌ای سکوت برقرار شد. سپس از اطاق مجاور سر و صدائی شنیده شد: مأموران قتل جمع می‌شدند. در خارج ساختمان موتورهای چند اتوموبیل را روشن کردند. یوروفسکی وارد اطاق شد و پشت سر او یازده نفر از مأموران چکا وارد شدند. یورفسکی یک قدم جلو گذاشت و با لحن رسمی اعلام کرد:

«نیکلا الکساندرویچ، بنا به حکم کمیته بخش اورال، ما آمده‌ایم که شما و خانواده‌تان را اعدام کنیم.»

تزار از جا پرید و گفت: «یعنی چه؟» یوروفسکی و مأمورانش به جای جواب، همزمان آتش به روی آنها گشودند. هر کدام پیشاپیش هدف خود را معین کرده بود. تزار بلافاصله افتاد. دخترها فریاد کشیدند ولی صدای آنها بلافاصله با گلوله‌های تازه خاموش شد. الکسی، پسربچه بیمار هنوز جان داشت. یوروفسکی او را با دو گلوله خاموش کرد. مستخدمه سعی کرد با دو بالش همراه، خود را محافظت کند ولی سرنیزه‌ها از بالش‌ها گذشتند و او را بی‌حرکت کردند. همه این وقایع در دو دقیقه اتفاق افتاد.

همان شب، کمی بعد، اجساد قربانیان را با یک کامیون به یک معدن متروک معروف به معدن «چهار برادر»، منتقل کردند. آنها را قطعه قطعه کردند و به روی آنها اسیدسولفوریک ریختند و سوزاندند و در یک چاه ریختند.

روز ۱۷ ژوئیه، ساعت ۲۱، گوربونف، دبیر سونارکوم، در مسکو، تلگراف رمز زیر را دریافت کرد:

«به اطلاع اسوردلف برسانید که تمام اعضاء خانواده به همان سرنوشت رئیس خانواده رسیدند، عنوان رسمی واقعه اینست که آنها ضمن جابجائی درگذشته‌اند.»

آیا این اولین پیامی است که راجع به اعدام رومانف‌ها به کرملین میرسید؟ ممکن است. ولی از فحوای کلام در تلگرام پلئوبورودف، برمی‌آید که مسکو از پیش در جریان سرنوشتی که برای فرد اول، یعنی رئیس خانواده، پیش‌بینی شده بود، قرار داشته است.

روز بعد، ۱۸ ژوئیه، کمیته مرکزی اجرائی سویت تشکیل جلسه داد. قبل از این جلسه اعضاء گروه بلشویک در آپارتمان اسوردلف اجتماع کردند و اسوردلف تلگرافی را که از کمیته اجرائی سویت یکاترینبورگ، دریافت کرده بود برای آنها خواند. در این تلگرام گفته شده بود که مسئولان محافظت تزار نیکلا، با توجه به عدم تکاپوی نیروهای نگهبان، و نگران از این که تزار بدست نیروهای سفید بیفتد و به پرچمدار ضدانقلاب مبدل شود، و نظر به این که امکان نقل و انتقال او را نیز نداشته‌اند، مصلحت دیده‌اند که تزار و خانواده‌اش را معدوم سازند. به پیشنهاد اسوردلف این تصمیم کمیته اجرائی سویت یکاترینبورک، باتفاق آراء مورد تصویب و تأیید قرار گرفت.

روز ۲۲ ژوئیه، خانه‌ای که در آن تزار و خانواده‌اش به قتل رسیده بودند به صاحب‌خانه، ایپاتیف، پس داده شد. ولی سه روز بعد، ۲۵ ژوئیه، قوای چک و متحدان روسی آنها شهر را تصرف کردند.

مسئولان تازه شهر دستور افتتاح یک پرونده برای بررسی جزئیات این قتل را دادند.

چند سال پیش، خانه ایپاتیف، بدستور بوریس التسین، که آن موقع مسئولیت سویت اورال را داشت، ویران شد. اصل تلگرام‌های مبادله شده بین مسکو و یکاترینبورگ راجع به قتل خانواده رومانف، در ماه ژانویه، ۱۹۹۰، در لندن به قیمت گزافی به حراج رسید.

شدت جنگ داخلی

کودتای آدمیرال کولچاک، که به تحریک نمایندگان فرانسه و انگلیس در سیبریه، صورت گرفته بود، به پراکندگی نیروهای ضدبلشویک پایان داد. کولچاک که قبلاً، در دوران کورنیلوف، برای پایان دادن به رژیم سویت‌ها در نظر گرفته شده بود و مورد حمایت حزب «کاده» نیز بود، پیلیائف، یکی از اعضاء حزب مزبور را، که قبلاً کمیسر دولت موقت بود، به عنوان مشاور سیاسی انتخاب کرد و دست به اقدامات حادی زد. عده‌ای از مخالفان را تیرباران کرد، درهای سندیکاها را بست، احزاب انقلابی را منحل کرد. مصوبات اکتبر درباره زمین را ملغی اعلام نمود. کولچاک توهم زنده کردن قدرت روسیه جاودانی را داشت، در حالیکه سردار جنگی بسیار بدی بود. متفقین دولتش را به رسمیت شناخته بودند و در حد امکان کمکش می‌کردند. ولی او توصیه‌های آنها ــ مثلاً توصیه شناسائی استقلال فنلاند ــ را نپذیرفت. از طرفی بجای آنکه تعرض خود را به سمت نیروهای دنیکین متوجه سازد و اقدامات خود را با فرماندهی نیروهای جنوب هم آهنگ کند،

نکرده بودند: با ممنوع ساختن احزاب سوسیالیست و سندیکاها، الغاء مصوبات اکتبر، قانونی کردن دوباره حقوق مالکین بخصوص در اوکراین، تصور می‌کردند که دوران سروری و آقائی‌شان بازگشته است و از مصونیت قدیم برخوردار هستند. باز پس‌گیری شهرها به وسیله ارتش‌های سفید همه جا معادل فساد و هرزگی و خشونت بود زیرا سربازان مزدور هر کار می‌خواستند می‌کردند. نیروهای سرخ هم مسئول افراط کاری‌های بسیار بودند: سازمان چکا در شهرها، کمیته‌های فقرا در روستاها، بنام سوسیالیسم، جنایت‌ها مرتکب می‌شدند. ولی وقتی پشت جبهه ارتش سرخ، نیروهای سفید به سرکردگی ما مونتوف، تلاش کردند که دهقانان را علیه بکارگیری اجباری بشورانند با شکست روبرو شدند. به عکس، وقتی دنیکین، در اورل، در دو قدمی مسکو بود و رژیم بلشویک ظاهراً محکوم به فنا می‌نمود و دولت به کمک مردم متوسل شد، ۲۰/۰۰۰ نفر به تقاضای تروتسکی و لنین پاسخ مساعد دادند.

پایان جنگ داخلی و جنگ خارجی

در پایان ۱۹۱۹، دنیکین شکست خورده بود و پیروزی سرخ‌ها مسلم می‌نمود: ورانگل، در کریمه به جنگ بی‌عاقبتی مشغول بود و در آرخانگلسک، دولت سفید، با عزیمت نیروهای مداخله‌گر، امید ماندگاری را از دست می‌داد، مذاکرات صلح با لیتوانی و لهستان در جریان بود. ناگهان لهستانی‌ها به تعرض وسیعی به سوی اوکراین مبادرت کردند. ژنرال پیلسودسکی لهستانی، در دوران دنیکین به

مسائل روسیه دخالت نکرده بود، زیرا فکر نمی‌کرد که سویت‌ها پیروز شوند ولی امیدی هم نداشت که از جانب نیروهای سفید به توسعه ارضی موفق شود. وقتی نیروهای سفید شکست خوردند وضع عوض شد. این فرد ناسیونالیست، به صرافت افتاد که وقت آن رسیده است که لهستان بزرگ را بوجود آورد می‌دانست که قدرت‌های غربی با آن مخالفت نخواهند کرد. سویت‌ها، که بر اثر جنگ و نیز جنگ داخلی، ضعیف شده بودند، نمی‌توانستند جلوی تجزیه امپراطوری سابق را بگیرند: فنلاند، کشورهای بالت، گرجستان، ارمنستان و آذربایجان شروع به انفصال کرده بودند. لهستانی‌ها امیدوار بودند که لیتوانی، اوکراین، ولایات قزاق، تحت سیادت لهستان بزرگ قرار می‌گیرند که از دریای بالتیک تا قفقاز ادامه خواهد داشت و قدرت‌های غربی از این تجزیه جمهوری سویت‌ها خرسند خواهند شد.

لهستانی‌ها موفق به اشغال «کی‌یف» در آوریل ۱۹۲۰، شدند. ولی در اوکراین احساسات عمومی با لهستانی‌ها مخالف‌تر بود تا با بلشویک‌ها.

وقتی لهستانی‌ها از اواکراین رانده شدند و جنگ به داخل خاک لهستان کشیده شد، تروتسکی شعار قبلی را تغییر داد: دشمن، دیگر ملت لهستان نبود، بلکه فئودال‌ها بورژواهای لهستانی بودند. ارتش سرخ تا نزدیک ورشو پیش رفت. لهستانی‌ها تقاضای صلح کردند. روس‌ها شرایط سختی پیشنهاد کردند که پذیرفته نشد. عاقبت، یک جنبش ملی، به پیلسودسکی اجازه داد که یک ارتش ۸۰/۰۰۰ نفری

تشکیل دهد، فرانسه بعنوان مستشار، ژنرال و یگان را نـزد او اعـزام کرد. ارتش سرخ بیش از ۶۰/۰۰۰ نفر در اختیار نداشت. در نـتیجه لهستانی‌ها آنها را از سرزمین خـود بـیرون رانـدند ۱۲ اکـتبر ۱۹۲۰، عهدنامه صلح در ریگا، امضا شد. رؤیاهای لهستانی‌ها و نیز امید یک انقلاب سویتی اروپائی، هر دو برباد رفته بود. چـون ورانگـل هـنوز مقاومت می‌کرد، شوروی‌ها پذیرفتند که یک قسمت از روسیه سفید را به لهستان واگذار کنند. به این ترتیب روسیه که به سوی شرق رانده شده بود، دیگر مرز مشترک نه با لیتوانی داشت و نه بـا آلمـان ولی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نجات یافته بود.

موفقیت ارتش سرخ

همانطور که دیدیم، در آغاز ۱۹۲۰ پیروزی ارتش سرخ بر نیروهای سفید قطعی شده بود. اما بجاست که ببینیم علت پیروزی این ارتش درهم ریخته و سر بریده، که در چند جبهه می‌جنگید، و تا چند ماه پیش از آن، هیچ کس برایش کوچک‌ترین بخت پیروزی قائل نبود ـ چه بود.

باید توجه داشت که انقلابیون پشت به دیوار، باید پیروز می‌شدند یا جان می‌دادند. در نتیجه با نیروی نومیدی می‌جنگیدند. از طرفی، از رژیم گذشته، افسران جوان ارزشمندی به آن‌ها به ارث رسیده بود، افسرانی که، با روحیه لیبرال، ارتش مـلت را بـه ارتش امـپراطـوری ترجیح داده بودند و اصولاً از آنـچه امـتیازات و تـبعیض‌های دوران تزاری را بیاد می‌آورد، بشدت تنفر داشتند. اینان، با هماهنگی کامل با

کمیسرهای سیاسی، اینجا و آنجا، منشاء عملیات مؤثری در پیش برد جنگ می‌شدند.

از طرف دیگر، در مقابل آن‌ها، نیروهای سفید، از اکتبر ۱۹۱۹، مرتکب اشتباه روی اشتباه شدند. نه تنها در سطح بالا، گرفتار اختلافات و رقابت‌های کشنده‌ای بودند ـ یودینچ علیه معاونش رودزیانکو، و رانگل علیه دنیکین، دنیسوف علیه کولچاک ـ بلکه این روشن بینی را هم نداشتند که در چنان موقعیتی، مالکیت زمین را به دهقانان، آزادی اندیشه و مطبوعات را به روشنفکران و استقلال را به ملیت‌های تحت سلطه امپراطوری، وعده بدهند. خود را در محدوده تنگ سیاسی گذشته و سر آمده، محبوس کرده بودند. همه را علیه خود برانگیختند: موژیک‌ها، روشنفکران، ملیت‌ها، کارگران و عاقبت سربازان و قزاقان، که به هیچ قیمت آمادگی قبول بازگشت رژیم تزاری را نداشتند. گذشته از این که به علت تنگ نظری‌ها و رقابت‌ها، نتوانستند به جلب کمک بین‌المللی توفیق یابند. به این ترتیب، آنچه راکم مانده بود به دست آورند، از دست دادند. یودنیچ، که به نزدیکی پتروگراد رسیده بود، چون نخواست استقلال استونی را بشناسد، از پشت سر مورد حمله استونی‌ها قرار گرفت و در «لولکوو» شکست خورد نیروهایش منهدم شدند. بعد از شکست یودییچ، کشورهای بالت، هر کدام معاهده صلح جداگانه‌ای با روسیه شوروی امضاء کردند که استقلال آن‌ها را به رسمیت شناخت. دنیکین نیز، همانطور که دیدیم ناگزیر عقب نشست و به ناچار فرماندهی را به ورانگل واگذاشت.

تروتسکی، بانی و فرمانده واقعی ارتش سرخ، تعرض ارتش سرخ

در جبهه شرقی را آغاز کرد. در ۱۴ نوامبر کولچاک، پایتخت خود، «اُمسک» را از دست داد.

نکته دیگری که در بررسی علل عدم موفقیت نیروهای سفید، باید مورد توجه قرارگیرد، اینست که آن‌ها نیز، در مقابل ترور سرخ ـ ترور وحشتناکی را باب کردند که به «ترور سفید» معروف شد: کولچاک، در شهر پرم، ۴/۰۰۰ کارگر را تیرباران کرد، در فنلاند، بیش از ۱۵/۰۰۰ نفر از نیروهای سرخ قتل عام شدند. به این جهات، نیروهای سفید از حمایت مردمی کاملاً محروم شدند. از بهار ۱۹۲۰ در آرخانگلسک پرچم سرخ به اهتزاز در آمد. آدمیرال کولچاک که نیروهایش منهدم شده بودند، دستگیر و بلافاصله، روز ۷ فوریه ۱۹۲۰، تیرباران شد. ژنرال دنیسوف نیز دستگیر و اعدام شد. دنیکین، پس از انهدام لشکرهای سفید دُن، به فرانسه مهاجرت کرد. و رانگل نیز در نوامبر ۱۹۲۰، به بلژیک پناه برد.

لنینیسم، در میان حیرت جهانی پیروز شد و تروتسکی، روزی، به سبک درباریان پادشاهان قدیم فریاد زد: «ما به رهبر محبوبمان قول می‌دهیم که با دشمنان طبقهٔ کارگر تا آخرین قطره خون و تا آخرین نفس مبارزه کنیم.»

وضع قفقازیه

به مناسبت همسایگی با ایران، توقف کوتاهی در قفقازیهٔ این اوقات، بی‌مناسبت نیست.

قفقازیه در طول جنگ داخلی، دوران آشفته‌ای را گذراند. انقلاب

بلشویکی، تمایلات ناسیونالیستی و جدائی‌طلبی را شدت بخشیده بود. ولی یک قفقازیه مستقل، به علت منافع متضاد ارضی و سیاسیِ اجزاء تشکیل دهندهٔ آن، عملی و ماندنی نمی‌نمود. به همین ملاحظه در ماه مه ۱۹۱۸، سه کشور متمایز: گرجستان، ارمنستان و آذربایجان، بوجود آمد. یک واحد کوچک از ارتش آلمان در ۱۹۱۸، گرجستان را اشغال کرد، ترک‌ها در آذربایجان مستقر شده بودند. ولی هر دو، در پایان سال، بعد از شکست قدرت‌های مرکزی، ناحیه را ترک کردند. سپس نیروهای انگلیسی قفقازیه را اشغال کردند. در آن موقع گفته شد که منظور انگلیسی‌ها از اشغال شهر نفتی بادکوبه، دست‌اندازی بر منابع نفتی قفقازیه است. ولی این نظر خیلی زود از اعتبار افتاد، زیرا انگلیسی‌ها مدتی پیش از رسیدن اولین واحدهای ارتش شوروی به مرزهای گرجستان و آذربایجان، باکو را ترک گفتند. خود آنها مدعی بودند که هدفشان استقرار نظم در گرجستان بوده است ولی به هر حال نتوانستند نظر اهالی محل را به سوی خود جلب کنند.

سه جمهوری قفقازیه، عاقبت الامر، بزور اسلحه، به شوروی ملحق گردیدند. وضع گرجستان بخصوص قابل تأمل است. گرجستان مستقل به وسیله یک دولت منشویک اداره می‌شد و منشویک‌ها در ناحیه اصولاً نفوذ قابل توجهی داشتند. در انتخابات نوامبر ۱۹۱۷ مجلس مؤسسان، در این منطقه به پیروزی عظیمی دست یافته بودند و در انتخابات شورای ملی گرجی، در فوریه ۱۹۱۹ ـ ۷۲ درصد آراء در شهرها و ۸۲ درصد آراء در روستاها را به دست آورده بودند. دولت گرجستان، پس از تشکیل، به سمت راست متمایل شده بود

ولی با موفقیت، به اصطلاحات ارضی دست زد و یک سیاست کار سوسیالیستی اتخاذ کرد. با این همه، به تحریک کمونیست‌ها و بخصوص سربازان بازگشته از جبهه غرب، با چند شورش دهقانی روبرو شد. دولت شوروی، بعد از یک تلاش ناموفق برای اشغال گرجستان، با فدا کردن منافع کمونیست‌های گرجی، در ۷ نوامبر ۱۹۲۰، عهدنامه‌ای با دولت گرجستان امضاء کرد که بموجب آن استقلال این کشور را شناخت و متعهد شد که در امور داخلی آن هیچ دخالتی نکند. گرجستان نیز در مقابل تعهد کرد که به هیچ اقدام قانونی علیه حزب کمونیست یا کسانی که در فعالیت‌های ضدملی به نفع شوروی شرکت کرده بودند، دست نزند. ولی در یک مادهٔ پنهانی معاهده دولت منشویک، با نهایت بی‌احتیاطی، برای حزب کمونیست محلی حق فعالیت آزادانه را شناخته بود. مدت زیادی نگذشت که این حزب که هدفی جز سرنگونی دولت نداشت، موجبی برای رویاروئی فراهم ساخت ـ در ۱۱ فوریه ۱۹۲۱، به تحریک کمونیست‌ها، طغیانی روی داد و یک کمیته انقلابی تشکیل شد. این کمیته از شوروی کمک خواست. ارتش یازدهم روس نیز، که آمادهٔ حمله به گرجستان بود، وارد ناحیه شد و منشویک‌ها را تار و مار کرد. لنین نگران مداخله متفقین بود ولی لوید جورج، نخست‌وزیر انگلستان، به نماینده روس‌ها اطمینان داد که هر چند دولت انگلیس استقلال گرجستان را «دو فاکتو» شناخته است ولی قدمی پیش نخواهد گذاشت.

روسیه در پایان جنگ داخلی

پیش از آن که نگاهی به وضع روسیه در پایان جنگ داخلی بیندازیم، بی‌مناسبت نیست به بعضی از مهم‌ترین اقدامات اقتصادی رژیم جدید در سال ۱۹۱۸ فهرست‌وار، اشاره‌ای بکنیم.

ژانویه: ممنوعیت معاملات زمین در شهرها ـ فوریه: مصادرهٔ بانک‌های خصوصی، ملی کردن ناوگان بازرگانی، الغاء وام‌های خارجی روسیه ـ آوریل: ملی کردن تجارت خارجی ـ مه: الغاء ارث، ملی کردن صنایع قند ـ ژوئن: ملی کردن صنایع بزرگ و تجارت عمده ـ ژوئیه: ملی کردن اموال خانواده سلطنتی و دربار، انحصار نساجی ـ اوت: الغاء مالکیت غیرمنقول در شهرها ـ اکتبر: الزام غیرکارگران به دریافت دفترچه کار ـ نوامبر: وضع مالیات انقلابی استثنائی.

روز ۱۶ مارس ۱۹۲۱، روسیه شوروی دو موافقتنامهٔ دیپلماتیک مهم امضاء کرد: یک موافقتنامه با ترکیه و یک موافقتنامه بازرگانی با انگلستان.

به این ترتیب از انزوای دیپلماتیک خارج شد و لوید جورج، نخست‌وزیر انگلستان، اعلام کرد:

«این یک موافقتنامه ساده بازرگانی است که دولت شوراها را، بعنوان دولت «دو فاکتو»ی روسیه به رسمیت می‌شناسد و تردیدی در این نیست که دولت شوراها در سرزمین زیر حکومت خود، اقتدار کاملی، مشابه اقتدار هر دولت دیگری در شرایط فعلی، دارا می‌باشد.»

چند ماه بعد، نمایندگان شوروی: چیچرین، کمیسر ملت در امور



در گورکی ــ همسر لنین، کروپسکایا (مشخص به شمارهٔ ۱) و خواهر شوهرش (مشخص به شمارهٔ ۲) در میان بزرگان بر سرِ جنازهٔ لنین.

خارجه ـ کراسین لیتونیف، کمیسر آیندهٔ ملت در امور خارجه، در یک کنفرانس بین‌المللی در شهر «جنوا» ـ ایتالیا ـ شرکت کردند. در واقع این سند ولادت «همزیستی مسالمت‌آمیز» بود.

جنگ‌ها تمام شده بود، جز مقاومت‌های پراکنده‌ای در ترکستان، چیزی نمانده بود که آن‌ها هم در ۱۹۲۲ خاتمه یافت. ژاپنی‌ها هنوز در ولادی وستک بودند. ولی در اکتبر ۱۹۲۲ از آنجا رانده شدند.

انقلاب کاملاً پیروز شده بود. ولی مرزهای روسیه شوروی، مرزهای امپراطوری سابق تزاری نبود. مساحت آن به میزان ۷۷۰/۰۰۰ کیلومتر مربع تقلیل یافته بود و جمعیت آن، بدون محاسبه قربانیان جنگ، ۳۰ میلیون کم شده بود. لهستان، لیتوانی، استونی، لتونی، فنلاند، استقلال یافته بودند. بسارابی به رومانی ملحق شده بود، ترک‌ها منطقه قارص را گرفته بودند.

وضع اقتصادی مملکت اسف‌انگیز بود. نهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، که در مارس ـ آوریل ۱۹۲۰ تشکیل شده بود، وضع را «فاجعه وحشتناک اقتصاد ملی» توصیف کرده بود.

در ۱۹۲۰، به نسبت سال قبل از جنگ (۱۹۱۳)، تولید صنعتی به میزان سه برابر و نیم نقصان یافته بود. تعداد کارگران نصف شده بود زیرا نیمی از آنها در جستجوی مواد غذایی به روستا عزیمت کرده بودند. پتروگراد نیمی از جمعیت خود را از دست داده بود. روشنفکران، مدیران، مهندسان و کادرهای علمی و فنی، به طور گروهی به خارجه مهاجرت کرده بودند. تولید کشاورزی نیز به نحو محسوسی کاهش یافته بود. نیمی از زمین‌های قابل کشت بایر مانده

بود. کاهش تولید کشاورزی بحدی بود که کشور هر لحظه در خطر قحطی بود. نتایج انسانی این وضع اقتصادی فاجعه بار بود. فقر در تمام نواحی کشور عمومیت یافته بود. روسیه دهها سال به عقب برگشته بود. آذوقه همه جاکمیاب بود. در زمستان ۲۲ ـ ۱۹۲۱ بحران به سر حد شدت رسیده بود. ۲۵ میلیون انسان از گرسنگی رنج می‌بردند. خشکسالی استثنائی تابستان ۱۹۲۱ وضع را وخیم‌تر کرده بود.

از یادداشت‌های معاصرین و گزارش‌های مأمورین سازمان‌های خارجی کمک ـ امریکائی و آلمانی ـ میتوان یک تصور تقریبی از اوضاع روسیه در ۱۹۲۱ به دست آورد.

برای مثال در منطقه بوزولوک (ناحیه ولگا) ـ به موجب گزارش میس «روت فرای» امریکائی، عضو «سوسایتی آوفرندز» (جمعیت دوستان): «اجساد بی‌شماری در گورستان‌ها در انتظار دفن شدن در گورهای دسته‌جمعی هستند. در مؤسسات نگهداری اطفال، بحدی جمعیت زیاد است که جا برای خوابیدن همهٔ آنها نیست. نه لباس هست و نه غذا» گزارش‌های صلیب سرخ آلمان و صلیب سرخ ایتالیا و کمیته سوئیسی کمک به کودکان، از این نیز وحشتناک‌تر است. به قول یکی از مورخین انقلاب: روسیه ۱۹۲۲ همان بنگلادش ۱۹۷۲ است. غذا، در بسیاری از نواحی روسیه عبارت بود از ریشه‌هائی از نوع شلغم و ترب، علف و پوست درختان. گوشت هر حیوانی و در بعضی موارد گوشت اجساد انسانی خورده می‌شد. میلیونها سائل بکف در شهرها و جاده‌ها، به گدائی مشغول بودند و گروه‌های

راهزنان امان از مسافران بریده بودند. برآورد دقیق تعداد قربانیان گرسنگی مشکل است ولی براساس محاسبات تقریبی، به ۷ میلیون نفر تخمین زده شده است. فقر و قحطی موجب توسعه غیرقابل کنترل بیماری‌های مسری تیفوس و وبا شد. از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲، تعداد ۲۲ میلیون ابتلاء به بیماری تیفوس و نزدیک ۲ میلیون تلفات آن ثبت شده است. به طورکلی از ۱۹۲۰ تلفات انسانی فوق‌العاده بود: دو میلیون و نیم کشته شدگان جنگ اول جهانی ـ یک میلیون مقتولین جنگ‌های داخلی ـ سه میلیون قربانیان بیماری‌های مسری ـ که به این ارقام باید کاهش زاد و ولد بر اثر جنگ جهانی و جنگ داخلی را به حساب آورد و نیز باید به مهاجرت بیش از دو میلیون روس به خارج ازکشور توجه داشت. نتیجه آن که کاهش نیروی انسانی قابل ملاحظه بود.

بحران اقتصادی یا بقول مؤلفین قطعنامه نهمین کنگره حزب کمونیست: «فاجعه وحشتناک اقتصادی» موجب شورش‌های متعدد دهقانان در نقاط مختلف کشور، بخصوص در نواحی ولگا و قفقازیه شمالی شد که به مداخله ارتش سرخ منجر گردید و «جبهه سبز» لقب یافت.

طغیان کارگران

در ۱۹۲۱، پس از پایان جنگ داخلی، رژیم مستحکم شده بود. با وجود این، کشورگرسنه بود و از سرما رنج می‌برد و از بیکاری و ترور و فقدان آزادی‌ها عذاب می‌کشید. روسیه به گورستانی مبدل شده بود

و بهشت شوروی بیابانی می‌نمود. در چشم کارگران، دهقانان و سایر طبقات مردم، دیگر علتی برای توجیه رژیم ترور و وحشت باقی نمانده بود. نوعی دیوار بین رهبران و توده مردم ایجاد شده بود. حتی در داخل حزب کمونیست گفتگوها از سرخوردگی حکایت می‌کرد. در روستاها، دهقانان مرتباً علیه برداشت اجباری محصول از طرف دولت طغیان می‌کردند. تنها در طول سال ۱۹۲۱، ده شورش بزرگ در سیبریه و در منطقه ساراتوف اتفاق افتاد و دویست نفر از مأموران جمع‌آوری اجباری محصول به قتل رسیدند. در اوکراین ارتش سرخ به مقابله یک شورش عظیم دهقانان اعزام شد.

در شهرها قحطی و بیماری، به طوری که دیدیم، غوغا می‌کرد. در فوریه ۱۹۲۱، در شهر پتروگراد، شصت و چهار کارخانه بزرگ، از جمله کارخانه پوتیلوف، به علت نرسیدن سوخت تعطیل شد. تنها صنایع سبک ادامه داشت زیرا کارگران، برای ادامه حیات، قسمتی از محصولات را در بازار سیاه می‌فروختند. دستمزد کارگران حتی به نیمی از نیازهای اولیه آنان کفاف نمی‌داد.

سازمانی به نام «اوپوزیسیون کارگری» از مدت‌ها پیش به وجود آمده بود که به توضیح وضع کارگران و چاره‌جوئی برای آن می‌پرداخت. یک گروه از رهبران، از جمله «شلیاپنیکوف» و «کولونتا» این سازمان را رهبری می‌کردند. تقاضای آنها این بود که اداره اقتصاد کشور به دست سندیکاها سپرده شود و اداره کارخانه‌ها به وسیله کارگران از سر گرفته شود. این بازگشت به منشاء، مخالف نظر تروتسکی بود که اعتقاد داشت در یک کشور کارگری سندیکا دیگر

مأموریت دفاع از کارگران را ندارد و باید بعنوان یک ارگان مسئول دولت فعالیت کند.

از سوی دیگر زینوویف، که معتقد بود محاکمات سیاسی به اعتبار رژیم لطمه می‌زند، طرفدار اعطای آزادی‌های بیشتر به مردم بود. می‌گفت: «ما اگر حقوق دمکراتیک اولیه کارگران و دهقانان را سلب کرده‌ایم، اکنون وقت آنست که به این وضع خاتمه دهیم و دوران تازه‌ای را آغاز کنیم.» این نظر او موجب اعتراض و هیاهوی بسیار در حزب شده بود و تنها «استالین» و «تومسکی»، رئیس سندیکاها از آن طرفداری می‌کردند. شورش «کرونشتات» که در ۱۹۲۱ رخ داد، نشان داد که نظریات زینوویف با گرایش‌های ملی مطابقت دارد، زیرا در اینجا دیگر بورژواها و دهقانان و نیروهای سفید نبودند که سربلند کرده بودند. شورش ناویان و کارگران کرونشتات بود که نقش عمده‌ای در پیروزی کودتای لنین و فتح کاخ زمستانی ایفا کرده بودند. این مبارزان ۱۹۱۷ تحمل حکمفرمائی کمیسرهای سیاسی را که آزادی‌های آنها را سلب می‌کردند، نداشتند.

شورش کرونشتات

در مارس ۱۹۲۱ معلوم شد که در پتروگراد، کمیسرهای سیاسی دستور تیراندازی به روی کارگران را داده بودند. براساس سنت انقلابی، یک کمیته دفاع از حقوق کارگران، در کرونشتات بوجود آمد.

روز ۲۸ فوریه ناویان رزمنا و «پترو پاولوسکی» قطعنامه‌ای را تصویب کردند که متعاقباً، منشور شورش شد. تقاضاهای عمده‌ای که

در این قطعنامه آمده بود چنین بود: تجدید فوری انتخابات سویت‌ها با رأی مخفی ـ آزادی بیان و مطبوعات به نفع کارگران و دهقانان و احزاب سوسیالیست چپ ـ آزادی اجتماعات و تشکیل آزادانه سندیکاهای کارگری و دهقانی ـ آزادی تمام زندانیان سیاسی سوسیالیست و کارگران و دهقانان ـ رسیدگی مجدد به وضع تمام زندانیان محبوس در اردوگاه‌های کار اجباری ـ حذف ادارات سیاسی مخصوص در ارتش و نیروی دریائی، زیرا نباید تنها یک حزب از پول دولت برای تبلیغ افکارش استفاده کند ـ شناختن حق دهقانان از استفاده آزاد از زمینشان و حق بهره‌برداری شخصی از کارگاه‌های صنایع دستی البته بدون کارگر روزمزد. کمونیست‌ها این تقاضاها را، به خلاف منطق، خواسته‌های بورژوازی و تقاضاهای انحرافی برای برقراری مجدد کاپیتالیسم عنوان کردند و بدون هیچ دلیل و قرینه‌ای شورش را حاصل تحریکات و تحت رهبری نیروهای سفید، اعلام نمودند. در حالی که در میتینگی که این قطعنامه تصویب شده بود، درصد قابل توجهی از کمونیست‌های محلی به آن رای داده بود. به هر صورت، شورشیان روز ۲ مارس، یک کمیته انقلابی موقت به ریاست یک ناوی پتریشنکو، تشکیل دادند و دو کمیسر سیاسی دولت را بازداشت کردند. این کمیته اولتیماتوم دولت را که انقیاد آنها را خواسته بود رد کرد.

کمیته انقلابی کرونشتات، به رغم توصیه بعضی افسران عضو کمیته، تصمیم گرفت تا وقتی شهر و قلعه مورد حمله قرار نگیرد، دست به اسلحه نبرد، تروتسکی که نمی‌خواست شخصاً در حمله به

کرونشات وارد میدان شود، ژنرال توخاچفسکی را مأمور این کار کرد سربازان ارتش سرخ از جنگ با ناویان و کارگران کرونشتات اکراه داشتند لذا، توخاچفسکی ارتشی مرکب از نوجوانان مدرسه نظام، که سنت انقلابی نداشتند و گروه‌هائی از مأموران چکا ترتیب داد.

کرونشتات در جزیره‌ای در خلیج فنلاند، در سی کیلومتری غرب پتروگراد قرار دارد. ولی در زمستان دریای بین دو محل، از یخ قطوری پوشیده می‌شود و در نتیجه نیروهای توخاچفسکی، به آسانی از روی یخ پیشروی کردند. این سربازان نیز ابتدا از کشتار ناویان و کارگران مدافع قلعه امتناع نمودند ولی تحت فشار کمیسرهای سیاسی و به تشویق دویست نمایندهٔ کنگره حزب، که آنها را همراهی می‌کردند، جنگ را آغاز کردند. قلعه، عاقبت روز ۱۸ مارس سقوط کرد. تعداد قربانیان سرکوبی، به قولی به صدها و به قول دیگری به بیش از هزار نفر بالغ شد در حالیکه هیچ محاکمه‌ای صورت نگرفت.

این شورش پرولتاریا، علیه دیکتاتوری پرولتاریا، برای رهبران کمونیست بسیار خفت‌انگیز بود ولی تمام رهبران حزب، مثل یک تن واحد، از سرکوبی این شورش دفاع کردند چون به هیچ قیمت حاضر نبودند امتیازات حزب واحد را از دست بدهند. بخصوص برای لنین ممکن نبود بگذارد شورش کرونشتات ـ بخصوص در موقعی که قصد داشت سیستم اقتصادی ورشکستهٔ «کمونیسم جنگ» راکنار بگذارد و «سیاست نوین اقتصادی» (NEP) را جانشین آن سازد ـ برنامه او را بهم بزند.

ترور سرخ

پیش از آنکه بلشویک‌ها، در نوامبر ۱۹۱۷، به قدرت برسند، در نوشته‌هایشان هیچ نشانی از این امر که انقلاب پرولتری پیروز باید به چیزی به نام پلیس سیاسی متوسل شود، دیده نمی‌شد. لنین مکرر گفته بود که روزی که ملت به قدرت برسد، حفظ نظم به حدی آسان خواهد بود که یک میلیشیای مردمی آن را عهده‌دار خواهد شد و هیچ دلیلی در دست نداریم که آن موقع در ترسیم این تصویر خیالی صادق نبوده باشد.

مورخین، در مقام مقایسه انقلاب روسیه با انقلاب فرانسه، نظر می‌دهند که این دو انقلاب از نظر هدف و وسیله در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند: لنین و بلشویک‌ها، با کمال دقت قالب‌ها، اتحادها و آهنگ انقلاب را پیش‌بینی کرده بودند ولی تصور آنها از آینده لبریز از وهم و خیال بود و تنها استالین بود که رجعت به واقعیت را عهده‌دار شد. به عکس بورژوازی فرانسه ـ دنباله‌رو اندیشه‌های مونتسکیو، روسو و ولتر ـ در ۱۷۸۹، بسیار بهتر از مارکسیست‌های ۱۹۱۷، میدانست که به کجا میخواهد برود و به کجا می‌رود، ولی از پیش‌بینی حوادث راه غافل بود. بهیچوجه حساب نمی‌کرد که راهش از چه پیچ و خم خونباری می‌گذرد. لنین تحت تأثیر تبلیغات خود قرارگرفته بود و می‌پنداشت که انقلاب پرولتری به معنای پیروزی اکثریت وسیع قریب به اتفاق مردم، بر اقلیت کوچک استثمارگران خواهد بود. بنظر نمی‌رسد که این نکته بخاطرش خطورکرده باشد که رژیم تازه به یک دستگاه سرکوبگر بسیار قوی‌تر از دستگاه رژیم گذشته نیاز داشته

باشد.

کمیسیون فوق‌العادۀ سراسری روسیه برای مبارزه علیه خرابکاری و ضدانقلاب، «چکا»، در ۲۱ نوامبر ۱۹۱۷، برای جوابگوئی به مسائلی که این اقلیت کم جمعیت بوجود می‌آورند، ایجاد شده بود. این سازمان زیر نظر مستقیم دولت قرار داشت و پس از آن که سوسیالیست انقلابی‌ها وارد دولت شدند، تا هنگام جدائی‌شان از بلشویک‌ها، در ژوئیه ۱۹۱۸، مانع افراط کاری‌های این سازمان شدند ولی خیلی زود، چکا از نظر تعداد عضو و حوزۀ صلاحیت، وسعت فوق‌العاده‌ای یافت. تعداد اعضاء چکا در اواسط سال ۱۹۲۱، به بیش از ۲۵۰/۰۰۰ نفر بالغ شد: تعداد ۳۰/۰۰۰ نفر کادر غیرنظامی مرکزی آن بودند و تعداد افراد قسمت‌های نظامی آن، که امنیت داخلی و امنیت خارجی را بعهده داشتند، به ترتیب ۱۳۷/۰۰۰ و ۹۴/۰۰۰ بود در تمام دوران فعالیتش، تا تاریخ ۶ فوریه ۱۹۲۲ ـ که جای خود را به «اداره سیاسی کشور» (گِپئو)، داد ـ در مقابل تلاش وزارت دادگستری یا کمیته اجرائی، برای محدود کردن تعداد اعضاء یا اختیاراتش، مقاومت کرد. گپئو هم با آن که حدود و اختیاراتش به نحو روشن‌تری بیان شده بود، همچنان وسیله اجرای «ترور سرخ» باقی ماند. زیرا لنین عقیده داشت و علناً ابراز می‌کرد که دیکتاتوری پرولتاریا بدون ترور غیر ممکن است. تصویب نامه مورخ ۵ سپتامبر ۱۹۱۸، به چکا، اختیارات نامحدودی داد که تا پایان، از آنها برخوردار بود. این افزایش اختیارات سرکوبی، که «ترور سرخ» لقب گرفت، بدنبال قتل چند تن از رهبران بلشویک در ماه‌های ژوئن و اوت و توطئه قتل لنین در ماه

اوت، به تصویب رسید. لنین بهانه این امر را مداخله متفقین قلمداد کرد ولی در واقع دنباله منطقی وقایع پیش از آن بود. در ماه ژوئیه، قبل از هرگونه لشکرکشی متفقین، ۴۰۷ تن شورشی دستگیر شده در شهر «یاروسلاول» را بی‌محاکمه کشتند و پیش از تصویب‌نامه «ترور سرخ»، ۵۰۰ گروگان را در پتروگراد تیرباران کردند. چندبار کوشش شد که بعضی اختیارات بی‌کنترل چکا به دادگاه‌های انقلابی منتقل شود ولی نتیجه‌ای گرفته نشد. به طوری که دیدیم، در ژوئیه ۱۹۱۸، تزار سابق و تمام خانواده‌اش، به اضافه پزشک مخصوص و خدمتکارانش، به وسیله چکا در «یکاترینبورگ» قتل عام شدند.

چکا همچنین اردوگاه‌های کار اجباری را مشترکاً با کمیساریای ملت برای امور داخله (ان.کا. و. د.) اداره می‌کرد. این اردوگاه‌ها برای اولین بار رسماً بموجب تصویب‌نامهٔ ۱۵ آوریل ۱۹۱۹ بوجود آمد ولی چکا از مدت‌ها پیش از آن دست بکار شده بود. در اکتبر ۱۹۲۲، تعداد ۱۳۲ اردوگاه کار اجباری وجود داشت که در آنها ۶۰/۰۰۰ نفر زندانی بودند. بموجب آمارهای موجود، کارگران و دهقانان رقم عمده‌ای از این زندانیان را تشکیل می‌دادند. البته وارسی تعداد قربانیان چکا در مدت چهار سال فعالیتش کار سختی است. بموجب جدیدترین تحقیق در این مورد، اثر «لیگت» ـ رقم اعدام‌ها ۱۴۰/۰۰۰ نفر بوده است که به این رقم باید ۱۴۰/۰۰۰ مقتول در سرکوبی شورش‌ها را افزود. در حالی که بموجب آمارهای رسمی شوروی، تعداد اعدام‌های دوران آخر تزاریسم ـ از ۱۸۶۶ تا ۱۹۱۷ ـ رقم ۱۴/۰۰۰ ثبت شده است.

از کمونیسم جنگ تا سیاست نوین اقتصادی

برای بررسی مسئله بسیار مهم «سیاست نوین اقتصادی»، ناچاریم کمی به عقب برگردیم و به مجموعه تصمیمات اقتصادی متخذه بعد از پیروزی «انقلاب اکتبر» نگاهی بیندازیم.

بین اولین تصمیمات انقلابیون، تا آغاز جنگ داخلی فاصله زیادی نیفتاد. بلشویک‌ها ناگزیر شدند به سرعت و در شرایط بسیار سختی دربارهٔ مسائل و مشکلات اقتصادی تصمیم بگیرند. در اکتبر ۱۹۱۷، کشور دستخوش ویرانی بود. علاوه بر این، فضای حیاتی جمهوری شوراها تقلیل یافته بود و غنی‌ترین نواحی، مثل اوکراین، کشورهای حوزه ولگا، سیبری غربی، مدت‌ها در تصرف مخالفان آنها بود. رهبران جدید قصد داشتند که تولید را توسعه دهند و سیستم اقتصادی نوینی برقرار سازند که جوابگوی انتظارات کارگران باشد و اصول مارکسیسم را برای بهبود واقعی شرایط مادی زندگی آنها پیاده کنند. خلاصه دست در دست کارگران و زحمتکشان، جامعهٔ کاملاً نوینی را بنیاد نهند. از بدو انقلاب، زحمتکشان خود دست بکار شده بودند. از ۱۹۱۷، دهقانان زمین را تصرف کرده بودند، در شهرها، فشار کارگران در جهت ادارهٔ کارگری کارخانه‌ها، اعمال شده بود. ولی این دست‌اندازی کارگران بر ادارهٔ کارخانه‌ها، در زمان نامناسب و در شرایط بسیار بد، وقتی هنوز سرمایه‌های بزرگ چرخ‌های اقتصادی محتضر روسیه را می‌گرداند، نتایج وخیمی ببار آورد. شکست این تجربه، به سندیکاها و به بلشویک‌ها اجازه داد که آن شیوه تولید را که دقیقاً مخالف برداشت تمرکزگرا و برنامه‌ریز آن‌ها بود، برای همیشه طرد کنند.

بلشویک‌ها همانطور که دیدیم، در آغاز وسائل تولید: معادن، بانک‌ها، راه‌آهن، کارخانه‌ها و شرکت‌ها ـ رویهمرفته چهل هزار کارخانه و شرکت بزرگ و کوچک ـ را ملی کردند. دولت بازرگانی داخلی را لغو کرد و مبادلات تحت مسئولیت ارگان‌های دولتی قرار گرفت. مجموعه تصمیمات فوق‌العاده‌ای که برای اداره امور اقتصادی کشور، در این دوره، اتخاذ گردید، کمونیسم جنگ نامیده شد.

کمونیسم جنگ

خصوصیات کمونیسم جنگ را این طور می‌توان خلاصه کرد:

۱ ـ دولت وسائل تولید را در اختیار می‌گیرد و برای ابتکار و مالکیت خصوصی کوچک‌ترین سهم ممکن را باقی می‌گذارد.

۲ ـ دولت فعالیت اقتصادی هر شهروند را کنترل می‌کند: به این ترتیب ارتش‌های کار و یک سرویس کار اجباری برقرار شد. این تصمیم بنا به تقاضای کارگران علیه بورژواهای کاپیتالیست اتخاذ گردید ولی خیلی زود دامن خود آنها را گرفت. در روستا، فروش اجباری محصول و نرخ‌گذاری، بعنوان اصل لازم الاتباع، برقرار می‌شود.

۳ ـ دولت می‌کوشد تمام احتیاجات جامعه را تولید کند تا نیازمند کشورهای کاپیتالیست همسایه نباشد.

۴ ـ اصل تمرکز مطلق برقرار می‌شود: ۴۰ مدیریت شورای اقتصادی مرکبند از منتخبین سندیکاها، سویت‌ها، تعاونی‌ها و چند نماینده کمیته کارخانه. ولی ریکوف رئیس شورای اقتصادی، به

فاصله کمی، اظهار می‌دارد که «در این جلسه‌های دسته جمعی حرف زیاد زده می‌شود.» در نتیجه، برای هر شاخه یک مسئول واحد معین می‌کند.

۵ ـ دولت نه فقط تنها تولید کننده است، بلکه تنها توزیع کننده نیز هست. شهروندان به چهار گروه مصرف کننده تقسیم می‌شوند. دسته اول کارگران متصدی کارهای سخت و دسته آخر «بیکاره»ها هستند و جیره غذایی از دسته اول به آخر، به تدریج کم می‌شود. با توجه به کمیابی مواد غذائی، حتی به عزیزترین گروه‌ها به زحمت، ربع میزان پیش‌بینی شده میرسید. یک چهارم کیلوگرم نان در روز و ماهانه، نیم کیلوشکر، ربع کیلو روغن و دو کیلو ماهی برای ادامه حیات کافی نبود. در نتیجه کارگران کارخانه‌ها را رها کردند. اما دسته آخر که بعنوان بیکاره شناخته شده بودند، تقریباً هیچ چیزی نصیبشان نمی‌شد. آنهائی که نمی‌توانستند گلیم خود را از آب بیرون بکشند، از قحطی جان بدر نمی‌بردند. بازار سیاه «بازمانده‌های جاه و جلال روسیه امپراطوری» را می‌بلعید.

۶ ـ الغاء پول بعنوان وسیله مبادلات، یکی از هدف‌های کمونیسم جنگ بود، عملاً، اقتصاد مبادله‌ای در نتیجه قحطی، در اشکال مختلف قانونی و غیرقانونی، بوجود آمده بود. کمونیست‌ها پس از اخذ و مصرف مالیاتی که از ثروتمندان گرفته می‌شد ـ که در واقع نوعی مصادرهٔ دسته جمعی وجوه نقد بورژواهای سابق بود ـ با تورم نیز روبرو شدند.

کمونیسم جنگ که حاصل پیوند ایدئولوژی مارکسیستی با

ضروریات و محدودیت‌های یک موقعیت سخت بود، با شکست روبرو شد: بازگشت به «اقتصاد خوراک» در روستا، سقوط تولید، قطع کشت‌های صنعتی، بی‌غذائی، بیماری، بخصوص تیفوس و وبا، پدید آمدن یک اقتصاد «وحشی» که مردم تیرهای تلگراف را برای گرم کردن بخاری بکار می‌گرفتند...

بلشویک‌ها، در برابر این شکست به چاره‌جوئی نشستند. تروتسکی نظامی کردن تولیدات را پیشنهاد کرد. به این معنی که ارتش سرخ را به ارتش کار مبدل سازند. معتقد بود که این ارتش پس از پیروزی در برابر دشمنان، می‌تواند بر طبیعت نیز پیروز شود. لنین موافق بود. در نواحی مختلفی این پیشنهاد به مرحله اجرا گذاشته شد، ولی نتیجه هیچ خوب نبود. زیرا سربازان از خود می‌پرسیدند که پس از پیروزی، اگر قرار است یونجه درو کنند، چرا برای خود و در روستای خود نکنند. از طرف دیگر اهالی هر محل از اینکه می‌دیدند که سربازانی که معلوم نبود از کجا آمده‌اند، درخت‌های بیشه‌شان را می‌اندازند و غلاتشان را درو می‌کنند، خشمگین بودند. تجربه نظامی کردن کار و ابتکار تروتسکی رها شد و خاطره بدی بجا گذاشت.

البته جنگ داخلی و محاصره اقتصادی خارجی مسلماً از عوامل این ورشکستگی بود ولی اشتباهات سیستم نیز باید کاملاً به حساب آید. هیچگاه روسیه به اندازه سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ سقوط نکرده و آنقدر بدبخت نبود. البته مردم، این وضع را به رژیم زیاد خرده نگرفتند، زیرا در طرف مقابل، بین نیروهای سفید نیز وضع بهتر نبود. در آنجا ثروت «طبقهٔ حاکم» مثل خاری به چشم مردم می‌رفت. اعتقاد

به اینکه این وضع بحرانی نتیجه جنگ است و به محض پایان گرفتن آن، وضع عادی خواهد شد، علت اساسی تحمل و عدم طغیان مردم تا پایان جنگ داخلی بود. ولی پس از پایان جنگ، ادامه وضع بحرانی و گرسنگی و سرما، آنها را به حرکت در آورد و به طغیان کشاند. شورش «کرونشتات» که شرح آن را، پیش از این، دیدیم از مظاهر این طغیان بود.

سیاست نوین اقتصادی (NEP)

اندیشهٔ اتخاذ یک سیاست نوین اقتصادی حتی پیش از شورش کرونشتات، وجود داشت: بلشویک‌ها به طغیان مستمر روستای روسیه که حاصلش گرسنه ماندن شهرها بود، بیش از خشم محافل سیاسی از فقدان آزادی، حساسیت داشتند. لنین در این اوقات بود که نوشت: «نمی‌توان کارگران را، در آن واحد از نان و آزادی، هر دو، محروم کرد.»

هدف «نِپ» (NEP) فراهم آوردن موجبات پیوستن دهقانان به رژیم، ایجاد اعتماد و تجدید حیات یک اقتصاد از دست رفته بود.

(لفظ «ن. اِ. پ.» ترکیب حروف اول «نُوایا اکونومیچسکایا پولیتیکا»، به معنای سیاست نوین اقتصادی است).

اُس اساس «نِپ»، ترک اصل فروش اجباری محصول و برقراری مالیات نقدی بجای مالیات جنسی بود. دهقانان، پس از پرداخت مالیات، آزاد بودند که با زمین خود، جز فروش، هر کاری می‌خواهند بکنند. همچنین مجاز بودند مازاد محصول را، به میل خود، مصرف

کنند، به دولت یا هر کس خواستند بفروشند. به این ترتیب تجارت خصوصی قانونی شده، حقوق شرکت‌های کوچک بازرگانی و صنعتی وسعت یافته و ارتش‌های کار حذف گردید. این آزادسازی یک بازگشت موقت به کاپیتالیسم بود ولی رهبران، آن را برای به حرکت در آوردن تولید، اعم از کشاورزی یا صنعتی، ضروری می‌دانستند. لنین معتقد بود که چون «دولت راه آهن و سایر وسائل حمل و نقل، بانک‌ها و تجارت خارجی را در اختیار دارد، بیمی از تجدید حیات کاپیتالیسم نیست.» با این همه، ترک اصول کمونیسم جنگ، ذهن و وجدان بسیاری از فعالین حزب را عمیقاً متأثر کرد. مثل زمان معاهده برست ـ لیتوسک، به نظرشان می‌آمد که رژیم اصول اعتقادی خود را انکار می‌کند و به این ترتیب مشروعیت خود را از دست می‌دهد. مخالفان «نِپ»، آن را «ائتلاف کاپیتالیسم دولتی و کاپیتالیسم خصوصی علیه سوسیالیسم»، توصیف می‌کردند.

ولی به هر حال قبل از اینکه این اقدامات جدید محصولی ببار آورد، لازم بود که برای رفع نیازهای مردم گرسنه و در مرز سقوط جسمانی، اقدام عاجلی به عمل آید. تکمله طبیعی «نِپ»، از سرگیری مبادلات بین‌المللی بود که مواد مصرفی کاملاً ضروری را تأمین نماید. قدرت‌های غربی سرخورده از مداخله نظامی و شکست نیروهای سفید، کوششی در بهره‌گیری سیاسی از این ناکامیابی اقتصادی بلشویک‌ها نمی‌کردند. آنچه توجهشان را در این موقع جلب می‌کرد این بود که می‌دیدند بازار روسیه دوباره باز می‌شود. در مسکو، تصویر «اتحاد جماهیر شوروی، جزیره سوسیالیست در میان دنیای

کاپتالیست»، که تا چندی پیش بی‌معنی بنظر می‌آمد، کم‌کم مفهومی پیدا می‌کرد. ولی به هر حال «همزیستی مسالمت‌آمیز» با دنیای کاپیتالیست لااقل موقتاً، ضروری مینمود. افق انقلاب جهانی دور می‌شد: «دهقان روسی موفق شده بود از کشورش دفاع کند، ولی پرولترهای اروپا نتوانسته بودند کاپیتالیست‌های خودی را سر به نیست سازند.» «کُمینترن» (انترناسیونال کمونیست) نیز از اثرات «نِپ» تأثیر پذیرفت. کنگره سوم، کمی بعد، یک «جبهه واحد با سوسیالیست‌ها» را، که در جهت عکس تصمیم سال گذشته‌اش بود ــ پیشنهاد کرد. موافقتنامه‌هائی که مطرح بود، ایجاب می‌کرد که در سیاست کمینترن در شرق نیز تجدید نظر شود. بر موضوع دعوت ملت‌های استعمار زده به طغیان، که در کنگره بادکوبه مطرح گردیده بود، سرپوش گذاشته شد، زیرا ادامه یک سیاست انقلابی در آسیا، به قطع روابط با انگلستان منجر می‌شد. در کنگره سوم، یکی از نمایندگان معترض گفت: «این فرصت‌طلبی در خور انترناسیونال دوم است و این طور که به نظر می‌رسد، برای کُمینترن، آزادسازی ملت‌های رنگین پوست هدفی نیست، بلکه وسیله‌ایست... و انقلاب بین‌المللی، برای بلشویک‌ها وقتی مشروعیت می‌یابد که در جهت منافع آنی اتحاد جماهیر شوروی باشد.»

ترک کمونیسم جنگ و تجدید نظر در سیاست خارجی به چشم بسیاری از کمونیست‌ها اعمال خیانت‌آمیز محسوب می‌شد. در حیات لنین، حزب درباره این مسائل دچار تشتت فکری شده بود هر چند متحد باقی ماند. ولی چیزی نگذشت که لنین در بستر بیماری

افتاد و کنترلی را که بر حزب اعمال می‌کرد، از دست داد، حزب کمونیست به تفرقه شدیدی گرفتارگردید ولی بخصوص این اختلاف نظر به عنوان وسیله‌ای در مبارزه برای جانشینی لنین، بکارگرفته شد.

آرامش اجتماعی و فرهنگی در دوران نِپ

آزادی که به بازرگانی جزئی و دهقانان داده شد، خیلی زود آثاری بوجود آورد. دهقانانی که پولی در دست داشتند به بهره‌کشی از آن پرداختند، به این و آن قرض دادند، با دهقانان تهی دست قراردادهای استیجاری بستند. این کولاک‌ها، که در واقع «ارباب» ده شده بودند، مالکین بزرگ نبودند زیرا قانون کشاورزی خرید و فروش زمین را ممنوع ساخته بود. ولی زندگی مرفهی برای خود ترتیب داده و صاحب قدرت شده بودند. به این مناسبت مورد نفرت دهقانان ناموفق بودند. آزادسازی رژیم کشاورزی که «یک قدم به عقب»، بود به بهبود فوری تولیدات و مبادلات و شرایط عمومی زندگی منجر شد. از ۱۹۲۵، تولید به سطح ۱۹۱۳ رسید. به موازات آن، آزادی تجارت جزئی موجب پیدایش یک طبقه معامله‌گر در تمام زمینه‌ها شده بود. پیشه‌ورانی که مغازه داشتند اجازه یافتند که یکی دو کارگر استخدام کنند. رونق امور اقتصادی در آن دوران، توهم عادی شدن وضع را بوجود می‌آورد ولی تولید از نظر کمیت ضعیف و کیفیت کالاها فوق‌العاده بد بود: یک جفت کفش بیش از یک ماه دوام نمی‌کرد. از طرفی شهرها قدرت جذب جمعیت بیکارانی را که از روستا می‌آمدند، نداشتند. و این افراد سربار جامعه شهری بودند.

جامعه پاک و پاکیزه‌ای که رهبران خواب آن را دیده بودند، کم‌کم به جامعه‌ای مبدل میشد که در آن انگل‌ها، بیکاره‌ها و اوباش حاکم بودند. یک برنامه پاکسازی اخلاقی که در ۱۹۲۴ در داخل حزب اجرا شد، به اخراج ۳۰/۰۰۰ نفر از فعالین حزب منجر گردید. ده سال بعد از انقلاب، جامعه بیش از پیش از هدف‌های اعلام شده سوسیالیسم دور می‌شد و رهبران کمونیست «نِپ» را مسئول این وضع معرفی کردند و برای اشتراکی کردن اجباری فشار آوردند، امری که در دوران استالین عملی شد.

با وجود این، باید پذیرفت که در فاصله بین جنگ داخلی و دوران اشتراکی کردن اجباری، دوران نِپ، بعنوان یک دوران منوّر تاریخ سویت‌ها تجلی می‌کند. بعد از آن بحران کشنده، یک دوران نقاهت بود. شور نسبی زندگی در آثار ادبی و هنری این دوران، که در آن بعضی آرزوهای جامعه تا حدی ارضاء شده، به چشم می‌خورد: وقتی طبقات حاکم پیشین رانده شدند و نادر بازماندگان آنها، مثل سایر شهروندان، به کار و فعالیت ناگزیر گردیدند، امکان بهتر زندگی کردن ظاهر می‌شود و به آن‌هائی که درگذشته جز فقر و تحقیر نصیبی نداشتند، اجازه آرزوی زندگی بهتر را می‌دهد. دهقانان به شهر می‌آیند، امیدوارند زندگی تازه‌ای بنیاد نهند. کارگران انتظار دستمزدهای خوبی را که رژیم به آنها وعده می‌دهد، می‌کشند. ثروتمند شدن بعضی، حس جاه‌طلبی دیگران را تحریک می‌کند. شبح بدبختی و گرسنگی دور می‌شود. در غیاب آزادی‌های سیاسی وعده داده شده، بعضی دستاوردهای انقلاب، (برای مثال، مسائل

مربوط به خانواده) معنائی پیدا می‌کنند. زنان از نظر حقوقی به برابری با مردان می‌رسند، حق طلاق شناخته می‌شود، زنی که کار می‌کند یا زن کارگر، حق مرخصی با حقوق دوران بارداری را به دست می‌آورد، در قانون کار، مواد بسیاری به حمایت زنان اختصاص داده می‌شود. به این ترتیب اتحاد جماهیر شوروی اولین کشوری است که ز ن را از نظر اجتماعی و حقوقی آزاد می‌کند. تولیدات هنری، مخصوصاً سینما، معرف تحرک جامعه در دوران «نِپ» است. «ایزنشتین» از طرفی می‌کوشد سیاست بلشویک‌ها را با یادآوری شرایط زندگی در دوران رژیم گذشته (در فیلم‌های اعتصاب و رزمناو پوتمکین) حمایت کند و مشروعیت ببخشد یا با فیلم دیگری اشتراکی کردن مزارع را تشویق نماید. آثار ارزنده دیگری بدون محتوای اجتماعی و سیاسی بوجود آمد که نشانی از یک جامعه نسبتاً آزاد با خود داشت. در واقع در دوران نِپ، خلق هنری تا حدودی از آزادی برخوردار بود. تروتسکی در «ادبیات و انقلاب» نوشت: «شیوه‌های هنر شیوه‌های مارکسیسم نیست. کمونیست‌ها باید به هنرمند تا جائی که علیه انقلاب نیست، آزادی بدهند». البته بوروکراسی حاکم آثاری را که در مدح و ثنای رژیم به وجود می‌آید حمایت میکند ولی حزب کمونیست در این دوره نظارت کم رنگی بر آثار هنری دارد و این فکر که اثر هنری باید یک سلاح ایدئولوژیک در خدمت دولت و حزب باشد، در اواخر دوارن نِپ، وقتی پیدا شد که تصمیم به اشتراکی کردن اجباری، محاصره کامل جامعه را در مدرسه، در محیط کار و در حوزهٔ تفریحات، ایجاب می‌کرد. نقطه عطف در پایان سال ۱۹۲۷ تجلی کرد

که یک رشته آثار یکنواخت برای تجلیل از رژیم و «انسان سوسیالیست» و پیروزی بر طبیعت جای خلق آزاد هنری را گرفت. (برای مثال آثار «شولوخف» در ادبیات و «دوچنکو» در سینما). و بزودی کار بجائی رسید که نویسنده یا هنرمندی که این اصول را رعایت نمی‌کرد دیگر به عنوان هنرمند شناخته نمی‌شد و آثارش از چاپ و توزیع محروم بود.

مسیحیت، اسلام و ملیت‌ها

در دوران «نِپ»، نوعی آرامش در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی پدید آمده بود که به جامعه فرصت داد از مزایای صلح مدنی بهره‌مند شود. ولی به موازات آن آزادی‌های سیاسی، یکی بعد از دیگری از میان می‌رفت: از کنگره دهم حزب کمونیست، در ماه مارس ۱۹۲۱، به اوپوزیسیون، حتی در داخل دهن بند زده شد و انتقاد از کمیته مرکزی مستوجب توبیخ گردید. البته هنوز اردوگاه کار اجباری و مرگ برای انتقادکنندگان ــ که از خصوصیات دوران استالینی بود ــ باب نشده بود.

این وضع بحرانی نتیجه مشکلات اقتصادی یا اجتماعی بود و تظاهر آن در خارج از حزب، متهم کردن کلیسای مسیحی بود که مسئول عدم موفقیت‌های رژیم معرفی گردید. این مبارزه، ضدمذهبی که به ابتکار و به تشویق حزب کمونیست، ده سال بعد از انقلاب آغاز شده بود در درجه اول کلیسای ارتدکس را هدف گرفته بود که می‌گفتند دهقانان را علیه رژیم بر می‌انگیزد.

البته بخشی از افکار عمومی نیز از این مبارزه حمایت می‌کرد. «اتحادیه بی‌خدایان»، تا پنج میلیون عضو پیدا کرده بود.

وضع اسلام متفاوت بود در دوران انقلاب و جنگ داخلی، مسلمانان غالباً جانب نیروهای سفید را گرفته بودند. رهبران بلشویک که در کشورهای مسلمان زندگی می‌کردند؛ اعتنائی به گرایش‌های ملی مسلمانان نداشتند و نسبت به اسلام خصومت عمیقی ابراز می‌داشتند. معهذا بسیاری از مسلمانان به رژیم جدید پیوسته بودند. بخصوص اینکه جوانان مسلمان تصور می‌کردند که رژیم سویتی با ایجاد یک کشور کمونیست ملی مسلمان، که با جمهوری روسیه متحد شود، مخالفتی نخواهد کرد. ولی استالین نیز مانند لنین با ایجاد کشورهای مستقل و تجزیه اتحاد جماهیر شوروی مخالف بود و این نظر خود را با پایان دادن، با زور، به وجود جمهوری‌های مستقل ارمنستان و گرجستان و غیره نشان داده بود. گفتنی است که تصویب‌نامه مربوط به ملیت‌ها به هیچ وجه به مرحله اجرا در نیامده بود. و فنلاند و کشورهای بالت بزور اسلحه استقلال خود را بدست آورده بودند.

حمله علیه اسلام و سرکوبی ناسیونالیست‌ها، به موازات هم انجام گرفت. خشونتی که در این باب اعمال شد اتحاد تاتارهای کریمه با آلمانی‌ها، در ۱۹۴۱، را توجیه می‌کند. البته تاتارها تقاص این اتحاد را به سختی پس دادند. در پایان جنگ دوم جهانی جمعی از آنان قتل عام شدند و جمعی به سیبریه تبعید گردیدند. در مقابل، وضع آن عده‌ای که سیستم شوروی را می‌پذیرفتند یا به هر مصلحتی به آن

گردن می‌گذاشتند، کاملاً متفاوت بود. قانون اساسی جمهوری‌های ملی شوروی، حتی اگر واقعیت بین‌المللی فرضی دارند، به احیاء یا حفظ گذشتهٔ فرهنگی و ملی آنها، که غالباً از اسلام قابل تمیز نیست کمک می‌کند. بخصوص که زبان مسلمانان آسیای مرکزی بعنوان زبان رسمی شناخته شده و تعلیم آن تشویق شده است. تعداد زیادی از آثار روسی و سایر زبان‌ها،به زبان‌های تاتار و عربی و غیره ترجمه شده است. از این گذشته، توسعه آموزش و پرورش و تساوی حقوق با روس‌ها در حال پیشرفت است هر چند در تمام زمینه‌ها تغییرات یکسان نیست. برای مثال با آنکه قانون اساسی شوروی حقوق زن را اعلام کرده است، آزادی زن تنها برای اقلیت کوچکی واقعیت دارد. به چشم مسلمانان، آزادی زن، کوششی برای درهم ریختن اساس خانواده و از بین بردن هویت و خصوصیت گروه‌های غیرروسی تلقی می‌شود. در نتیجه به رغم تبلیغات شدید رژیم، درباره آزادی زنان خانه‌نشینی زن اصل اساسی است. گذشته از این، در طول سالهای عمر رژیم شوروی، روس‌ها و مسلمانان اگر در کنار هم زندگی می‌کردند با هم آمیزشی و پیوندی نداشتند، ازدواج‌های مخلوط بسیار نادر است.

بیماری لنین

لنین از آخرین ماه‌های ۱۹۲۱، به حد اعلای خستگی رسیده بود، اعصابش آن چنان فرسوده شده بود که کمترین صدائی را تحمل نداشت. به این ملاحظه، در دفترش زنگ تلفن را حذف کرده بود و به

وسیله لامپ‌های کوچکی، از ارتباط تلفنی مطلع می‌شد. اما آنچه بیش از خستگی مفرط آزارش می‌داد، احساس شکست بود. این فرسودگی که بر جسم او غلبه کرده و موجب شده بود که مرتباً آخر هفته‌ها، کرملین را به قصد گردش خارج شهر ترک کند، بیشتر حاصل سرخوردگی روحی یا سرگشتگی فکری بود تا خستگی جسمی. وگاه با ظرافت، به این خستگی مفرط اشاره می‌کرد. در سپتامبر ۱۹۲۲، در مصاحبه با مایکل فاربمن، روزنامه‌نگار انگلیسی، ناگهان زبان به تمجید سیستم انگلیسی‌ها گشود و گفت: «عاقل انگلیسی‌ها هستند که سیستم دو حزبی را ابداع کرده‌اند که وقتی یک حزب برای اداره مملکت مشغول جان کندن است حزب دیگر استراحت کند.»

اما عارضه مغزی که موجب مرگ پدرش شده بود، انتظارش را می‌کشید. از پایان ۱۹۲۱ که هنوز عارضه شدید نبود، مجبور شد چند هفته اداره امور را به دیگران واگذار کند. حمله بعدی در مارس ۱۹۲۲ اتفاق افتاد که از قضا با اجلاس یازدهمین کنگره مصادف بود. پروفسور «کمپرر» آلمانی، او را معاینه کرد و تشخیص داد که علاوه بر خستگی مفرط بر اثر فعالیت خارج از اندازه ــ سرب دو گلوله‌ای که از هنگام سوء قصد در بدنش مانده بود، ایجاد نوع مسمومیت تدریجی می‌کند. در نتیجه ــ به خلاف نظر پزشکان شوروی که به بی‌فایده بودن عمل جراحی اعتقاد داشتند ــ لنین رضایت داد که گلوله را با جراحی از شانه‌اش بیرون بیاورند. وقتی گزارش کمیته مرکزی را به یازدهمین کنگره می‌داد ــ و آخرین گزارش او بود ــ ضعف و فرسودگی او از چشم هیچ یک از ۵۲۲ نماینده مخفی نماند.

گفتنی است که از سال ۱۹۲۱، ظرف شش ماه، ۱۷۰/۰۰۰ نفر، یعنی یک چهارم اعضاء حزب، به دلائل گوناگون: کجروی سیاسی، فساد، بی‌علاقگی، سرقت یا بدمستی، از حزب اخراج شده بودند.

لنین در این کنگره «نِپ» را ـ که شرح آن را دیدیم ـ به نمایندگان عرضه کرد. در تمام مدت عصبی و نگران به نظر می‌رسید. او که همیشه عاشق بحث و جدال بود، به زحمت و با حالت عصبی، انتقادات ناطقین را گوش می‌داد. لحن انتقادها تند بود. برای مثال، داویدریا زانف، مدیر مؤسسه «مارکس ـ انگلس» مسکو، در کمال بی‌پروائی و با جسارت گفت: «می‌گویند که پارلمان انگلیس قادر به همه کاری هست جز این که مردی را به زنی مبدل کند. کمیته مرکزی ما، بسیار قوی‌تر از پارلمان انگلیس است. زیرا بسیاری از مردان به نهایت انقلابی را به پیرزنانی مبدل کرده و تعداد این پیرزنان به سرعت فوق‌العاده‌ای رو به افزایش است.» و لنین به او پاسخی نداد. حال او از دید هیچ کس پنهان نماند. همه می‌توانستند بدانند که دیگر او آن لنین بزرگ نیست.

استالین دبیرکل حزب

کنگره دفتر سیاسی جدید را تعیین کرد: لنین ـ تروتسکی ـ استالین ـ کامنف ـ ریکوف ـ تومسکی ـ زینوویف، به سمت اعضاء اصلی و بوخارین ـ کالینین ـ مولوتف، به سمت اعضاء علی‌البدل معین شدند. استالین، مولوتف و کوی بیچف، دبیرخانه را تشکیل دادند. ناظران سیاسی اظهار نظر کردند که لنین باید به حد اعلای

ناتوانی رسیده باشد که بگذارد کنگره و دفتر سیاسی جدید، ابتکار ایجاد یک پست جدید در حزب را به دست بگیرند. این پست جدید دبیرکلی حزب بود. پستی به نهایت اهمیت و مهم‌تر این که، برای تصدی آن، به اکثریت آراء، ژوزف استالین را انتخاب کردند. لنین با رضایت دادن به این امر، به نفع استالین، از خود خلع ید می‌کرد. به قول یکی از ناظران، «پاپ ـ امپراطور»، فرمانروائی بر امپراطوری را کنار می‌گذارد و در کنار یک امپراطورِ قدر قدرت، فقط پاپ باقی می‌ماند.

از این تاریخ، شکست و زوال لنین آغاز شد در حالی که استالین نه تنها سمت دبیرکلی حزب را به دست آورد بلکه در سمت کمیسر ملیت‌ها و کمیسر بازرسی کارگری و دهقانی باقی ماند، که بهتر اهرم‌های قدرت را در اختیار داشته باشد. لنین نمی‌توانست به طور عادی کار کند، دیگر به طور منظم به دفترکارش نمی‌رفت. نوشتن و دیکته کردن را در تختخواب انجام می‌داد. چیزی نگذشت که اطباء اجازه رفتن به همه جلسات دفتر سیاسی و سونارکوم را هم از او دریغ کردند.

شدت بیماری لنین

روز ۲۵ مه گرفتار حمله جدیدی شد که او را نیمه افلیج کرد و طوری شد که دیگر نمی‌توانست به راحتی منظور خود را بیان کند. از سردردهای شدید و تهوع مکرر رنج می‌برد. مجبور شد، هفته‌های طولانی و رنج‌آور به ورزش‌های مخصوص برای به حرکت در آوردن

دست راستش و آموزش دوباره حرف زدن بپردازد. تمام پزشکان روسی و آلمانی که او را معاینه کردند، از معالجه‌اش اظهار عجز کردند. از ۱۳ دسامبر یک بحران تازه او را مجبور کرد که از فعالیت دست بردارد و برای استراحت به شهر «گورکی» برود. هر چند در آنجا با تلفن مستقیم به کاخ کرملین مربوط بود ولی دیگر تأثیر واقعی در جریان امور نداشت.

روز ۱۶ دسامبر حمله جدیدی به او عارض شد و کمیته مرکزی به استالین مأموریت داد که مراقبت کند لنین دستورات پزشکی را دقیقاً رعایت نماید. شب بین ۲۲ و ۲۳، حمله مجددی پیش آمد. دیگر حق نداشت بیش از ۵ دقیقه در روز دستوراتش را دیکته کند و از خواندن روزنامه و نامه‌های رسیده به کلی ممنوع شد. دست راست و پای راستش به کلی فلج شده بود. به حالت خوابیده در تختخواب، منشی‌هایش را به حضور می‌پذیرفت از دنیای خارج تقریباً بکلی منزوی شده بود. با افکارش و همسرش کروپسکایا تنها مانده بود.

فحاشی استالین به همسر لنین

در دسامبر ۱۹۲۲، لنین که از رفتار استالین و فرستادگانش با کمونیست‌های گرجی، بیش از پیش ناراضی بود، سه نامه درباره مسئله ملیت‌ها به همسرش کروپسکایا، دیکته کرد. در این نامه‌ها یا یادداشت‌ها، به صراحت از استالین و همکارانش بخاطر «شووینیسم روسی»شان انتقاد کرده و توصیه کرده بود که ترتیبی داده شود که جمهوری‌های عضو فدراسیون، در تمام زمینه‌ها، به استثنای سیاست

خارجی و دفاع، آزادی عمل کامل داشته باشند. بخصوص از تعصب نسبت به زبان ملی اقلیت‌ها، که برای آن‌ها بسیار مهم بود، برحذر می‌داشت و از نتایج زیانبار اقتباس مقرراتی که به روابط امپریالیستی بین روسیه شوروی و اقلیت‌هایش منجر شود، سخن گفته بود.

استالین که منشی‌های لنین را وادار به جاسوسی کرده بود و آنها مرتباً کارهای لنین را به وی گزارش می‌کردند، وقتی مطلع شد که زن لنین کار منشی‌گری او را کرده است، خشمگین شد و با لحن زشتی به او ناسزا گفت و تهدیدش کرد.

روز ۲۳ دسامبر، کروپسکایا، نامه‌ای به کامنف، که در غیاب لنین ریاست دفتر سیاسی را عهده‌دار بود نوشت: «از شما تمنی دارم از من در مقابل دخالت‌های ناروائی که در زندگی خصوصیم می‌کنند و ناسزاهای زشت و تهدیدهای پستی که نثارم می‌شود، حمایت کنید... من یک موجود انسانی هستم و اعصابم دیگر تاب تحمل ندارد». و لنین در نامه‌ای به استالین نوشت: «شما بی‌ادبی را به آنجا رسانده‌اید که زن مرا پای تلفن خواسته‌اید و به او فحاشی کرده‌اید... من قصد ندارم به آسانی از آنچه علیه من صورت گرفته بگذرم و لزومی ندارد بگویم که اهانت به زنم را اهانت به خود می‌دانم.»

استالین بلافاصله یک نامه عذرخواهی نوشت. ولی سه روز بعد لنین بر اثر یک حملهٔ تازه بیماری، برای همیشه، تا هنگام مرگ محکوم به سکوت شد.

این، شدیدترین حمله از آغاز بحران بود. از این پس، در مدت یازده ماهی که از عمرش باقی مانده بود، نیمی از بدنش مطلقاً فلج بود

و قوهٔ ناطقه را دیگر هیچگاه باز نیافت. از نظر سیاسی نیز همان اندازه که از نظر جسمانی لطمه دیده بود ضعیف شده بود. تروتسکی، هم بیمار و بیش از پیش از جریان کارها دور می‌شد. استالین به سوی قدرت بلامنازع پیش می‌رفت. قدرت حاکمه را یک هیئت سه نفری، یعنی استالین و کامنف و زینوویف به دست داشتند. ولی تقسیم قدرت صوری بود و قدرت واقعی در دست استالین بود.

ناکامی روی ناکامی

در زمینه بین‌المللی نیز شکست به همان میزان ناکامی در داخله بود. لنین مصحح تئوری‌های مارکس، در ژانویه ۱۹۱۸، با سر بلندی می‌گفت: «حوادث به شکل دیگری غیر از آن‌چه مارکس و انگلس پنداشته بودند، اتفاق افتاده است. ما، کارگران و طبقهٔ استثمار شده روسیه، نقش پرافتخار پیشرو انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی را عهده‌دار شدیم و به روشنی خط سیر بعدی این انقلاب را می‌بینیم، روسیه کار را شروع کرده است، آلمانی، فرانسوی، انگلیسی آن را تکمیل خواهند کرد و سوسیالیسم پیروز خواهد شد». تصور می‌کرد که کارگران انگلستان و فرانسه و آلمان برای انقلاب روسیه به عنوان روشن کننده «مشعلی که تمام اروپا را دچار آتش‌سوزی خواهد کرد» هورا خواهند کشید و دست خواهند زد. در سر، خیال حماسهٔ انقلابی جهانی را می‌پروراند. اما در آستانه مرگ، ناچار شده بود به واقعیت گردن نهد: هیچ انقلابی کشورهای غربی را به آتش نکشیده بود، بزرگ‌ترین دمکراسی‌های غربی حتی به ثبات غیر منتظره‌ای دست

یافته بودند. اروپا از حسابهای لنین بکلی دور افتاده بود.

روز ۱۵ مه لنین زیر یک نقاب تبسم، برای همیشه کاخ کرملین را برای اقامت در خانه ییلاقی‌اش درگورکی، ترک کرد. ظاهر او، تصویر مجسم شکست سیاسی‌اش بود. پس از بهبود ماه ژوئیه، در پائیز، حالش دوباره بدتر شده بود. روز ۱۸ اکتبر با انرژی خارق‌العاده‌ای، تصمیم گرفت یک بار دیگر به کرملین برود. با اتوموبیل به آنجا رفت. سری به دفترش زد و چند کتاب از آنجا همراه برد.

مرگ لنین

صبح روز ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴، لنین، در حالی که دستش در دست کروپسکایا بود، جان داد. بولتن پزشکی به امضای پروفسور آبرویکوسوف و ده پزشک و کمیسر بهداری چنین است:

روز ۲۱ ژانویه، بحران ناگهانی در وضع مزاجی لنین پیش آمد. در ساعت ۱۷/۳۰ تنفس نامنظم شد، لنین به حالت اغماء رفت. در ساعت ۱۸/۵۰، لنین بر اثر فلج مراکز تنفسی درگذشت.»

روزی که لنین درگذشت، سه ماه به پنجاه و چهارمین سالگرد ولادتش مانده بود. او، از سن هفده سالگی، زندگی خود را وقف انقلاب کرده بود. در فوریه ۱۹۱۷، در سرنگونی سلطنت، نقشی ایفا نکرده بود. تنها انقلابی که به چشم او انقلاب می‌نمود، آن بود که به حزب بلشویک، مخلوق او، اجازه دهد که به نام طبقه کارگر، قدرت بلامنازع را به دست گیرد. سایر احزاب سوسیالیست، که ادعای نمایندگی کارگران را داشتند، به چشم او جاعلینی بودند که بایستی

سرکوب می‌شدند. تمام وسائل برای وصول به هدف دستیابی به قدرت را مشروع می‌شمرد. لنین و طرفداران نزدیکش صمیمانه، و حتی با تعصب، معتقد بودند که پیروزی آنها در پتروگراد در ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) ۱۹۱۷، آغاز دوران جدیدی در تاریخ بشریت و مبشر یک دنیای جدید و خوشبختی است. البته به این ایمان، پس از پیش آمدن مشکلات عملی کار، خدشه‌ای وارد آمد. شک و یا سرخوردگی در آخرین نوشته‌های لنین به چشم می‌خورد. ولی به هر حال تردید درباره اعتقاد باطنی لنین و طرفدارانش نظیر تروتسکی، دِزرژینسکی، اسوردلف یا استالین، چشم‌پوشی از درک تاریخ انقلاب روسیه است.

در سازمان یافتن مرحله آخر انقلاب بلشویکی، نقش لنین به اهمیت نقش تروتسکی نبود. ولی تردیدی نیست که بدون لنین کودتای بلشویکی، به تعویق می‌افتاد و شاید اصولاً با شکست روبرو می‌شد.

استالین وارث لنین؟

مسئله‌ای که ذهن بسیاری از تاریخ‌نویسان را بخود مشغول داشته و پاسخ‌های گوناگونی به آن داده‌اند، اینست:

ـ آیا استالین وارث لنین بود؟ دوران وحشتناکی که استالین بر مسند قدرت جا داشت، آیا نتیجهٔ مستقیم رژیم مخلوق لنین نبود؟

آنهائی که می‌خواهند کمونیسم را از آلودگی به شرارت‌های استالین نجات دهند، و تعدادشان زیاد نیست، می‌کوشند بزرگ‌ترین فاصله را بین لنین و جانشینش بیندازند.

البته تفاوت بین این دو دوره تاریخ شوروی، عملاً قابل ملاحظه است: اولاً، تعداد قربانیان قابل مقایسه نیست: در دورهٔ لنین، به چند صد هزار و در دورهٔ استالین، به چند ده میلیون برآورده شده است. استالین آن قدرت روحی که به لنین امکان تسلط بر دیگران را می‌داد، نداشت. در نتیجه برای تحکیم قدرتش به ترور متوسل می‌شد. از این گذشته، لنین با تمام گرایش ذاتی به تحکم، هیچگاه جریان عادی سازمان‌هائی، چون حزب کمونیست یا سیستم سویتی را تعطیل نکرد. کنگره‌ها و کمیته‌های وابسته به آن‌ها، مرتباً تا هنگام مرگ او، تشکیل می‌شد. مذاکرات، به رغم کنترل مدیریت حزب و دستکاری در سویت‌ها، هنوز واقعیتی داشت. در دوره استالین بخصوص در اواخر حکومتش، سویت‌ها و سازمان‌های حزب، به ندرت و به طور نامنظم تشکیل می‌شد. و از پیش، صحنه‌سازی‌ها طوری تکمیل شده بود که در صورتجلسه‌ها اثری از یک بحث و گفتگوی واقعی دیده نمی‌شود. در واقع، قدرت استالین، در دوران جدید، می‌تواند مصداق کامل یک دیکتاتوری فردی تلقی شود. او به وسیله حزب یا سرویس‌های امنیتی یا سازمان‌های دولتی حکومت نمی‌کرد بلکه وسیله اعمال حاکمیتش، دبیرخانه شخصی او و یک گروه معدود از دارودستهٔ مورد اعتمادش بود. از طرفی استالین، به خلاف لنین، فوق‌العاده خودخواه بود و سهم عمده‌ای از رفتار قساوت آمیزش، از میل به قدرت نمائی یا انتقام از یک اهانت دور دست، سرچشمه می‌گرفت. لنین از چنین رفتاری بکلی دور بود.

لنین جهت‌گیری‌هایش را در آخرین فرصت‌های روشنی ذهن، در

۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ تغییر داد. آخرین نوشته‌هائی که از او باقی مانده، نشان می‌دهد که ظاهراً فهمیده است آنچه روسیه نیازمند آنست، یک دوران طولانی آرامش و آشتی است و وقت آن فرا رسیده که به جای توسل به فشار و تحمیل، به قبولاندن از طریق بحث و استدلال، متوسل شوند. البته معلوم نیست که اگر به قدرت بازگشته بود چنین سیاستی را در پیش می‌گرفت.

اما استالین، به وسیله سازمان حزب، آن طور که لنین بنیان‌گذاری کرده بود، در سال‌های بیست، به قدرت رسید و بر رقبایش پیروز شد. همان سیستم کنترل کمونیستی ایجاد شده به وسیله لنین، بود که به استالین اجازه داد سلطه‌اش را بر تمام کشور برقرار سازد. البته از این قدرت سوء استفاده کرد و آن را از هدف اولیه‌اش منحرف ساخت، ولی باید پذیرفت که ابزار دیکتاتوری‌اش را از لنین به ارث برده بود و وقتی این ابزار را در اختیار گرفت، مانند لنین، با ملاحظات اخلاقی وداع کرد: هیچ یک از این دو نفر، هیچگاه مرز اخلاقی را در کارهایشان قبول نداشتند. اما، دربارهٔ این سئوال که آیا استالین وارث لنین بود، شاید منصفانه‌ترین پاسخ این باشد که استالینیسم اگر یک نتیجه ضروری لنینیسم نبود، ولی یکی از نتایج احتمالی آن بود. هیچ دلیلی نبود که فردی با خصوصیات استالین پیدا بشود. ولی وقتی پیدا شد، ابزارکاری که لنین آماده کرده بود، در اختیارش بود.

پاریس ـ اسفند ماه ۱۳۷۰

منابع و مآخذ

در این مرور تاریخی از آثار مورخین زیر استفاده شده است.

- LES REVOLUTIONS RUSSES DE 1917 Leonard SCHAPIRO, édition Flammarion, Paris 1987.

- LA REVOLUTION DES REVOLUTIONS Jean ELLEINSTEIN, éditions Sociales, Paris 1967.

- L'HISTOIRE DE L'URSS (tome 1) Jean ELLEINSTEIN, éditions Sociales, Paris 1975.

- LENINE, LA REVOLUTION ET LE POUVOIR Hélène CARRERE D'ENCAUSSE, édition Flammarion, Paris 1987.

- COMPRENDRE LA REVOLUTION RUSSE Martin MALIA, édition du Seuil, Paris 1980.

- LA REVOLUTION RUSSE Gérard WALTER, édition Albin Michel, Paris 1972.

- LA REVOLUTION DE 1917 Marc FERRO, édition Montaigne, Paris 1976.

- LA REVOLUTION RUSSE DE 1917 Marc FERRO, édition Flammarion, Paris 1989.

- LENINE ET LE LENINISME Dominique COLLAS, Presse Universitaire de France, Paris 1987.

- LA REVOLUTION D'OCTOBRE Harrison SALISBURY, édition Pierre Belfond, Paris 1980.

- LES 300 JOURS DE LA REVOLUTION RUSSE Georges SORIA, édition Robert Lafont, Paris 1980.

- LENINE, STALINE Arthur CONTE, Librairie Académique Perrin., Paris 1970.

- DE LA RUSSIE A L'URSS René GIRAULT et Marc FERRO, édition Nathan, Paris 1989.

ترتیب زمانی وقایع

همانطور که یادآوری کرده‌ایم، تقویم روسیه تا اول فوریه ۱۹۱۸ نسبت به تقویم گرگوریِ اروپای غربی ۱۳ روز تأخیر داشت. از آنجا که ما برای سهولت، در متن، وقایع را براساس تقویم جدید آورده‌ایم، در این ترتیب زمانی، وقایع پیش از فوریه ۱۹۱۸ را نیز بر همان اساس می‌آوریم.

۱۸۹۸ ـ (۱۴ تا ۱۶ مارس) اولین کنگرهٔ حزب کارگری سوسیال ـ دموکرات روس، درمینسک.

۱۹۰۳ ـ (۳۰ ژوئیه تا ۲۳ اوت) دومین کنگره این حزب، در بروکسل و لندن ـ جدائی بین بلشویک و منشویک.

۱۹۰۴ ـ (۹ فوریه) آغاز جنگ روسیه و ژاپن.

۱۹۰۵ ـ (۱۶ ژانویه)، اعتصاب در کارخانه‌های پوتیلوف، در سن پترزبورگ.

ـ (۲۲ ژانویه) «یکشنبه سرخ» در سن پترزبورگ.

ـ (۲۵ آوریل تا ۱۰ مه) سومین کنگرهٔ حزب کارگری سوسیال ـ دمکرات روس، در لندن.

ـ (۲۸ مه) ایجاد اولین سویت، در «ایوانوو ـ وزنزنک».

ـ (۱۹ اوت) مانیفست ایجاد یک مجلس نمایندگان (دوما).

ـ (۵ سپتامبر) عهدنامه پورثموت پایان جنگ روسیه و ژاپن.

ـ (۲۶ اکتبر) ایجاد سویت سن پترزبورگ.

ـ (۵ دسامبر) ایجاد سویت مسکو.

ـ (۲۱ ـ ۳۱ دسامبر) اعتصاب عمومی و شورش در مسکو.

۱۹۰۶ ـ (۷ تا ۱۰ مه) تشکیل اولین دوما.
ـ (۲۳ آوریل تا ۸ مه) چهارمین کنگرهٔ حزب کارگری سوسیال
ـ دمکرات روس، در استکهلم.
۱۹۰۷ ـ (۵ مارس) تشکیل دومین دوما.
ـ (۱۳ مه تا اول ژوئن) پنجمین کنگرهٔ حزب کارگری سوسیال
دمکرات روس، در لندن.
ـ (۱۴ نوامبر) تشکیل سومین دوما.
۱۹۱۲ ـ (۲۸ نوامبر) تشکیل چهارمین دوما.
۱۹۱۴ ـ (۳۱ ژوئیه) بسیج عمومی ارتش روسیه.
ـ (اول اوت) اعلان جنگ آلمان به روسیه.
ـ (۶ اوت) اعلان جنگ اتریش ـ هنگری به روسیه.
۱۹۱۷ ـ (۲۲ ژانویه) تظاهرات در پتروگراد، برای یادبود «یکشنبه
سرخ» ۱۹۰۵.
ـ (۳ مارس) آغاز اعتصاب کارخانه‌های پوتیلوف در
پتروگراد.
ـ (۸ مارس) روز بین‌المللی زن. تظاهرات و راه‌پیمائی هزاران
زن و کارگر اعتصابی در پتروگراد.
(۱۰ مارس) اعتصاب عمومی در پتروگراد. اولین برخورد
خونین بین سربازان و تظاهرکنندگان.
ـ (۱۱ مارس) برخورد بسیار شدید بین تظاهرکنندگان و
ارتش با ده‌ها قربانی. اولین موج فرار سربازان ـ حکومت
نظامی در پتروگراد. تلگراف رئیس دومای تعطیل شده به تزار

و پیشنهاد یک دولت مورد اعتماد.

۱۹۱۷ ـ (۱۲ مارس) انقلاب فوریه، شورش در چند پادگان، اشغال قلعهٔ پی‌یرو پُل و کاخ زمستانی بوسیلهٔ سربازان و کارگران

ـ (۱۵ مارس) توافق بین کمیتهٔ موقت دوما و سویت پتروگراد،

تشکیل یک دولت موقت، استعفای نیکلای دوم.

ـ (۲۰ مارس) حکم بازداشت تزار از سوی دولت موقت.

ـ (۲۴ مارس) شناسائی دولت موقت از طرف فرانسه و ایتالیا و انگلستان.

ـ (۷ آوریل) غلاّت در انحصار دولت.

ـ (۱۶ آوریل) بازگشت لنین از تبعید، به پتروگراد.

ـ (۱۷ آوریل) انتشار تزهای آوریل شامل نکات اصلی برنامهٔ کمونیست‌ها.

ـ (۱۷ مه) بازگشت تروتسکی از تبعید.

ـ (۲۸ ژوئن) افتتاح اولین کنگرهٔ سراسری سویت‌ها.

ـ (۱۷ ژوئیه) تظاهرات خونین پتروگراد. شکست شورش مسلحانهٔ سربازان و کارگران و ناویان حمایت شده از سوی بلشویک‌ها.

ـ (۲۱ ژوئیه) انتصاب کرنسکی به ریاست دولت موقت.

ـ (۸ تا ۱۶ اوت) ششمین کنگرهٔ حزب کارگری سوسیال دمکرات روس.

ـ (۷ تا ۱۳ سپتامبر) توطئهٔ کودتای ژنرال کورنیلوف.

ـ (۱۶ سپتامبر) اعلام جمهوری در روسیه از سوی هیئت منتخب دولت موقت.
ـ (۲۲ سپتامبر) انتخاب تروتسکی به ریاست سویت پتروگراد.
ـ (۲۳ اکتبر) تصویب قیام مسلحانه، در اجتماع پنهانی کمیتهٔ حزب بلشویک.
ـ (۲۵ اکتبر) ایجاد یک کمیتهٔ نظامی انقلابی در سویت پتروگراد، تحت فرمان تروتسکی.
ـ (شب بین ۶ تا ۷ نوامبر) پتروگراد در دست سربازان و گارد سرخ.
ـ (شب بین ۷ تا ۸ نوامبر) حمله به کاخ زمستانی، بازداشت وزیران دولت موقت.
ـ (۷ ـ ۸ نوامبر) تشکیل سورناکُم (شورای کمیسرهای ملت) تحت ریاست لنین. مصوبه راجع به صلح و زمین.
ـ (۱۵ نوامبر) اعلامیهٔ حقوق ملت‌های روسیه.
ـ (۱۶ نوامبر) پیروزی قیام بلشویک‌ها در مسکو.
ـ (۱۵ دسامبر) ترک مخاصمه با قدرتهای مرکزی (آلمان، اتریش ـ هنگری ـ بلغارستان و ترکیه).
ـ (۲۰ دسامبر) ایجاد چِکا (کمیسیون فوق‌العاده برای مبارزه با ضد انقلاب و خرابکاری).
ـ (۲۷ دسامبر) ملی کردن بانک‌ها.

۱۹۱۸ ـ (۱۸ ژانویه) افتتاح مجلس مؤسسان در پتروگراد، با اکثریت

سوسیالیست انقلابی‌ها.
ـ (۱۹ ژانویه) انحلال مجلس مؤسسان.
ـ (۲۸ ژانویه) ایجاد یک ارتش سرخ متشکل از کارگران و کشاورزان.
ـ (۲۳ تا ۳۱ ژانویه) سومین کنگرهٔ سویت‌ها و اعلام جمهوری سوسیالیست فدراتیوسویتی روسیه.
ـ (۳ فوریه) ابطال وام‌های داخلی و خارجی روسیه.
ـ (۱۴ فوریه) رسمیت تقویم گرگوری در روسیه.
ـ (۳ مارس) امضاء عهدنامهٔ صلح برست لیتوسک با قدرتهای مرکزی.
۱۹۱۸ ـ (۶ تا ۸ مارس) هفتمین کنگرهٔ حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه، که نام حزب کمونیست (بلشویک) روسیه گرفت.
ـ (۱۲ مارس) انتقال پایتخت از پتروگراد به مسکو.
ـ (۱۴ تا ۱۶ مارس) چهارمین کنگرهٔ سویت‌ها.
ـ (۲۵ مه) شورش سپاه چک.
ـ (۸ ژوئن) تشکیل کمیته مؤسسان سامارا.
ـ (۱۱ ژوئن) ایجاد سازمان کمیته‌های کشاورزان فقیر برای مبارزه با کولاک‌ها.
ـ (۲۸ ژوئن) ملی کردن صنایع بزرگ.
ـ (۴ تا ۱۰ ژوئیه) پنجمین کنگرهٔ سویت‌ها.
ـ (۶ ژوئیه) شورش سوسیالیست ـ انقلابی‌های چپ. ترور

کنت فن میرباخ سفیر جدیدالورود آلمان.
ـ (شب بین ۱۶ و ۱۷ ژوئیه) اعدام تزار نیکلای دوم و خانواده سلطنتی در اِکاترینبورگ.
ـ (۳۰ اوت) سوء قصد به جان لنین در مسکو. قتل رئیس چکا در پتروگراد.
ـ (۸ ـ ۲۳ سپتامبر) کنفرانس اوفا، اجتماع دولتها، احزاب و سازمانهای مخالف بلشویک‌ها، تشکیل یک دولت موقت سراسری روسیه در اُمسک.
ـ (۱۶ سپتامبر) اولین قانون خانواده.
ـ (۱۸ نوامبر) کودتای آمیرال کولچاک، با حمایت متفقین، علیه دولت اُمسک.
ـ (۱۰ دسامبر) انتشار مجموعهٔ قوانین کار.
۱۹۱۹ ـ (۲ تا ۶ مارس) اولین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیست (کمینترن) در مسکو، با شرکت ۵۲ نماینده از ۳۰ کشور.
ـ (۱۸ تا ۲۳ مارس) هشتمین کنگرهٔ حزب کمونیست.
ـ (ماه مارس) شروع حملهٔ کولچاک بطرف سیمبیرسک و سامارا.
ـ (ماه آوریل) حملهٔ کولچاک بطرف سیمبیرسک و سامارا.
ـ (ماه آوریل) حملهٔ متقابل ارتش سرخ علیه کولچاک.
ـ (ماه مه تا سپتامبر) حملهٔ دِنیکین به طرف اوکراین و مسکو.
ـ (ماه اکتبر) حملهٔ متقابل ارتش سرخ علیه دنیکین.
ـ (۱۴ نوامبر) اشغال اُمسک بوسیلهٔ بلشویک‌ها و

عقب‌نشینی کولچاک به ایرکوتسک.

۱۹۲۰ ـ (۱۵ ژانویه) انحلال قطعی دولت کولچاک در سیبری.

ـ (۲۹ ژانویه) تصویبنامهٔ کار اجباری.

ـ (۷ فوریه) اعدام کولچاک در ایرکوتسک.

ـ (۲۹ مارس تا ۵ آوریل) نهمین کنگرهٔ حزب کمونیست.

ـ (آوریل تا سپتامبر) جنگ علیه لهستان.

ـ (ژوئن) مهاجمهٔ ژنرال ورانگل در اوکراین.

ـ (۱۹ ژوئیه تا ۷ اوت) دومین کنگرهٔ کمینترن

ـ (۱۲ اکتبر) ترک مخاصمهٔ «ریگا» با لهستان.

۱۹۲۰ ـ (نوامبر) پیروزی بلشویک‌ها بر ورانگل. پایان جنگ داخلی.

ـ (۲۲ تا ۲۹ دسامبر) هشتمین کنگرهٔ سویت‌ها.

۱۹۲۱ ـ (فوریه) اغتشاشات کارگران در پتروگراد و مسکو.

ـ (۲۵ فوریه) سقوط دولت منشویک گرجستان.

ـ (۲۸ فوریه تا ۱۸ مارس) شورش کرونشتات.

ـ (۸ تا ۱۶ مارس) دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست. آغاز سیاست نوین اقتصادی (NEP).

ـ (۱۶ مارس) موافقتنامهٔ بازرگانی با انگلستان.

ـ (۲۱ مارس) تصویبنامهٔ مالیات جنسی.

ـ (۲۸ مارس) تصویبنامهٔ آزادی مبادلهٔ محصولات کشاورزی.

ـ (۶ مه) موافقتنامهٔ بازرگانی موقت با آلمان.

ـ (۲۲ ژوئن تا ۱۲ ژوئیه) سومین کنگرهٔ کمینترن.

ـ (۲۱ ژوئیه) ایجاد یک کمیتهٔ کمک به گرسنگان.
ـ (تابستان و پائیز) تصفیه در حزب کمونیست.

۱۹۲۲ ـ (۲۷ مارس تا ۲ آوریل) یازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست.
ـ (۳ آوریل) انتصاب استالین به سمت دبیرکل حزب کمونیست.
ـ (۱۶ آوریل) عهدنامهٔ «راپالو» با آلمان
ـ (۲۵ مه) حملهٔ قلبی لنین.
ـ (۹ ژوئن تا ۹ اوت) محاکمهٔ سوسیالیست ـ انقلابی‌ها.
ـ (۴ نوامبر تا ۵ دسامبر) چهارمین کنگرهٔ کمینترن.
ـ (۱۶ دسامبر) دومین انفارکتوس لنین.
ـ (۲۵ دسامبر) «وصیت‌نامهٔ لنین».
ـ (۳۰ دسامبر) ایجاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

۱۹۲۳ ـ (۶ ژوئیه) تصویب طرح قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

۱۹۲۴ ـ (۲۱ ژانویه) مرگ لنین.
ـ (۳۱ ژانویه) تصویب قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.



نقاش در حال تکمیل تصویر خیابانی لنین در مسکو



استالین انقلابی جوان



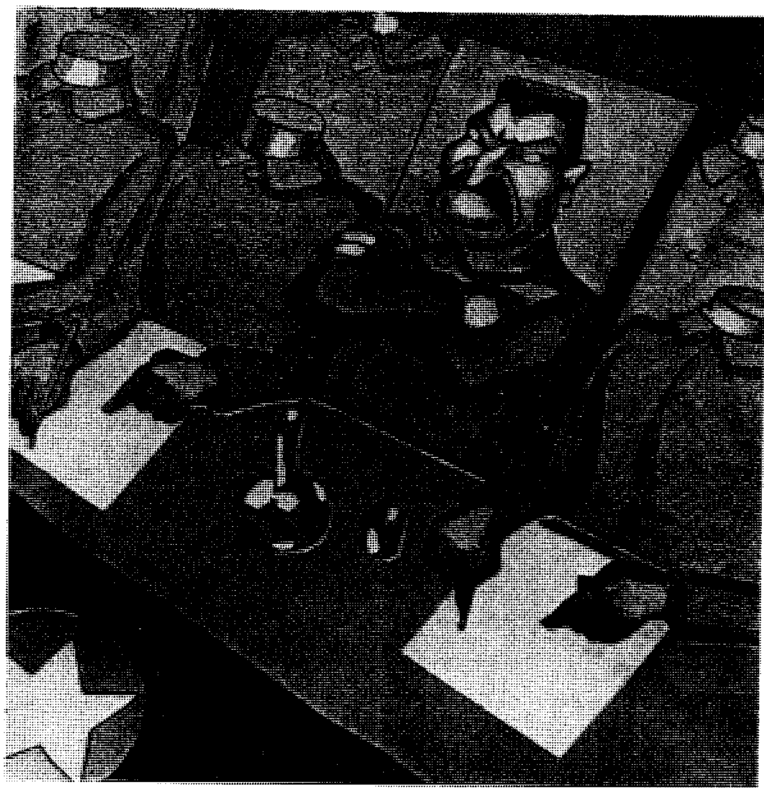
استالین شاگرد مدرسهٔ مذهبی



عکس معروف نطق لنین در میدان سرخ، که بعدها صورت تروتسکی و کامنف به دستور استالین، با ترفندهای عکاسی، از کنار تریبون محو شد.



تصفیه‌های خونین استالینی: جمعی از متهمان به ادعانامهٔ دادستان و یشنیسکی گـوش می‌دهند



استالین و همرزمانش



سران دنیای کمونیست در جشن هفتاد سالگی استالین: توگلیاتی ــ کوسیگن ــ گاگانویچ ــ مائو ــ بولگانین ــ اولبریخت ــ خروشچف ــ پاسیوناریا ــ سوسلُف ــ مالنکف ــ گوتوالد ــ بِریا ــ وِروشیلوف ــ مولوتف ــ میکویان.